

تاریخ جامع بهائیت

نویسنده : دکتر افراسیابی

قسمت پنجم

انتشارات : مهر فام

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahaismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

در ضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

فهرست

۶.....	فصل سیزدهم
۶.....	نوشته ها و گفته های بهاء
۶.....	پایه گذار بهائیت
۲۶.....	در نماز آنها
۲۶.....	در قبله آنان
۲۶.....	در نماز میت آنها
۲۷.....	در روزه و نماز آنها
۲۸.....	ماه روزه و عید فطر آنها
۲۹.....	احکام میراث آنها
۳۱.....	در اعضاء بیت العدل که باید نه نفر باشند
۳۱.....	در حج آنها
۳۲.....	در امور معیشت آنها
۳۲.....	در حرمت دست بوسی
۳۷.....	در تربیت اولاد
۳۷.....	در حکم مرد و زن زناکار
۳۸.....	در احکام دیات
۳۹.....	در احکام زخم زدن و کتک زدن
۳۹.....	در آداب میهمانی
۳۹.....	در احکام صید و شکار
۳۹.....	در صله ارحام
۴۰.....	در خانه سوزی و قتل عمدی
۴۰.....	در ازدواج و طلاق نزد آنها
۴۲.....	در حرمت خرید و فروش غلامان و کنیزان

۴۴.....	خطاب او به ملوک و سلاطین
۴۹.....	خطاب او به علماء اسلام
۵۷.....	بهاء صریحا ادعای خدائی می کند
۶۲.....	در واجب بودن تغییر اثاثیه خانه در نزد آنها، هر نوزده سال
۷۲.....	ارزیابی گفته های باب و بهاء
۹۳.....	فصل چهاردهم
۹۳.....	گذار از بهائیگری برای پیوند با یهود
۹۶.....	شوقی افندی جانشین عبدالبهاء
۱۰۲.....	بخش دوم
۱۰۲.....	کلامی از برجسته ترین مبالغان بهائی: نگارنده کواکب الدریه و...
۱۲۰.....	سیری در وادی ازلیت
۱۲۲.....	یک حکایت مضحک
۱۲۵.....	مرحله ثانیه در تاریخ بهاء الله
۱۲۹.....	سیاست ترکمانی - آقای کتک خورده
۱۳۶.....	تصنع و دورویی
۱۳۶.....	در نشر کتب و رسائل
۱۳۷.....	(کتاب هفت وادی)
۱۳۷.....	کتاب ایقان یا خالویه
۱۴۰.....	(کتاب اقدس)
۱۴۲.....	(کتاب مفاوضات)
۱۴۸.....	سفر دوم من بعکا و حیفا
۱۵۰.....	از حیفا تا عکا یا خر سواری عبدالبهاء
۱۵۳.....	فوت عبدالبهاء
۱۵۸.....	جدول ماههای نوزده گانه بهائی
۱۵۹.....	خصائص شوقی افندی
۱۶۷.....	(کتاب بیان)

- عصری که مدعیان پیغمبری چون علف میرویند..... ۱۹۷
- مقدسین آخرالزمان ۲۰۰
- علم مسیحائی..... ۲۰۲
- ظهوریون adventistes ۲۰۳
- روحیون..... ۲۰۵
- موعود جهانی ۲۱۰
- خدایان ایرانی ۲۱۱
- فرقه کرد یزیدی و تشابهات با بهائیت..... ۲۱۸
- تاریخ پیدایش یزیدیان در محیط اسلام ۲۲۰

فصل سیزدهم



بیت‌سازان دات...
این دین در جهان...
از دیر وقت...
و ستم‌گزاران...
و تورات...
فرستاد...
فرقی...
منه...
سده...
نصف...
شهر...

نوشته‌ها و گفته‌های بهاء

پایه گذار بهائیت

میرزا حسینعلی بهاء که ادعای خدائی کرد اومی گفت:
صرف و نحو را باید با نوشته‌های من سنجید و...

میرزا حسینعلی بهاء پس از برکنار کردن برادرش میرزایحیی (صبح ازل)
و جمع نمودن بایانی چند به گرد خویش، همانند باب دست به نگارش یک

سلسله مبادی زد که با منعکس نمودن پاره ای از آن چه او «آئین بهائی» نامیده می بریم. لازم به یادآوری نیست که فرقه بهائیت همان بابت با تغییراتی چند می باشد چون در فصول گذشته در این زمینه سخن رفته است. یکی از کتابهای میرزا حسینعلی بهاء «الواح» نام دارد که آن را به زبان عربی نوشته است، ناگفته نگذاریم که میزان عربی میرزا حسینعلی در ردیف همان عربی باب است ولی توجیهی که بهاء ارائه می دهد حتی از توجیه باب هم مضحک تر است: وقتی در مورد غلط‌های دستوری بهاء از او سوال شد گفت:

صرف و نحو عربی را باید با نوشته‌های من سنجید، نه نوشته‌های مرا با قواعد صرف و نحو!!

و اینک ترجمه آن نوشته ها: (یادآور می شود که بهائیان و بابیان همواره سعی دارند نوشته های سران آن قوم را به هر بهائی جمع و نابود کنند که خوانندگان با خواندن محتویات آن به خوبی دلیل این کار را خواهند فهمید. تنها اظهارنظری که در مورد آن نوشته ها در این جا منعکس می کنیم گفته کسروی است که می گوید:

«... باب و بهاء در قانونگذاری (یا به گفته خودشان: احکام) نیز بی خردی های بسیاری از خود نشان داده اند. نوشته های باب (و بهاء) چندان بی خردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که آنها را از میان ببرند و از مردم پوشیده دارند»^۱

واما آن احکام:

یکی از دعوات خود را به نام «عندلیب» به کلامی طویل اول به فارسی و سپس به عربی خطاب می کند و چنین می گوید: «متن عربی» (ترجمه)

- بدان که ما همه را امر به تبلیغ کردیم و در شرائط مبلغین آن چه را که شخص بر فرضیت این ظهور و عزت و عطاء و الطاف آن انصاف دهد نازل کردیم، برای کسی که می خواهد رو به افق اعلی بیاورد سزاوار است که ظاهر و باطن خویش را از آن چه در کتاب خدا پروردگار جهانیان (یعنی کتاب شریعتی خود بهاء) نهی شده است پاک سازد و در قدم اول به آن چه رحمن در فرقان بگفته خودش (قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون) نازل فرموده تمسک جوید و رفتار کند. و آن چه را غیر خدا است مانند خاک ببیند، این چنین نور امر در بازگشتگاه از افق آسمان اراده خدای مقتدر عزیز و هاب تاییده است و در قدم دیگر به تمام جهات خود به سوی چهره رو بیاورد و به سر و حقیقت در حالی که رو به خانه عظم دارد توجه کند، برخیزد و بگوید (ترکت مله قوم لایومنون وهم بالاخره هم کافرون) هر گاه کسی به این دو مقام و بدین امر فائز گردید؛ از قلم اعلی در صحیفه حمراء از اهل بهاء نوشته خواهد شد، تا آنکه می گوید:

- بگو الهی الهی (مقصودش خود اوست) بندگانت را بر رجوع سوی خود و مشاهد در آثار اعلایت به چشم خود تایید کن، ای پروردگار آنها را از دریای جود و خورشید عطایت منع مکن و از ساحت قدس خودت دور مساز. ای پروردگار تو

^۱ احمد کسروی بایبگری و بهائینگری

را به نور امر خودت که هنگام ظهور آن آثار شرک و نفاق محو می شود سوال می کنم که تخت جهل و نادانی را با تخت علم و عرفان و عرش ظلم و ستم را با کرسی عدل و انصاف عوض کنی؛ زیرا توئی مقتدر عزیز منان.» تا آن که می گوید:

- به تحقیق که در عالم پیش از این و بعد از این ظاهر نگشته و نمی شود ظاهر شد، کتاب در ملکوت بیان (یعنی بیان

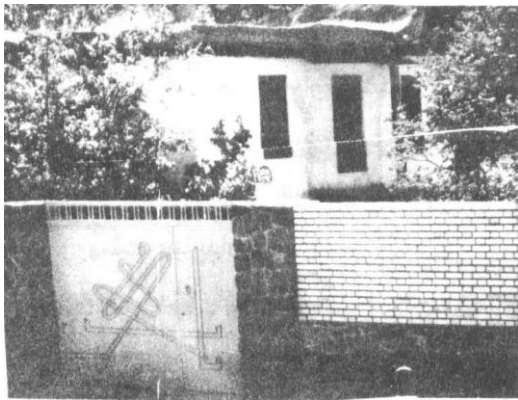
باب) بر این گواهی می دهد خوش به حال شنوندگان، «خوشا به حال فائزان» تا آن که به فارسی چنین می گوید (ترجمه

عربی)

- تفکر کن در معرضین از بیان (مقصود از لیها هستند) آنهایی که با بالهای اوهام در فضای اوهام پرواز می کنند و تا

کنون ندانسته اند که چه کسی را پروردگارشان خلق کرده است.» (مقصودش این است که او خالق باب است) تا آن که به

عربی می گوید: (ترجمه).



ناکر: خانه پدری میرزا حسینعلی که بر درب آن

یا بهاء‌الابهی نقش است

- و باقی نماند حرفی جز آن که انصاف داران او را ببینند که بر عرش

ظهور برقرار گشته است به درستی که پروردگارت می داند و می گوید

و بیشتر مردم نمی دانند.» پس یکی از دعوات خود را به نام نصرالله به

این گفته اش مخاطب قرار می دهد:

- ای نصرالله به تحقیق که تو را یاد کرده است کسی که در هوای من

پرواز کرده و به ریسمان من تمسک جسته است، ما ترا یاد کردیم به

یادی که بدان وجوه، به سوی مالک کرم وجود توجه می کنند پس شکر

کن و بگو:

سپاس از برای تو می باشد که مرا یاد نمودی و آن چه را که هر حرفی از آن به عنایت و رحمت و فضل و عطای تو فریاد

می کند، برای من نازل فرمودی. پروردگار! مرا می بینی که به واسطه آیات تو مجذوب گشته ام و به آتش محبت

برافروخته شده ام. از تو می خواهم که مرا خود که عقل ها و دل ها به واسطه آن مضطرب گشته، ثابت و راسخ بداری.

نیست خدائی مگر تو که فرد و واحد و عزیزی.

ای نصرالله! بر تو بهاء و عنایت خدا باشد؛ کسی که پیش از من بود، ذکر کرده است که مادرت پیش از این به ذکر من فائز شده است، خوشا به حال او ما گواهی می دهیم که به گوهری که نظیر ندارد و دری که خدا آن را اشباه و امثال مقدس داشته است فائز شده است و آن در و گوهر محبت من عزیز بدیع می باشد.

کسی که پیش از من بوده او را یاد نموده و وی را به عنایت من مژده داده، و او را به انوار نیر معرفت من نورانی نموده است؛ زیرا پروردگارتو مشفق و کریم است.

- ای عنذلیب! من مرحوم مرفوع «حسن خان» را که از زندان معرضین و منکرین (یعنی ازلیها) به سوی افق ابهی و رفیق اعلی بالا یاد کردم، خوشا به حال او و نعمتها بر او ارزانی باد. قسم به جان خود که او به چیزی که احدی پیش از او بدان فائز نگشته بود، فائز شده است.

اکنون مقربان او را بر مقام کریم می بینند، هنگامی که او می خواست حضور یابد و ملاقات کند؛ ما او بودیم و او را به چیزی که دریای غفران را در عالم امکان به موج می آورد و نسیم عنیت پروردگار جهانیان را به هیجان در می آورد، یاد کردیم و آن چه را سبب روشنائی چشم عارفان است نازل کردیم و به «ارض طاء» (یهنی تهران) فرستادیم؛ به درستی که رحمت پروردگار تو تمام وجود را از غیب و شهود احاطه دارد.

وای بر کسانی که مقام او را نشناختند و کاری کردند که هر منصفی بر آن نوحه می کند و اشک عارفان بر آن جاری می شود آیا باقی می مانند. کسانی که ستم کردند؟ یا وقتی که گرفتار می شوند، گریزگاهی برای خودشان پیدا می کنند؟ نه قسم به بیان من که حقایق ملاء و فردوس ابهی و بهشت علیا بدان محذوب می گردند.

بگو: خدایا خدایا! مقصود خودش می باشد) میان دلهای بندگان خود الفت بیانداز و آن چه را از آنها می خواهی به جود خودت به آنها معرفی کن. اگر معرفت داشته باشند؛ هر آینه بر خودشان توجه خواهند کرد و بر آنچه در روزهای تو از آنها فوت گشته، گریه خواهند کرد پروردگارا! آنها را به خودشان واگذارمکن و از تقرب به خورشید معرفتت منع مکن؛ زیرا تو به هر چه می خواهی قدرت داری.

سپس اجر کسانی که آن را نافله قرار دادند، در نزد خودت گنجی قرار بده؛ زیرا تو صاحب فضل بسیار و امین و حافظ و

حارس و معینی.

بسم الله الرحمن الرحيم
انما ارسلنا رسلنا بالحق ولما ارسلنا رسلنا بالحق الا بالحق
لنبي اوتينا العلم بما لا يعلمون الا بما ارسلنا به من الرسل
انما ارسلنا رسلنا بالحق ولما ارسلنا رسلنا بالحق الا بالحق
لنبي اوتينا العلم بما لا يعلمون الا بما ارسلنا به من الرسل
انما ارسلنا رسلنا بالحق ولما ارسلنا رسلنا بالحق الا بالحق
لنبي اوتينا العلم بما لا يعلمون الا بما ارسلنا به من الرسل
انما ارسلنا رسلنا بالحق ولما ارسلنا رسلنا بالحق الا بالحق
لنبي اوتينا العلم بما لا يعلمون الا بما ارسلنا به من الرسل
انما ارسلنا رسلنا بالحق ولما ارسلنا رسلنا بالحق الا بالحق
لنبي اوتينا العلم بما لا يعلمون الا بما ارسلنا به من الرسل
انما ارسلنا رسلنا بالحق ولما ارسلنا رسلنا بالحق الا بالحق
لنبي اوتينا العلم بما لا يعلمون الا بما ارسلنا به من الرسل
انما ارسلنا رسلنا بالحق ولما ارسلنا رسلنا بالحق الا بالحق
لنبي اوتينا العلم بما لا يعلمون الا بما ارسلنا به من الرسل
انما ارسلنا رسلنا بالحق ولما ارسلنا رسلنا بالحق الا بالحق
لنبي اوتينا العلم بما لا يعلمون الا بما ارسلنا به من الرسل

بهاء به ناصر الدین شاه قاجار
لوح استغاثه‌ی میرزا احسینعلی

یاد آورید مادر و خواهر را ، خوشا به حال آنها و ارزانی باد بر آنان نعمت
ها به درستی که مظلوم در زندان بزرگ خواسته است که آنها را به قسمی یاد
کند که اسامی آنها به دوام ملکوت خدای عزیز حمید باقی بماند. خوشا به
حال توای کنیز من و برگ من که خدای کسی را که بر خدمت به امر من و
یادآوری من در میان بندگان من، و ثناخوانی من در میان خلقم برخواسته
است؛ از تو به وجود آورده است.

به تحقیق که خدای تبارک و تعالی او را بر نشر آثار خودش که به نور آن

آسمان و زمین روشن گشته دل ها و قلوب نورانی شده است موفق داشته است؛ ما بعضی از اجر وی را در تبلیغ امر
و اظهار کلمه برای تو مقرر داشتیم.

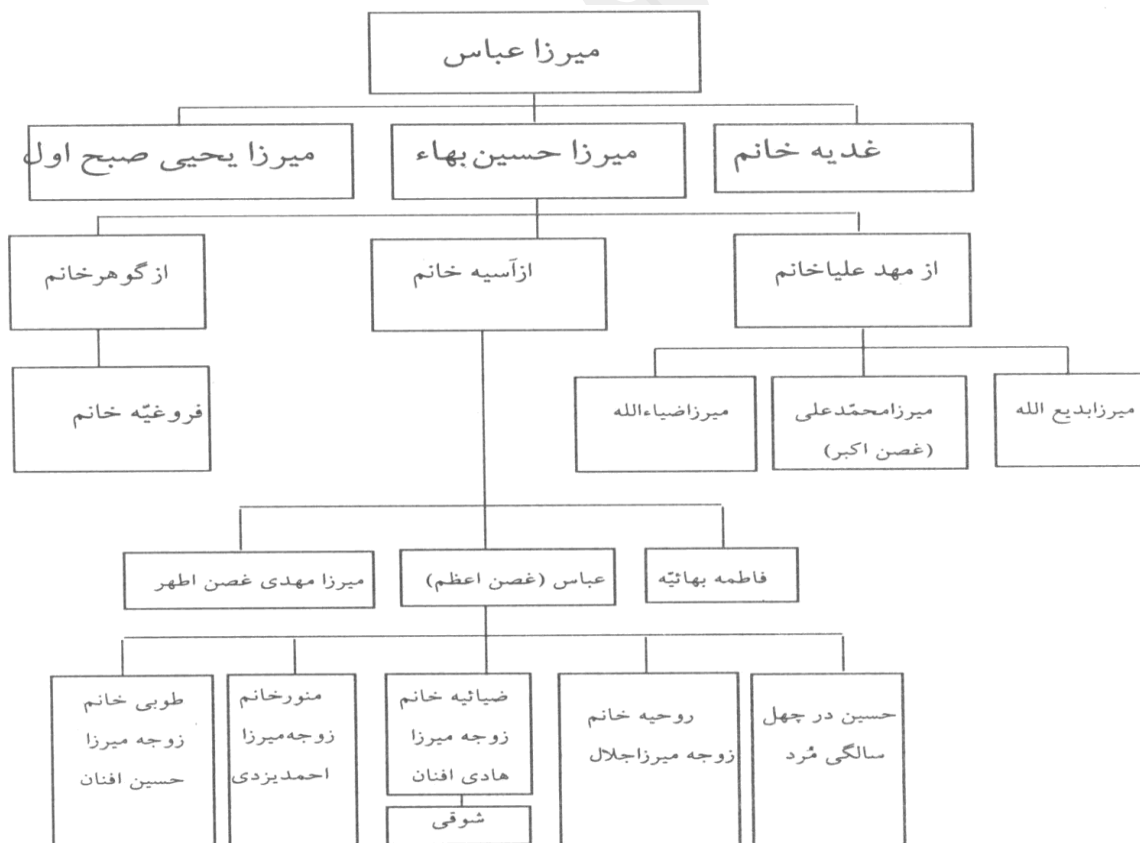
ای عندلیب! کسی که پیش از من بود او را بزرگ کرده، او را به عنایت و رحمت من که بر تمام اشیاء دارد و نور من که عالم
وجود را نورانی ساخته، بشارت داده است. در این وقت ما خواهرت را یاد می کنیم و او را به عنایت خدا، پروردگار عرش،
بشارت می دهیم. ای برگ من بر تو باد بها و رحمت من.» تا آنکه می گوید:

- ما کنیز دیگر خود را یاد می کنیم. خوشا به حال گوشی که نداء(یا امتی ویا عبدی) مرا بشنود و قلبی که به سوی خدای
مالک روز جزا اقبال کند. ای زن خوشنود باش به این که من تو را یاد می کنم و به حمد پروردگار عزیز عظیم خود تسبیح
کن.

ما کنیزان خود را که در اطراف می باشند یاد می کنیم و آنها را بدان چه از نزد خدای فرد خبیر برایشان مقرر گشته
بشارت می دهیم، کسی که به اقبال فائز شود؛ نزد خدا از بالاترین مردان است، خوشا به حال زنان و مردان فائز و سپاس
بر خدای پروردگار جهانیان.

«جناب غلام علی» را یاد کردید. ای غلام قبل از علی، آیا تو می توانی با استقامتی که درهای گوش های هرکس را که در عالم امکان است باز می کند، بیان مرا گوش کنی و آیا می توانی به بیانی که زبان های عالم بدان سخن می گویند سخن بگوئی. بگو: نه، قسم به جان تو؛ مگر به حول و قوه تو، از برای خداوند است خزائن بیان، اگر آیه ای از آن نازل شود یا مرواریدی از آن ظاهر گردد؛ هر آینه خواهی دید که مردم از رحیق بیان خدا مولای غیر از خود مست خواهند شد، بدرستی که پروردگار تو بر هر چه می خواهد مقتدر است و او فاضل کریم است.

به تحقیق کسی که بر خدمت به امر من در هوای محبت من قیام کرده است تورا به آیاتی که ظاهر آن نور و باطنش رحمت است و در باطن چیزی است که به این خبر بزرگ فریاد می کند یاد نموده است بر تو و بر کسانی که سطوت



شجره نامه میرزا حسینعلی بهاء که ادعای خدائی کرد!

هر غافل مریب آنها را نمی ترساند بهاء باد،

تا آن که می گوید:

ای حسن! به صدائی که از طرف زندان می آید گوش ده: که نیست خدائی به جز او که فرد و خبیر است، هنگامی که ستارگان آسمان بیان مرا دیدی و شراب معرفت من را از کاسه من آشامیدی، بگو؛ خدایا! خدایا سپاس از برای تو است که مرا بیدار کردی و در زندان خودت مرا یاد نمودی و زمانی که بیشتر از بندگان از تو اعراض نموده بودند آن را بر اقبال به سوی خودت تأیید کردی.

تورا سؤال می کنم به قیام محل تابش امر و مبدا صدور احکام خود و نشستن و سخن گفتن و سکوت و ظهور و ضیاء و سکون و حرکت او که مرا در تمام احوال قرار دهی که به نام تو به حکمت و بیان فریاد کنم و بر امر تواز میان تمام ادیان ثابت بمانم.

پروردگار من! مرا از کوثر هدایت و قدح عطایت منع مکن، برای من مقرر کن چیزی که مرا از این منقطع سازد و به ریسمان خودت متمسک نمایم به درستی که تو، توئی مقتدر قدیر.

آن گاه می گوید:

- ای قلم اعلائی من سید عبدالغنی رایادکن. تا آن که می گوید:

- به درستی که ما در این مقام پدرت را یاد می کنیم که بر رفیق اعلا بالا رفت (یعنی مرد) این امریست از طرف خدای رب الارباب، به درستی که ما او را از کوثر عفو و غفران پاک نمودیم و در مقامی که قلم ها از نوشتن آن عاجز است داخل کردیم، و بر او و بر کسانی که او را به آنچه قلم اعلا در این مقام رفیع گفته است یاد می کنند، بهاء باد. به تحقیق که نسیم های عنایت و الطاف، از تمام جهات او را گرفته است؛ این از فضل خدای مالک الرقاب است به درستی که ما در این مقام قدرت او و کسانی را که به خدای مالک الادیان ایمان آورده اند یاد می کنیم، این چنین، قلم هنگامی که مالک القدم به واسطه عملیات ایادی ستم کاران در زندان اعظم خود محبوس بود، سخن گفته است.

آنگاه می گوید:

- ای خلیل! ندا را گوش کن که اوست خدا، خدائی جز او نیست، به تحقیق که ظاهر شده است و امر محکم متین خود

را اظهار می دارد. قصص جهان و ظلم کسانی که کافراند جلو او را نمی گیرد. آن گاه به فارسی می گوید:

- چیزی را که عربی آن چنین است.

(ترجمه ترجمه) «ای خلیل ایرانیان همیشه زیان کارترین اهل جهان بودند به خورشید، بیانی که از بالاترین افق جهان

می تابد قسم می خورم که ناله های منبرهای این دیار در هر زمانی بلند است. درابتدای این امر ناله در ارض (طاء) (یعنی

تهران) در منابری که برای ذکر حق گذاشته شده بود شنیده می شد و اکنون آن منابر جای سب مقصود جهانیان شده

است) مقصود خودش است)

تامل کن زیان کارترین احزاب (یعنی ایرانیان) چه کردند و چه گفتند! و این چنین معرضین از بیان (یعنی از لیان) به

دنبال آنان می روند.»

آن گاه می گوید: «ما (محمد قبل از کریم را) یاد می کنیم و او را به عنایت خدای عزیز حمید بشارت می دهیم، اورا به

آیات من یاد کن و به رحمت من که سبقت دارد و فضل من که وجود را احاطه کرده، بشارت بده.»

آن گاه چیزی به عربی می گوید که فارسی آن اینست: «به آتش سدره مشتعل گردید ان شاء الله، و به نور آن منور

شوید و به شاخه هایش تمسک بجوئید تا عالم را معدوم و مفقود به شمارید. بر تو و بر آن کس که با شما می باشد

و بر هر کس که ثابت و مستقیم باشد؛ بهاء باد.»

آن گاه می گوید: «کسی را که موسوم به یحیی می باشد که حاضر و فائز گشته و بر انصاف در این خبر بزرگ خدا او را

تایید کرده است یاد می کنیم. ای یحیی! هنگامی که قلم اعلی بر عرش رفیع خود قرار گرفته و سخن می گفت حاضر شدی،

شنیدی و دیدی. گوارا باد بر کسی که شراب الهام را از ایادی عطاء پروردگارش که مالک انام است، آشامیده است و به

حکمتی که ما آن را در الواح مختلفی نازل کرده ایم و بدان چه بندگان رادر کتاب مبین امر کرده ایم، تمسک جوید.»

ودریکی از رساله های مطول خویش بر بایان ازلی اعتراض می کند و آنها را تکفیر می نماید. مآپاره های کوچکی از آن

را نقل می کنیم تا شما از وضع این دو برادر روشن بشوید و آن چنین است:

به نام خدای اقدس اعلی

« نامه آن جناب به منظر اکبر (یعنی به محضر خودش) واصل گردید، از پیراهن کلماتش نسیم های محبت مالک الاسماء والصفات منتشر بود.» تا آن که می گوید:

به درستی که آنها (یعنی ازلیها) از پشه هائی که به چشم و بینی حیوانات می نشینند پست تر، از هر غافلی غافل تر، از هر دوری دورتر و از هر نادانی نادان ترند؛ ای قوم من آنها را واگذارید تا در هواهای خود فرو روند و با آنچه در نزد آنها می باشد بازی کنند.» تا آن که می گوید:

- خدا آنها را لعنت کند پس به زودی آنها به قرارگاه خودشان درهاویه برخواهند گشت، ودوستی برای خودشان نخواهند یافت. بگو: ای اهل بیان از رحمن پرهیزید و آن چه را که فرعون و هامان و نمرود و شداد مرتکب نشدند، مرتکب نشوید. به تحقیق که خداوند مرا مبعوث فرموده و با آیات و بینات به سوی شما فرستاده است، من آنچه را از کتب و صحف خداوند پیش از شما آمده است و آن چه را که در بیان نازل گشته است تصدیق دارم، پروردگار عزیز منان شما، برای من گواهی می دهد.

از خدا بترسید آن گاه در امر ظهور خدا انصاف دهید، اگر بدانید این از برای شما بهتر است تا آنکه می گوید:

- واما آن چه را از رزق قائم و قیوم سؤال کردی پس، بدان که فرق میان این دو اسم آن چیزی است که میان اعظم و عظیم دیده می شود و این چیز است که بیش از من، محبوب من (یعنی باب) آنرا بیان نموده است (یعنی در کتابش که موسوم به قیوم الاسماء می باشد؛ چنان که ذکر کردیم) اگر چه ما هم در کتاب بدیع ذکر نمودیم، و او نخواسته است مگر آن که مردم را خبر دهد به این که آن کسی که ظاهر می شود (یعنی خود بهاء) بزرگتر از آن کسی است که ظاهر شده است (یعنی باب) و آن قیوم بر قیم است و این هر آینه که آن حق است، زبان رحمن در جبروت «بیان» بدین گواهی می دهد، و ناگهان قائم از طرف راست عرش فریاد می کند و چنین می گوید:

- ای اهل «بیان»، قسم به خداوند هر آینه این قوم است و به تحقیق که سلطان مبین را برای شما آورده است، و این همان

اعظمی می باشد که هر عظیم و اعظمی در پیشگاه او به سجده می افتد، اسم اعظم برتری پیدا نکرده است مگر برای تعظیم

او در هنگام ظهورات سلطنتش، و قیوم غالب نگشته است مگر برای فناء در ساختش. چنین است امر، ولی مردم در پس پرده قرار دارند، آیا اصرح از آن چه درباره این ظهور در بیان نازل شده است معقول است، با وجود این نگاه کن مشترکین چه کرده اند.

بگو: ای قوم اینست هر آینه آن قیومی که در زیر ناخنهاش شما واقع است، اگر براو رحم نمی کنید پس بر خودتان رحم کنید، قسم به خدای حق این است جمال معلوم، به واسطه او است آن چه ظاهر گشته، او است مرقوم در لوح مسطور. بر حذر باشید که بر کسی که به لقاء او و آیاتش کافر گشته و در کتابی که به انگشت حق نگاشته شده است از مشرکان محسوب شده است (مقصود برادرش ازل است) تمسک جوئید، یقین داشته باش که او اراده نکرده است جز اعظمت این ظهور را بر مذکور و مستور، و برتری این اسم را بر تمام اسماء، و سلطنت وی را بر ساکنان ارض و سماء، و عظمت و اقتدارش را بر تمام اشیاء به ظهور وی (یعنی ظهور بهاء) تمام ممکنات گواهی می دهند که او ظاهریست فوق هر چیز، به طول او ذرات گواهی می دهند که او باطنی است مقدس از هر چیز. بر او اسم ظاهر اطلاق می شود؛ زیرا که او به اسماء و صفات دیده می شود و به این که «نیست خدائی جز او» شناخته می شود و بر اسم او اسم باطن اطلاق می شود، زیرا به وصفی توصیف نمی شود و به آن چه ذکر می شود، شناخته نمی شود، زیرا آن چه ذکر می شود از احداث خود اوست در عالم ذکر، پس او برتر است از آن که به ذکر شناخته شود یا به فکری ادراک شود. ظاهر او نفس باطنش می باشد، هنگامی که به اسم ظاهر نامیده می شود باطن خوانده می شود، او به افکار و ابصار چنانکه آن چنان است از علو و سمو سمو شناخته و درک نمی شود؛ زیرا او در منظر اعلی و افق ابهی واقع است.» و نیز می گوید:

آنان که به اسم وی (مقصود خودش می باشد) که صحیفه مکنونه بدان زینت یافته و طلعت احدیت هویدا گشته و پرچم ربوبیت برافراشته شده و خیمه الوهیت برپا گشته و دریای قدم به موج درآمده و سرمست سرمقنعه به سراغظم ظاهر گشته است، کافر شدند، زیان بردند.

پس قسم به جان او که بیان از بیانش و تبیان از عرفانش عاجز است؛ بر تراست این قیوم (یعنی خود بهاء) که به واسطه او حجاب موهوم پاره شد و امر مکتوم مکشوف شد، و مهر ظرف سر به مهر برداشته شد پس قسم به نفس رحمن وی که بیان نوحه می کند و چنین می گوید:

- پروردگارا مرا برای ذکر و ثنا و معرفت نفس خود فرستادی و آن کسی که به امرت برخاسته، بندگان را امر کرد که به واسطه من و آن چه خلق شده است از جمال قیوم تو محجوب نگردد، ولی این قوم آن چه را در ثبات حق تو واعلاء ذکرت درمن نازل گشته تحریف نمودند، به تو و آیات تو کافر شدند، مرا مانند سپری برای خود قرار دادند و بدان بر تو اعتراض کردند پس از آن کلمه کلمه ای نازل نشد مگر آنکه برای اعلاء امر تو، برای اظهار سلطنت و علو قدر و سمو مقام تو نازل شد و ای کاش نازل نشده بود و ذکر نشده بود. قسم به عزتت اگر مرا معدومم قرار دهی، هر آینه نزد من بهتر است از آن که موجود باشم و بندگانت به ضررتو قیام کرده اند و در باره تو اراده دارند آن چه اراده دارند، مرا بخوانند.

تورا به قدرتت که به تمام ممکنات احاطه دارد سؤال می کنم که مرا از این فجار (یعنی بایان ازلی) خلاص کنی تا از جمال تو حکایت کنم. ای کسی که به دست تو ملکوت قدرت و جبروت اختیار است اگر ما از مقام اسنی و دره اولی و سدره المنتهی و افق ابهی فرود آئیم و بیان را از علو تبیان به سوی دنو امکان برگردانیم، هر آینه فوق میان دو اسم (یعنی قائم و قیوم) را در مقام اعداد ذکر می کنیم، و اگر جمال مکنون در نفس من، مرا خطاب کند و بگوید: ای محبوب من چشم از روی من برمگردان، ذکر و بیان را واگذار، به غیر من مشغول شو، من می گویم ای محبوب من قضاء مثبت و قدر محتوم تو مرا فرود آورد تا در پیراهن اهل امکان ظاهر شدم در این صورت سزاوار است که به زبان آنان و به اندازه ای که ادراک و عقول آنها رسا می کند سخن بگویم و اگر این پیراهن عوض گردد، چه کسی می تواند به من نزدیک شود؟ اگر آن چه را مرا بدان امر فرمودی از من بخواهی، من دست منع را از دهن خود برمی دارم و در این باره از تو طلب مغفرت می کنم.

ای خدای من، ای محبوب من بر بندگان خود رحم کن و آن چه را که دلها و عقولشان استطاعت معرفت آن را دارد بر آنها نازل کن؛ زیرا توئی غفور و رحیم.

پس بدان که فرق در عدد چهارده است و این عدد بهاء است وقتی که حمزه شش عدد محسوب می شود، زیرا شکل آن در قاعده هندسی شش است (شش رقومی نزد ایرانیان چنین (ء) نوشته می شود یعنی به شکل همزه) و اگر قائم را تقریر کنی آن گاه فرق را پنج خواهی یافت و آن «هء» در بها می باشد و در این قبوم بر عرشی که نام آن قائم است قرار می گیرد چنان که «هء» بر «واو» قرار می گیرد. و در مقامی که همزه قائم به حساب هندسه شش عدد حساب نشود فرق «نه» عدد می شود و آن نیز همین اسم است و به این عدد «نه» او، جاذره (یعنی میرزا حسینعلی بهاء) ظهور «نه» را در مقام اراده کرده است.

این آن فرقی است که در ظاهر این دو اسم دیده می شود و ما بیان را برای تو مختصر کردیم و اگر تو فکر کنی، هر آینه از آنچه ما برای تو ذکر کردیم و بر توالقاء نمودیم چیزی را که سبب نور چشم تو و چشمهای موحدین است بیرون خواهی آورد.

پس به جان خودم قسم، که این فرق؛ هر آینه آیتی بزرگ است، برای کسانی که به آسمان بهاء پرواز کرده اند و به آن چه ما برای تو استدلال نمودیم محقق می شود که مقصود در باطن قیمومیت اسم قیوم است بر قائم، معرفت داشته باش و از نگاهدارندگان باش.

به درستی که ما این ذکر را مستور داشتیم و از چشمان کسانی که در بیان ذکر شده اند پوشیده داشتیم و اینک برای تو مکشوف می داریم بگو: سپاس، به خدای پروردگار جهانیان اختصاص دارد.

(خوانندگان گرمی ناراحت نباشید که چیزی از گفته های پریشان وی مفهوم نشد؛ زیرا خودش هم نفهمیده که چه گفته است. مترجم)^۲

تا آنکه می گوید: در این مقام آن چه را از آسمان مشیت رحمن در جواب یکی از کشیش های ساکنین شهر بزرگ (یعنی قسطنطنیه) نازل گشته ذکر می کنیم تا شاید بعضی از بندگان بر بعضی از حکمت های بالغه الهیه که از دیدگان مستور است

^۲ ز عیم الدوله، مفتاح باب الابواب ص ۲۴۶

مطلع شوند؛ قوله تعالی (یعنی گفته خود بهاء) نامه تو در ملکوت پروردگار رحمن واصل شد و ما آن را با روح و ریحان دریافت کردیم و پیش از سؤال جواب دادیم، تفکر کن تا بفهمی، این از فضل پروردگار عزیز مستعان تو می باشد.

خوشا به حال تو که بدین جواب فائز گشتی، اگر چه آن، بر تومستور است پس به زودی، هر گاه خدا بخواهد، بر تو مکشوف می شود و آن چه که چشم ها ندیده است می بینی. ای کسی که در دریای معرفت فرو رفتی و به سوی پروردگار رحمن خود نظر افکندی بدان که این امر بزرگ است، بزرگ است، نگاه کن، پس آن کسی را که در ملکوت موسوم به پترس است به یاد بیاور که با وجود علوشان و جلال قدر و بزرگی مقامش نزدیک بود قدم هایش در راه بلغزد پس دست فضل او را گرفت، از لغزش نگاه داشت و از صاحبان یقین قرار داد.

اگر این نعمتی را که کبوتران بر شاخه های صدره المنتهی تکرار می کنند بشناسی؛ هر آینه یقین خواهی کرد که آن چه پیش از این ذکر شد اکنون به واسطه حق کامل شده است و اینک در ملکوت خدا از نعمت باقی ابدی می خورد و از کوثر حقایق و سلسبیل معانی می آشامد ولی مردم در حجاب بزرگند.

کسانی که این ندا را (یعنی ندای بهاء را) شنیدند و از آن غافل شدند؛ اگر معدوم گردند؛ هر آینه برای آنها بهتر خواهد بود تا در این امر متوقف شوند ولی آن چه می بایست ظاهر شود ظاهر شد و این امر از نزد خدای مقتدر عزیز مختار واقع شد.

بگو ای قوم به تحقیق که روح (یعنی بهاء) دفعه دیگر آمد تا آنچه را بیش از این گفته بود (یعنی وقتی بهاء به صورت مسیح ظهور کرده بود) تمام کند.

این چنین در الواح وعده داده شد اگر از عارفان باشید. بدرستی او چنان که گفته بود، می گوید و چنان که در دفعه اول انفاق کرده بود، انفاق می کند و به کسانی که در آسمان و زمینند محبت دارد سپس بدان که وقتی پسر روحش را تسلیم کرد تمام اشیاء به گریه افتادند ولی بواسطه انفاق روح خود هر چیزی را چنان که در جمیع خلایق می بینی و مشاهده می کنی استعداد و قابلیت داد.

(خوانندگان ارجمند تمام عبارات این مرد، غلط و خارج از دستور زبان عربی است و در نتیجه معنای صحیحی از آن به دست نمی آید ولی مترجم مقصود او را به قرینه حال استنباط نموده و ترجمه می کند. جای بسی تاسف است که ایادی سیاست های استعماری طوری ما را مبتلا به آن حزب گمراه کرده اند که باید عمر گرانبهای خود را صرف ترجمه مهملات چنان پریشان گویانی کنیم. خدا همه را هدایت و از خواب غفلت بیدار کند. (مترجم)۳.

هر حکیمی که از او حکمت ظاهر می شود و هر عالمی که علمی ابراز می کند و هر صنعت گری که صنعتی از خود ابراز می نماید و هر سلطانی که از خود قدرتی نشان می دهد، تمام آنها از تایید روح متعالی متصرف منیر او می باشد. (خوانندگان عزیز دقت کنید و ببینید این مرد نادان چه دعاوی گزافی دارد و چگونه مشتی مردمان ساده را استحمار می کند آنگاه مردم را از حقیقت امر این حزب آگاه کنید. مترجم)۴.

ما گواهی می دهیم که وقتی او به این عالم آمد بر جمیع ممکنات تجلی کرد به واسطه او هر پیسی، از درد نادانی و کوری پاک شد، هر بیماری از مرض و هوی بهبودی یافت، چشم هر کوری روشن شد و هر نفسی از نزد آن مقتدر قدیر پاکیزه شد.

در این جا پیسی، بر هر چیزی اطلاق می شود که بنده را از معرفت پروردگار خود محجوب بدارد و کسی که محجوب باشد پیس است و در ملکوت خدای عزیز حمید یاد نمی شود.

ما گواهی می دهیم که کلمه خدا، هر پیسی را پاک و هر بیماری را بهبودی و هر مریضی را پاکیزه کرد و این که او پاک کننده عالم است، خوشا به حال کسی که با روی منیر بدو رو آورد.

سپس بدان که آن کسی که به آسمان بالا رفت به حق فرود آمد و به واسطه او نسیمهای فضل بر عالم عبور کرد، پروردگار تو بر آن چه می گویم گواه است.

عالم بواسطه رجوع و ظهور او (یعنی رجوع و ظهور خودش) معطر گردید، کسانی که به دنیا و زخارف آن مشغول بودند بوی پیراهن او را نیافتند و ما آنها را بروهمی عظیم یافتیم.

۳ همانجا ص ۲۴۸
۴ ایضا

بگو: ناقوس به اسم اووناقور به ذکر وی فریاد می کنند و خودش برای خودش گواهی می دهد خوشا به حال عارفان.

ولی امروز ابرص بهبودی یافته پیش از آن که به او بگوید پاک باش، به واسطه ظهور او عالم و اهل آن از هر درد و

بیماری بهبودی حاصل کرده اند، این فضلی که هیچ فضلی پیش از آن واقع نشده برتر است و این رحمتی که جهانیان را

پیشی گرفته بالاتر است. ای کسی که ملکوت خدا یاد شدی از پروردگار خود قدرت بخواه و برخیز، بگو:

- ای بزرگان جهان به تحقیق که زنده کننده جهان و آتش افروز در قلب عالم آمد و منادی در « بریه قدس » به اسم (علی

قبل از نبیل)^۵ ندا در داد.

وبشر الناس بقاء الله (ای بقاء البها) فی جنۃ الابهی، وقد فتح بابها بالفضل وجوه المقبلین، وقد کمل ما رقم من القلم الاعلی

فی ملکوت الله رب الاخره والاولی، والذی اراده یا کله و انه لرزق بدیع. قل ظهر الناس الاعظم، وتدقه یدالمشیه فی جنۃ

الاحدیه استمعوا یا قوم ولا تکونن من الغافلین.

(مترجم می گوید: متن عربی این قسمت از سخنان بهاء را نقل کردم تا خوانندگانی که به زبان عربی

آشنائی دارند آن را مورد ملاحظه قرار دهند آن گاه ارزش سخنان «بهاء» و مقدار فضل و کمال این خدای قرن

سیزدهم را بدانند اینک چند سؤال درباره جملات این عبارات بهامی کنیم:

اول- ترکیب این عبارت بها (وقد فتح بابها بالفضل وجوه المقبلین) چگونه است و معنی آن چیست؟

دوم- در عبارت (والذی اراده یا کله) ترجمه: کسی که بخواهد آن را می خورد: معین کنید چه چیز را می خورد؟

سوم- در جمله (قل قد ظهر الناس الاعظم) یعنی: بگو انسان اعظم ظاهر شد. باید بگوید قل قد ظهر الانسان الاعظم آیا

بها نمی دانسته است که ناس اسم جمع و انسان اسم جنس است و استعمال اسم جمع به جای اسم جنس صحیح نیست؟

چهارم- جمله وقد یدالمشیه فی الجنۃ الاحدیه. یعنی: دست مشیت، در بهشت احدیت می کوبد. دست مشیت چه چیز را

می کوبد؟

این است سبک باندگی «بها». درست در آن دقت و قضاوت کنید. انتهای کلام مترجم.)

^۵ پیش از این گفتیم که بابیان حرص زیادی دارند که اسامی خودشان را به حساب جمل بر اسماء خدا و انبیاء و اولیاء تطبیق کنند؛ مثلاً هر بابی که اسمش محمد باشد نزد آنها ملقب به نبیل است زیرا حروف محمد و نبیل در عدد یکی می باشد پس مقصود وی از اسم «علی قبل از نبیل» علی محمد باب است.

ای قوم به یاری خدا برخیزید، آن قیومی که قائم به وجود او خبر داده بود آمد. به واسطه او زلزله بزرگ و فزع اکبر ظاهر شد. مخلصان به ظهورش خشنودند و مشرکان به آتش کینه می سوزند.

قل اقسکم باللہ یا ملاء الیّیان بان تنصفوا فی کلمۃ واحدۃ وہی ان ربکم الرحمن ما علق هذا الامر بشئی عما خلق فی الاکوان کما نزل فی البیان وانتم فعلتم بمحبوبه (یعنی خودش) ما فعلتم ولو علق هذا الظهور بشئی دونه ما فعلتم یا ملاء الظالمین هل من ذی اذن واعیه او ذی بصر حدید لیسع و یعرف قد تبکی عین الله وانتم تلعبون یا من تحیر فیکم ومن فعلکم ملاء عالون» تا آن که می گوید:

بسمه المقتدر علی ما یشاء

« هذا کتاب لدی المظلوم، ان من تمسک بالعلوم لهله یحرق الحجاب الاکبر و یتوجه الی الله مالک القدر ویکون من المنصفین، لو تسمع نغمات الورقاء علی افنان سدرۃ البیان لتجذبک علی شان تجد نفسک منطعاً عن العالمین. انصف باعبد، هل الله هو الفاعل علی ما تشاء او ماسواه، تبین و لا تکن من الصامتین لو تقول ماسواه ما انصفت فی الامر، یشهد بذالک کل الذرات و عن ورائها ربک المتکلم الصادق الامین ولو تقول انه المختار قد اظهرنی بالحق و ارسلنی و انطقنی بالایات التي فزع عنها من فی السموات والارضین، الامن خذته نفحات الوحي من لدن ربک الغفور الرحیم هل یقوم مع امره امر، وهل یقدر ان یعمنه احد عما اراد، لا و نفسه لو کنت من العارفين. فکرفی ملاء التوراة لم اعرضوا اذا اتی مطلع الایات بسطان مبین، ولا حفظ ربک لفتله العلماء فی اول یوم نطق باسم ربه العزیز الکریم، ثم ملاء الانجیل لم اعترضوا اذا اشرفت شمس الامر من افق الحجاز بانوار ربها اضائت افئدة العالمین، کم من عالم منع عن العلوم، وکن من جاهل فاز باصل لامعلوم، تفکر وکن من الموقنین، قد آمن به راعی الاغنام و اعرض عنه العلماء کذالک قضی الامر وکنتم من المسامعین، ثم انظر اذا تی المسیح افتی علی قتله اعلم علماء العصر وآمن به من اصطاد الحوت کذالک ینبک من ارسله الله بامرہ المبرم المتین، ان العالم من عرف العلوم وفاز بانوار الوجه وکان من المقبلین. لاتکن من الذین قالو «الله ربنا» فلما ارسل مطلع بالبرهان کفروا بالبرهان واجتمعوا علی قتله، کذالک ینصحک قم الامر بعد اذ جعله الله غنیا عن العالمین، انا نذکرک لوجه

¹ از اصلاحات بهاء این است که یهود را ملاء توریة و نصاری را ملاء انجیل و مسلمین را ملاء فرقان و بایبان را ازلی را ملاء بیان خطاب می مند.

الله و نلقى عليك ما يثبت به ذكرك في الواح ربك العزيز الحميد، دع العلوم وشؤوناتها (باب نیز وقتیکه امر به سوزانیدن کتابها و نوشته ها کرد و فراگرفتن تمام علوم و معارف، جز کتاب خود را حرام کرد، چنین گفت.) ثم تمسك باسم القيوم الذى اشرق من هذا الافق المنير، تالله لقد كنت واقدا هزتنى نجات الوحي و كنت صامتا انطقنى ربك المقتدر لو لامرته اظهرت نفسى قدا حاطت مشيته والقام على امر به ورد على سهام المشركين اقرا ما نزلنا على الملوك لتو قربان المملوك ينطق بما امر لدن عليم خبير، وتشهد بانه منعه البلاء عن ذكر مالك الاسماء فى السجن دعا الكل الى الله وما خوفه سطوة الظالمين استمع ما يناديك به مطلع الايات من لدن عزيز حكيم قم امر بحول الله وقوته منقطعا عن الذين اعترضوا على الله بعد اذاتى بهذا النبأ العظيم، قل يا معشر العلماء خذوا اعنة الاقلام قد ينطق القلم الاعلى بين الارض والسماء ثم اصمتوا لتسمعوا ما ينادى به لسان الكبرياء من هذا المنظر الكريم، قل خافوا الله ولا تدحضوا الحق بما عندكم اتبعوا من شهدت له الاشياء (يعنى خودش) ولا تكونن من المرييين، لا ينفعكم اليوم ما عندكم بل ما عند الله لو كنتم من المتفرسين، قل با ملاء الفرقان قدا تى الموعود الذى وعدتم به فى الكتاب اتقوا الله ولا تتبعوا كل مشرك ائيم انه اظهر على شان لا ينكره الامن غشته احجاب الاوهام وكان من المدحفين قل قد ظهرت الكلمة التى فرت نقباتكم و علمائكم هذا ما خبرناكم به من قبل انه لهو العزيز العليم ان العالم من شهد للمعلوم والذى اعرض لا يصدق عليه اسم العالم لوياتى بعلوم الاولين، والعارف من عرف المعروف . والفاضل من اقبل الى هذا الفضل الذى ظهر به امر بديع، قل يا قوم اشربوا الرحيق المختوم الذى فككنا ختمه بايدى الاقتدار انه هو القوى القدير، كذا لك نصحنا كم لعلكم تدعون الهوى و تتوجهون الى الهدى و تكونن من الموقنين.» تمام شد به طور خلاصه.

این بود آن چه ما خواستیم از کتاب «الواح» بر طریق اختصار نقل کنیم تا خوانندگان به مضامین آن بصیرت پیدا کنند.

(مترجم می گوید: سخنان بهاء علاوه بر آن که از احاط قواعد صرف و نحو زبان عربی و صناعت لفظی غلط و نادرست

است، از نظر معنی هم مانند کلمات سید کاظم رشتی و سید علی محمد باب مشوش و پریشان و نامفهوم است و چنین

استنباط می شود که اعصاب مغز آنان اختلال داشته است.^۷

^۷ ایضا ص ۲۰۱

چنان که ملاحظه فرمودید از تمام سخنان «بهاء» تا به این جا که نقل شد مطلب مفهومی، حق یا باطل، استفاده نشد. فقط چیزی که از مجموع کلام وی استنباط شد، آن بود که او خودش و باب را خدا می دانسته، نهایت خودش را خدای عالی تری گمان می کرده است و بیش از اندازه متاثر و متاسف بوده است که این مردمان نادان، خصوص معرضین از بیان و ایرانیان درخسران و زیان، چرا به چنین خدایانی، به این درجه عالی احترام نمی گذارند؟! چرا به آنها معارضه و مبارزه می کنند؟! چرا آنان را به زندان می اندازند؟!

و نیز از نامه ای که در جواب کشیش مسیحی نگاشته بود معلوم شد که خود را برای مسیحیان عیسی مسیح معرفی می کند.

دعاوی فوق الذکر بهاء، اگر با عباراتی صحیح و بیاناتی فصیح ادا شده بود و اگر مدعی آن ها مانند موسی و عیسی و محمد علیهم السلام دارای معجزات و خارق عادات بود؛ در این شرایط ممکن بود از نظر مسیحیان عوام قابل قبول باشد ولی از نظر مسلمین که به هیچ موجودی حتی به موسی و عیسی و محمد هم (با آن همه معجزات خارق عادات و با آن همه علم و حکمت و خبار به مغیبات) اعتقاد خدائی ندارند و شبانه روزی نه مرتبه در نمازهای واجبشان به بندگی محمد یا نمونه کامل علم و حکمت خداوند گواهی می دهند، چنین دعاوی گزافی مورد تمسخر و جزیاوه سرائی و پیریشان گوئی چیز دیگری تلقی نمی شود.

آری بهترین دلیل بر بطلان دعاوی باب و بهاء همان دعاوی مردود و سخنان مهمل و مخلوط آن ها می باشد.

ما بعضی از سخنان او را ترجمه کردیم و بعضی دیگر را به عین متن عربی آن نقل کردیم تا خوانندگان خودشان بخوانند و قضاوت کنند. (انتهای کلام مترجم).^۸

اکنون به بیان احکام شریعت وی بوجه تفصیل شروع می کنیم و نصوص احکام او را از کتابی که به گمان خودش به سبک قرآن نوشته و آن را کتاب «اقدس» نامیده است نقل می کنیم؛ تا خوانندگان هم بر قوانین و احکام شریعت او اطلاع پیدا کنند و هم به روش او در سخنانی که به گمان خودش، به آنها با قرآن معارضه کرده است واقف گردند. اینک بیان آن:

^۸ باب الابواب، ص ۲۵۲

بسم الحکام ما کان وما یکون

(باید گفته باشد: «بسمه الحاکم علی ماکان وعلی ما یکون» ولی چون به قواعد زبان عربی آشنا نبوده است به غلط آن

طور گفته است؛ آیا چنین نادانی می تواند پیغمبر یا خدا باشد؟! مترجم.)

اولین چیزی که خداوند بر بندگانش واجب کرده، معرفت محل تابش وحی و طلوع امر او است که مقام خود او است در عالم امر و خلق.

کسی که بدان فائز گردد؛ بهر خیری فائز گشته است و کسی که از آن ممنوع گردد؛ از اهل ضلالت است اگرچه تمام اعمال را به جا آورد.

هر گاه شما بدین مقام اسنی وافق علی فائز گشتید؛ بر هر نفسی سزاوار است که هر چه را بدان از طرف مقصود مامور می شود پیروی کند؛ زیرا آن دو موضوع مقرون به یکدیگرند و هیچ کدام بدون دیگری قبول نمی شوند، این چیزی است که محل طلوع الهام بدان حکم کرده است. کسانی که از طرف خدا به آنها بصیرت داده شده است حدود خدا را سبب اعظم برای نظم عالم و حفظ امم می بینند و کسی که غافل باشد، او از همج رعاع (پشه هائی که به چشم و دماغ حیوانات می نشینند) است ما شما را به شکستن حدودات! نفس و هوی امر کردیم.

(مترجم می گوید: جمع حد حدود است و در زبان عرب الف و تا داخل آن نمی شود ولی در فارسی عوامانه با الف و تا استعمال می شود، می گویند حدودات، قیودات، امورات... ولی زبان عربی صحیح می گویند: حدود، قیود، امور... و چون حسینعلی بها از عوام فارسها بوده و می خواسته است عربی بگوید لاجرم به سبک عوامهای فارس الف و تا را داخل حدود کرده و گفته است حدودات، البته ایشان به گمان خودش خدا است و خداهم همه نوع اختیار دارد اما این که مردم را به شکستن حدودات نفس و هوی امر فرموده است باید بگوئیم: آقای «بهاء» اگر مردم به قول شما حدودات نفس و هوی بشکنند و برای هواهای نفسانی آنها حدی نباشد؛ به مال و جان و ناموس یکدیگر تعدی می کنند آن گاه وضع جامعه بشریت به حالت هرج و مرج کشیده می شود پس باید نفوس بشر و هواهای آنها محدود باشد تا مردم از تعدی و تجاوز

یکدیگر مصون و محفوظ باشند به نظر ما چنین می آید که آقای «بهاء» یا آن کسی که بدو الهام فرستاده است بدون تامل چنین حکمی را صادر کرده باشد. انتهای گفته مترجم.) دنباله کلام بهاء

- نه آن چه از قلم اعلی مرقوم گشته؛ زیرا برای کسی که در عالم امکان است روح حیوان است، به

تحقیق که به واسطه هیجان روح رحمن دریاهای کلمه وییان به موج آمد، ای صاحبان عقل غنیمت به شمارید.

کسانی که عهد خدا را در او امرش شکستند، و رو به عقب برگشتند آنها نزد خدای غنی متعال از اهل

ضالانند. ای اهل زمین! بدانید که او امر من عنایت مرا در میان بندگان من و کلیدهای رحمت مرا برای مخلوقات من ظاهر ساخته است، این چنین امر از آسمان مشیت پروردگار شما که مالک ادیان است نازل شده است.

اگر کسی شیرینی بیانی را که از دهان مشیت رحمن ظاهر گشته درک کند؛ هر آینه آن چه نزد او می

باشد اگر چه تمام خزائن زمین باشد اتفاق می کند تا امری از او امر او را که از افق عنایت و الطاف او تابیده است ثابت بدارد.

بگو از حدود من بوی پیراهن عبور می کند و به واسطه آنها پرچمهای نصرت برقله ها و تلها منصوب می

شود، به تحقیق که زبان قدرت من در جبروت عظمت من در حالی که مخلوقات مرا مخاطب می ساخت، سخن

گفت، که حدود مرا بواسطه محبت جمال من عمل کنید. خوشا به حال دوستی که بوی محبوب را از این کلمه ای که بوهای خوش فضل به کیفیتی که به ذکرها توصیف نمی شود از آن ظاهر است، درک کند.

قسم به جان خودم کسی که از شراب انصاف از دستهای الطاف آشامیده باشد؛ در اطراف او امر من که از

افق ابداع تابیده است گردش می کند گمان نکنید که ما احکام را برای شما نازل کردیم، بلکه مهر حقیق مختوم

را با انگشتان قدرت و اقتدار باز کردیم، آن چه از قلم وحی نازل گشته به این گواهی می دهد ای صاحبان افکار

تفکر کنید.^۹

^۹ باب الایواب

در نماز آنها

به تحقیق که نه رکعت نماز برای خدای نازل کننده آیات، هنگام زوال و در صبحها و شامها بر شما واجب گشته است و از تعداد دیگری عفو کردیم، این فرمانی از خداست؛ زیرا او آمر مقتدر مختار است.^{۱۰}

در قبله آنان

هر گاه خواستید نماز بخوانید به طرف اقدس من، مقام مقدس (یعنی عکا) که خداوند آنرا محل طواف ملاء اعلی و محل اقبال مردم شهرهای بقاء و محل صدور امر برای سکان زمین ها و آسمانها قرار داده است رو بیاورید و هنگام غروب خورشید حقیقت و تبیان مقامی است که برای شما مقدر ساختیم بدرستی که او هر آینه عزیز علام است. هر چیزی به امر محکم وی هنگامی که خورشید احکام از افق بیان می تابد محقق می شود، برای هر کسی واجب است که آن را پیروی کند، اگر چه به امری باشد که آسمان دلهای ادیان از آن شکافته می شود، زیرا او هر چه بخواهد می کند و از هر چه بخواهد سؤال نمی شود و آن چه بدان محبوب و مالک اختراع حکم کند هر آینه محبوب است. کسی که بوی رحمن را بیابد و محل طلوع این بیان را بشناسد، او برای اثبات احکام در میان مردم باد و چشمان خود تیرها را استقبال می کند خوشا به حال کسی که اقبال کند و به فصل الخطاب فائز شود. ما نماز را در نامه دیگری تفصیل داده ایم «در نامه او است» خوشا به حال کسی که بدان چه از نزدیک مالک الرقاب مامور می شود عمل کند.

در نماز میت آنها

به تحقیق که در نماز میت از طرف خدای نازل کننده آیات، شش تکبیر نازل شده است، کسی که علم قرائت داشته باشد، باید آن چه را که وارد شده است پیش از آنها بخواند و گرنه خداوند از او عفو می کند؛ زیرا او عزیز غفار است، مو و چیزهائی که روح در آنها حلول ندارد مانند استخوان و غیره نماز را باطل نمی کند. چنانچه لباس خز و سنجاب و غیر آن را می پوشید لباس سمور راهم بپوشد؛ زیرا در قرآن از آن نهی نشده است و لکن بر علما متشبه گشته است به درستی که او هر آینه عزیز اعلام است.

^{۱۰} بی گمان خوانندگان خود باید تا این لحظه منظور از کاربرد واژه خدا را درک کرده باشند.

در روزه و نماز آنها

به تحقیق که نماز و روزه از اول بلوغ بر شما از طرف خدا، پروردگار شما پروردگار پدران اول شما، واجب گشته است، کسی که در نفس او ضعفی از مرض یا پیری باشد خدا او را عفو کرده است، این فضلی از نزد خدا می باشد؛ زیرا او هر آینه غفور و کریم است.

به تحقیق که خداوند برای شما سجده بر هر چیز پاکی را اذن داده است وما در کتاب، حکم حدر را از شما برداشتیم، زیرا خدا می داند و شما نمی دانید.

کسی که آب نداشته باشد، پنج مرتبه بگوید «بسم اله الاطهر» آنگاه شروع به عمل کند، این چیزی است که مولای جهانیان بدان حکم داده است.

دربلادی که شبها و روزها بلند است باید با ساعت ها و شاخص هائی که اوقات را معین می کند نماز بخوانند به درستی که خدا هر آینه مبین حکیم است.

در ابطال حکم نماز آیات

به تحقیق که شما را از نماز آیات معاف داشتیم، هنگامی که آیات ظاهر شود، خدا را به عظمت و اقتدار یاد کنید بدرستی که او سمیع و بصیر است.

بگوئید عظمت برای خدای پروردگار آن چه دیده می شود و آن چه دیده نمی شود، پروردگار جهانیان است.

در ابطال حکم نماز جماعت

بر شما نماز فرادی نوشته شد، حکم جماعت جز در نماز میت از شما برداشته شد، به درستی که او هر آینه آمر حکیم است. خدا زنان را هنگامی که خون می بینند از نماز و روزه معاف داشته است، بر آنها است که وضو بسازند و از زوال تا زوال دیگر نود و پنج مرتبه بگویند:

« سبحان الذی ذی اللعۃ والجمال » این چیزی است که در کتاب مقدر گشته است اگر شما از دانایان باشید، بر شما و بر آنها است که در سفرها وقتی که به منزل رسیدند و در مقام امنی استراحت یافتید به جای هر نمازی سجده ای به جا بیاورید و در آن بگویید:

« سبحان الله ذی العظمۃ والاجلال و الموهبه والافضال »، کسی که عاجز باشد بگوید:

«سبحان الله» بدرستی که این بحق برای او کافی خواهد بود. به درستی که او است کافی باقی غفور رحیم. بعد از اتمام سجده بر آنها و بر شما است که بر هیکل توحید بنشینید و هیجده مرتبه بگوئید: «سبحان ذی الملک والملکوت» این چنین خدا راه های حق و هدایت را بیان می کند و آنها به پیک راه منتهی می شوند که آن راه مستقیم است، خدا را بدین فضل عظیم شکر کنید، خدا را بدین موهبتی که آسمانها و زمین ها را احاطه کرده است سپاسگذاری کنید، خدا را بدین رحمتی که جهانیان را سبقت گرفته است یاد کنید.

بگو: خداوند کلید گنج را محبت مکنون من قرار داده است اگر شما از عارفان باشید، اگر کلید نبود هر آینه درازل المکنون بود اگر شما یقین داشته باشید.

بگو این برای محل طلوع وحی و مشرق اشراق است که به واسطه او آفاق نورانی گشته است اگر شما دانسته باشید به درستی که هر آینه آن قضاء مثبت است و به واسطه او هر قضاء محتومی ثابت شده است.

ماه روزه و عید فطر آنها

ای قلم اعلی بگو: ای اهل انشاء ما بر شما روزه روزهای شماره داری را نوشته ایم و بعد از اكمال آن نیروز را برای شما عید قرار دادیم خورشید بیان از افق کتاب از طرف مالک مبدا و ماب چنین نورافشانی کرده است، شما روزهای زیادی از ماهها را پیش از ماه روزه قرار بدهید، ما آنها رامیان شبها و روزها مظاهر «هاء» قرار دادیم، بدین جهت به حدود سال و ماهها محدود نمی گردد.

برای اهل «بهاء» سزاوار است که در آن روزها خودشان و خویشانشان آن گاه فقرا و مساکین را اصعام کنند و پروردگار خود را با قرح و خوشی حالی تهلیل و تکبیر و تسبیح و تمجید کنند و هر گاه ایام اعطائی که پیش از ایام امساک است به

پایان رسید پس داخل در روزه شوند. مولای انام چنین حکم کرده است، برمسافر و مریض و زن آبستن و بچه شیرده حرجی نیست، خدا از آنها عفو کرده است، این فضیلت است که نزد او به درستی که او هر آینه عزیز و وهاب است. اینها حدود خدا است که از قلم اعلی در کتب والواح مرقوم گشته است، به اوامر واحکام خدا تمسک بجوئید و از کسانى نباشید که قوانین خودشان را گرفته، و به واسطه پیروی از ظنون و اوهام قوانین خدا را پشت سر می اندازند، نفوس خودتان را از طلوع تا غروب از خوردن و آشامیدن بازدارید برحذر باشید از این که هوی شما را از این فضلی که در کتاب برای شما مقدر شده است بازدارد. به تحقیق که از برای کسی که متدین به دین خدای ادیان باشد، نوشته شده است هر روز دست ها و صورت را بشوید، روزه سوی خدا بنشیند و نود و پنج مرتبه «الله ابهی» بگوید، خالق آسمان هنگامی که بر اعراش اسماء به عظمت و اقتدار قرار گرفت چنین حکم کرد، این چنین وضو بسازید، امریست از خدای واحد مختار. قتل و زنا و پس از آن غیبت و افترا بر شما حرام گشته، دوری کنید از چیزی که در صحائف والواح از آن نهی شدید.

احکام میراث آنها

ما میراث را بر عهده «زاء»^{۱۱} قسمت نمودیم، از آن جله برای اولاد شما از کتاب «طاء» بر عدد «المقت»، از برای ازدواج از کتاب «حاء» بر عدد «تا و فا»، از برای پدران از کتاب «زا» بر عدد «تا و کاف» برای مادران از کتاب «واو» بر عدد «رفیع»، برای برادران از کتاب «ها» عدد «شین»، برای خواهران از کتاب «دال» عدد «را و میم» برای معلمان از کتاب «جیم» عدد «قاف و فا» مبشر من که در شب ها و سحرها مرا یاد می کند چنین حکم کرده است. ما وقتی صدای ذریات را در اصلاب شنیدیم دوبرابر آن چه را برای آنها بود زیاد کردیم و از دیگران کم کردیم، به درستی که او هر آینه بر هر چه می خواهد مقتدر است. به سلطنت خود هر چه را بخواهد می کند. کسی که بمیرد و اولادی برایش نباشد حقوق آنها به بیت العدل (یعنی بیت المال) داده می شود تا امناء رحمن آن را به مصرف ارامل و ایتم و مصالح عمومی برسانند تا پروردگار عزیز غفار خود را شکر گذاری کرده باشند و کسی که اولاد داشته

^{۱۱} یعنی هفت طبقه.

باشد و طبقات دیگر ارث را که در کتاب حقی برای آنها مقرر گشته است نداشته باشد، دوثلث از متروکات او به اولادش و یک ثلث به بیت العدل می رسد این چنین غنی متعال به عظمت واجلال حکم کرده است.

وکسی که وارثی نداشته باشد و خویشانی از برادرزاده و خواهرزاده پسری یا دختری داشته باشد، پس دو ثلث برای آنان است و اگر آنها نباشند برای عموها و خالوها و عمهها و خالهها و بعد از آنها و آنان برای پسران آنها و آنان و دختران آنها و آنان و ثلث دیگر به «بیت العدل» می رسد. این امریست در کتاب، از نزد خدای مالک الرقاب.

و هر کس بمیرد و کسی از آنها تیکه اسامی شان از قلم اعلی نازل شد نداشته باشد، تمام اموال او به «بیت العدل» سابق الذکر می رسد؛ تا در آن چه خدا بدان دستور داده است صرف شود به درستی که او هر آینه مقتدر اماراست.

خانه مسکونی و لباسهای مخصوص میت را برای اولاد ذکور قرار دادیم، نه اناث و وارث. به درستی که او هر آینه معطی فیاض است.

کسی که در زمان حیات پدرش بمیرد و اولادی داشته باشد، آنها حق پدرشان را که در کتاب خدا معین گشته است، ارث می برند و میان خودشان آن را به عدالت خاص تقسیم می کنند.

این چنین دریای کلام به موج درآمد و مرواریدهای احکام را از طرف مالک انام بیرون انداخت.

وکسی که اولاد ضعافی باقی گذاشته باشد؛ پس اموال آنها را به تاجر امینی یا شرکتی بدهند؛ تا برای آنها تجارت کنند تا آنها به سن رشد برسند.

آنگاه برای آن امین از فوائد تجارت و اکتساب حقی تعیین کنند، تمام اینها بعد از اداء حق خدا و دیون آن میت، اگر دیونی داشته باشد، و تجهیز اسباب کفن و دفن و حمل میت به عزت و اعتزاز است. این چنین مالک مبدا مآب حکم کرده است.

بگو: این هر آینه آن علم مکنونی است که تغییر پیدا نخواهد کرد؛ زیرا به «ظاء» که بر اسم مخزون ظاهر منیع ممتنع منیع دلالت دارد ابتدا شده است.

و آن چه را که ما برای اولاد اختصاص دادیم از فضل خدا بر آنها است؛ تا پروردگار رحمن رحیم خود را شکر کنند، این حدود خدا است؛ به واسطه هوای نفس از آن تعدی نکنید، آن چه را که از مطلع بیان مامور شدید، پیروی کنید، مخلصان حدود خدا را برای اهل ادیان، آب حیات و برای ساکنین زمین ها و آسمانها، چراغ حکمت رستگاری می بینند.

در اعضاء بیت العدل که باید نه نفر باشند

خداوند بر هر شهری نوشته است که باید در آن شهر بیت العدل تشکیل دهند و نفوس بر عدد «بهاء» در آن اجتماع کنند و اگر تعداد آنها از این اندازه بیشتر باشد؛ باکی نخواهد بود.

آنها باید خود را چنین ببینند که گویا در محضر خدای اعلی وارد شده اند و کسی را که دیده نمی شود، می بینند. برای آنها سزاوار است که امانت رحمن بین الامکان و وکلاء خدا، برای هر کس که روی زمین است، باشند و چنان چه در امور خودشان مشورت می کنند؛ در امور بندگان نیز برای خدا مشورت کنند و آن چه را بادی اختیار کنند، این چنین پروردگار عزیز غفار شما حکم کرده است، بر حذر باشید که آن چه را منصوص در لوح است و اگذارید، ای صاحبان انظار از خدا پرهیزید.

ای اهل نشاء! در بلاد، خانه ها را به کامل ترین وجهی که در عالم امکان ممکن است به نام مالک ادیان تعمیر کنید و بدان چه شایسته است نه به صورت و شمائل زینت دهید. آنگاه پروردگار رحمن را در آن خانه ها به روح و ریحان یاد کنید، آگاه باشید که سینه ها به ذکر او نورانی و دیده ها برقرار می شود.

در حج آنها

به تحقیق که خدا بر هر کسی از شما که استطاعت داشته باشد حکم به حج خانه (یعنی محل دفن او در عکا) کرده است، غیر از زنها؛ که خدا آنها را معاف داشته است، رحمتی است از نزد او به درستی که او هر آینه معطی وهاب است.

در امور معیشت آنها

ای اهل «بهاء»! به تحقیق که بر هر یک از شما اشتغال به کار از کارها، از صنعت ها و کسب ها و امثال آنها واجب گشته است. و ما اشتغال شما را به آنها عبادت خدای حق قرار دادیم. ای قوم در رحمت خدا و الطاف او تفکر کنید آنگاه او را در صبح و شام شکر کنید، اوقات خودتان را به بطالت و کسالت تزیین نکنید به کاری که به حال خودتان یا غیر خودتان نافع باشد اشتغال داشته باشید، این چنین در لوحی که از افق خورشید حکمت و تبیان تاییده است؛ کار گذشته است. مبعوض ترین مردم نزد خدا کسی است که می نشیند و از مردم طلب می کند، به رشته اسباب تمسک بجوئید در حالی که بر خدای مسبب الاسباب توکل داشته باشید.

در حرمت دست بوسه

بحقیق که دست بوسی در کتاب بر شما حرام گشته است. این است آن چه شما از طرف پروردگار عزیز حکام خود از آن نهی شدید، برای هیچ کس جائز نیست که نزد کسی استغفار کند، باخدائی که مقابل شما است توبه کنید، به درستی که او هر آینه غافر معطی عزیز تو اب است.

خطاب او به بندگانش

ای بندگان رحمن! بر خدمت امر، بروصفی که شما را حزن و اندوه از کسانی که به مطلع آیات کافر شدند فرا نگیرد، قیام کنید.

وقتی وعده فرا رسید و موعود ظاهر شد؛ مردم اختلاف کردند و هر حزبی به آن چه نزد وی از ظنون و اوام بود، تمسک نمود. بعضی از مردم به واسطه این که طالب بزرگی بودند، در صف نعال قرار گرفتند.

بگو: ای غافل غرار تو کیستی؟ و از آنها کیست که باطن و باطن باطن را ادعا می کند. بگو: ای کذاب قسم به خدا آن چه نزد تو می باشد از قشور است ما آن را برای شما واگذاشتیم؛ چنانچه استخوان، برای سگها واگذار می شود. قسم به خداوند اگر کسی پاهای عالمی را بشوید و خدا را در مواضع خوفناک، در راه ها، بر کوه ها، بر تلهها، بر بالای کوه های کوچک، بر بالای

کوه های بزرگ و نزد هر سنگی، هر درختی و هر کلوخی عبادت کند و بو خوشنودی من از او شنیده نشود، هرگز از او قبول نخواهد شد. این است آن چه مولای انام بدان حکم کرده است.

چقدر از بندگانی در جزائر هند عزلت اختیار کرده و نفس خود را از آن چه خدا برایش حلال قرار داده، منع کرده و ریاضیات و مشقات را بر خود تحمیل کرده است و نزد خدای نازل کننده آیات یاد نمی شود. اعمال را شبکه آمال قرار ندهید و خودتان را از این عاقبتی که آرزوی مقربین در ازل الازال است محروم نسازید.

بگو: روح اعمال خوشنودی من است و هر چیزی بسته به قبول من است الواح را بخوانید تا مقصود کتب خدای عزیز و هاب را بشناسید.

کسی که به محبت من فائز شود؛ برای وی حق است که در صدر امکان بر تخت طلا، بنشیند و کسی که از آن ممنوع گردد؛ ارگ بر خاک بنشیند؛ بدرستی که باید از او به سوی خدای مالک ادیان پناه برد.

در اینکه شریعتش تغییر نخواهد پیدا مگر کسی که قبل از تمام شدن هزار سال کامل امری را مدعی شود؛ او کذاب و مفتری است. ما از خدا می خواهیم که اگر توبه کند، او را بر رجوع از این ادعا تأیید کند به درستی که او تواب است. و اگر برگفته خود اصرار کرد؛ کسی را بر او مبعوث کند که بدو رحم نکند (یعنی او را بکشد) به درستی که او شدید العقاب است.

کسی که این آیه را به غیر از آنچه در ظاهر نازل شده است تاویل یا تفسیر کند، به درستی که او از روح و رحمت خدا که تمام عوالم را پیشی گرفته است محروم است، از خدا بترسید و آن چه را از او هام نزد شما است، پیروی نکنید، آنچه پروردگار عزیز حکیم شما بدان امر کرده است پیروی کنید.

به زودی از بیشتر بلاد صیحه بلند خواهد شد، ای قوم دوری کنید و هر فاجر لئیمی را پیروی نکنید، این است آن چه ما شما را در عراق و در ارض «سر» (یعنی اردنه) و در این شهر منیر بدان ماخوذ نمودیم.

ای اهل زمین: هنگامی که خورشید جمال من غروب کرد و آسمان هیکل من مستور شد؛ شما مضطرب نگردید، به یاری امر من بلند کردن کلمه من در میان اهل عالم برخیزید، ما در تمام احوال با شما هستیم و شما را به حق یاری می کنیم، بدرستی که ما قادر می باشیم.

کسی که مرا بشناسد، بر خدمت من قیام می کند چنانکه لشکرهای آسمان ها و زمینها او را از کار نشانند. به درستی که مردم خواب می باشند، اگر بیدار شوند با دلها به سوی خدای علیم می شتابند و آنچه نزد آنها است اگر چه گنج های دنیا باشد، به دور می اندازند تا مولایشان آنها را به کلمه ای از نزد خود یاد کند.

این چنین کسی که نزد او علم غیب است در لوحیکه در امکان ظاهر مگشته و جز نفس او که مهیمن بر تمام عوالم است اطلاع ندارد خیر می دهد، به تحقیق که مستی هوی آنها را گرفته است، چنان که مولای وراء را که صدایش از تمام جهات به گفتن «لا اله الا انا العزیز الحکیم» بلند است نمی بینند.

(خوانندگان گرامی عبارت بها سر تا پا غلط و غیر قابل ترجمه می باشد ولی مقصود وی را به عبارت صحیحی ترجمه می کنیم؛ برای نمونه عبارتی که در فوق ترجمه شد چنین است: «لاتفرحوا بما ملکتموه فی العشی والاشراق یملکه غیرکم» ملاحظه میفرمائید که «قد» حرف تحقیق را که اختصاص به فعل ماضی دارد، سرفعل نهی در آورده است و ادات نعلیل را که رابطه میان دو جمله علت و معلول است حذف کرده است تمام عبارات او به این سبک است جای تاسف است که چنین بی سواد ادعای پیغمبری و خدائی می کند و مایه تاجر است که مشتی عوام به تبعیت از مشتی سیاستمدار از وی پیروی می کنند. مترجم) ^{۱۲}

این چنین علیم خبیر شما را خبر می دهد. بگو: آیا برای آنچه نزد شما می باشد قرار ووفائی دیده اید. نه، قسم به نفس رحمن من اگر شما از انصاف دهندگان باشید.

روزگار حیات شما می گذرد، چنان که بادها می گذرند و بساط عزت شما درهم پیچیده می شود، چنان چه بساط پیشینیان پیچیده شد. ای قوم تفکر کنید: روزگار گذشته شما کجا رفت و قرون منقضی شده کجا شد؟ خوشا روزهاییکه به

^{۱۲} همان منبع ص ۲۶۱

ذکر خدا گذشت و اوقاتیکه به ذکر خدای حکیم صرف شد، قسم به جان خودم عزت عزیزان و زخارف اغنیاء و شوکت اشقیا هیچ یک باقی نمی ماند و تمام آنها به یک کلمه از نزد او فانی می شود به درستی که او هرآینه مقتدر عزیز قدیر است.

آن چه از اثاث نزد مردم است، نفی ندارد و آن چه نفی دارد، آنها از آن غافلند، به زودی بیدار می شوند و آن چه در ایام پروردگار عزیز حمیدشان از آنها فوت شده است نخواهند یافت.

اگر معرفت داشتند آن چه را نزد آن ها بود انفاق می کردند تا اسامی آنها در عرش یاد شود، آگاه باشید، آنها هرآینه از مردگانند بعضی از مردمند که علوم، آنها را مغرور ساخته است و به واسطه آن از اسم من قیوم ممنوع شدند هرگاه از پشت سر صدای کفشها را می شنود خود را بزرگتر از نمرود می بیند بگو ای مردود او کجا رفت؟ قسم به خدا که او هرآینه در اسفل جحیم است.

بگو ای گروه علما آیا صدای قلم اعلای مرا نمی شنوید؟ و این خورشید تابان از افق ابهی را نمی بینید؟ تا چه وقت بر بت های هواهای خود معتکف می باشید، اوهام را رها کنید و رو به خدای مولای قدیم خود بیاورید.

به تحقیق که اوقات مختص به خیرات، به سوی خدای ظاهر کننده آیات برگشته است و کسی حق تصرف در آنها را ندارد؛ مگر بعد از اذن محل طلوع وحی و بعد از او حکمش به اغضان (یعنی اولاد او) برمی گردد و بعد از آنها اگر امر او در بلاد محقق شد (معلوم می شود خودش در شک بوده که آیا امر او محقق خواهد شد یا نه؟) به بیت العدل رجوع می شود تا آنها در بقاعی که باید برای کار ساخته شود و در آن چه از طرف مقتدر قدیر بدان مامورند صرف کنند و گرنه به بهائیانیکه جز به امر او سخن نمی گویند و جز به حکمی که در این لوح بیان شده حکم نمی کنند رجوع شود، آنها میان آسمان و زمین اولیاء نصرتند، تا آنها در آن چه از طرف عزیز حکیم در کتاب معین شده است صرف کنند. در مصائب جزع نکنید و فرحناک نباشید، امری میان این دو جويا باشید و آن تذکر در این حالت است و تنبه است به آنچه بر شما در عاقبت وارد می شود این چنین علیم خبیر شما را خبر می دهد. سرهای خود را نتراشید، خدا آن را به مو زینت داده است و در این، هرآینه آیاتی است از برای کسی که به سوی مقتضیات طبیعی که از طرف مالک خلق است نظر کند به درستی که

او هر آینه عزیز و حکیم است. سزاوار نیست که مو، از حد گوشها تجاوز کند این است آنچه مولای عوالم بدان حکم کرده است. به تحقیق که بر دزد، تبعید و حبس واجب است و در مرتبه سوم نشانه ای در جبین وی بگذارید تا شهرها و دیار خدا او را قبول نکنند، بر حذر باشید از این که در دین خدا شما را رافت فراگیرد، هر چه را از طرف مشفق رحیم بدان مامورید عمل کنید، ما شما را به تازیانه های حکمت و احکام تربیت می کنیم تا نفوس شما محفوظ بماند و مقامات شما بالا رود چنان که پدران، پسران را تربیت می کنند، قسم به جان خودم، اگر مقصود ما از اوامر مقدسه ما بفهمید هر آینه ارواح خود را برای این امر مقدس عزیز متیع فدا می کند.

در اینکه استعمال ظروف طلا و نقره مباح است

کسی که بخواهد ظروف طلا و نقره استعمال کند، باکی براون نیست. بر حذر باشید که دستهای خودتان را در کاسه و قدح های بزرگ فرو برید چیزی که به لطافت نزدیک تر باشد آن را بگیرید بدرستی که او می خواهد شما را بر آداب اهل رضوان، در ملکوت ممتنع متیع خود به ببیند.

در تمام احوال بر طریق لطافت تمسک بجوئید تا چشم ها، شما را بر وصفی نبیند که خود شما و اهل فردوس مکروه دارید کسی که از این دستور تجاوز کند؛ در همان وقت، عملش نابود می شود و اگر عذری داشته باشد، خدا را از او عفو می کند، زیرا او عزیز و کریم است.

در اینکه او احد و واحد است و شریکی در ملک از برای او نیست

برای مطلع امر شریکی در عصمت کبری نیست؛ زیرا او مظهر یفعل مایشاء فی الملکوت الانشاء است، به تحقیق که خدا این مقام را برای نفس او اختصاص داده است و برای احدی نصیبی از این شان عظیم بدیع مقرر نداشته است این امر خدا است که در حجب غیب مستور بوده، ما آنرا در این ظهور ظاهر نمودیم و به واسطه آن، حجاب کسانی که حکم خدا را نشناختند و از غافلاند، پاره کردیم.

در تربیت اولاد

برهرپدری تربیت پسر و دخترش به علم و خط و غیر آنها از چیزهاییکه در لوح معین شده است، واجب گشته است، کسی که آنچه را بدان مامور شده است ترک کند؛ از برای امانت است که اگر غنی باشد آن مقدار که برای تربیت آنها لازم است از او بگیرند و اگر غنی نباشد رجوع به بیت العدل شود، ما آنجا را ماوای فقرا و مساکین قرار دادیم. کسی که پسر خود یا پسر دیگری را تربیت کند؛ گویا پسران مرا تربیت کرده است. بر او باد بها و عنایت و رحمت من که بر عوالم پیشی گرفته است.

در حکم مرد و زن زناکار

خدا برای هر مرد و زن زنا حکم کرده است که دیه ای به بیت العدل بپردازد، و آن مقدار نه مثقال طلا است و اگر دوباره به زنا عود کند شما نیز به گرفتن دو مقابل آن دیه عود کنید، این است آن چه مالک اسماء در دنیا بدان حکم کرده است و در آخرت عذابی خوارکننده برای آن معین کرده است.

کسیکه به معصیتی مبتلا شد؛ از برای اوست که توبه کند و به سوی خدا برگردد به درستیکه او هر که را بخواهد می آمرزد و آنچه می خواهد سؤال نمی شود؛ زیرا او عزیز حمید است.

بر حذر باش از این که سبحات جلال شما را از این سلسله منع کند، قدح های رستگاری را در صبح به نام فالق الاصباح بگیرد آنگاه بیاد او بیاشامد، زیرا او عزیز و منیع است.

در این که گوش دادن به غنا مباح است

ما گوش دادن به صوتها و آوازهها را حلال کردیم، بر حذر باشید که گوش دادن، شما را از وظیفه ادب و وقار خارج کند. به شادی اسم اعظم من که دلها به واسطه آن واله و شیدا و عقول مقربین مجذوب شده اند خوشحال باشید، به درستی که ما آن را نردبان بالا رفتن ارواح به افق اعلی قرار دادیم، شما آن را بال نفس و هوی قرار ندهید. من پناه می برم که شما از نادانان باشید.

در احکام دیات

به تحقیق که ما ثلث دیات را به بیت المال ارجاع کردیم، ما مردان را به عدل خالص سفارش می کنیم تا آن چه را که نزد آنان جمع می شود در چیزی که بدن از طرف علیم حکیم مامورند صرف کنند. ای مردان عدل! چوپانان خدا در ملکوت او باشید، آنها را از گرگ هائی که در جامعه ظاهر شده اند حفظ کنید، چنان چه پسران خود را حفظ می کنید این چنین ناصح امین شما را نصیحت می کند.

اگر در امری اختلاف کردید؛ به خدا (یعنی به خود او) مادامی که خورشید تابان این آسمان است (یعنی مادامی که او زنده است) رجوع کنید و هنگامی که غروب کرد؛ به آن چه از پیش او نازل شده است رجوع کنید؛ زیرا او جهانیان را کفایت می کند.

بگو: ای قوم وقتی ملکوت ظهور من غائب شد، و موج های دریای بی کران من ساکن شد؛ شما مضطرب نگردید؛ زیرا در ظهور من حکمتی و در غیب من حکمت دیگری است که جز خدای فرد خبیر بر آن اطلاع ندارد.

ما از افق ابهی خود به شما ارائه می دهیم و کسی که بر یاری امر من قیام کند؛ او را به لشکری از ملاء اعلی و قبائلی از ملائکه مقربین یاری می کنیم.

ای اهل زمین قسم به خدای حق که نه‌های شیرین و گوارا از سنگها، منفجر گشته است؛ زیرا حلاوت بیان پروردگار مختار شما آنها را فرا گرفته است، در حالیکه شما غافل بودید.

آن چه نزد خود شما است و اگذارید آنگاه با بالهای انقطاع فوق عالم ابداع پرواز کنید. این چنین مالک اختراع که به حرکت قلم خویش تمام عوالم را منقلب کرده است شما را امر می کند، آیا شما معرفت دارید که از چه افقی پروردگاری شما که مالک اسماء می باشد شما را ندا می کند؟ نه! قسم به جان خودم، اگر معرفت داشتید؛ هر آینه دنیا را ترک نموده، با دلها به طرف محبوب اقبال می کردید و کلمه بر وصفیکه عالم اکبر از آن به اهتزاز درآمده است تا چه رسد به عالم صغیر، شما را به اهتزاز درمی آورد، این چنین باره های مکرمت من از آسمان عنایت فرو می ریزد. این فضلی است از نزد من تا شما از شاکران باشید.

در احکام زخم زدن و کتک زدن

واما زخم و کتک زدن؛ احکام آنها به اختلاف مقدار آنها، اختلاف پیدا می کند و دیان برای هر مقداری بدیه ای معین حکم کرده است به درستی که او هر آینه حاکم عزیز منبع است، اگر ما بخواهیم آن را به حق تفصیل می دهیم، این وعده ایست از نزد ما به درستی که او هر آینه موفی علیم است.

در آداب میهمانی

به تحقیق که در هر ماهی بر شما یک مرتبه میهمانی اگر چه به آب باشد نوشته شده است به درستی که خدا می خواهد میان دل‌های شما اگر چه به اسباب آسمانها و زمینها باشد تالیف کند، بر حذر باشید که شئونات نفس و هوی شما را متفرق نسازد؛ مانند انگشتان در دست و اعضاء در بدن باشید، این چنین قلم وحی شما را موعظه می کند، اگر شما از مومنین باشید، پس در رحمت و الطاف خدا نظر کنید؛ زیرا او شما را بعد از آنکه خودش بی نیاز از عالمین است به چیزی که برای شما منفعت دارد امر می کند، کارهای بد شما به ما ضرر نمی رساند، چنانکه کردار نیک نیز به ما نفع نمی دهد، ما برای خدا شما را می خوانیم هر عالم بصیری بدین گواهی می دهد.

در احکام صید و شکار

هر گاه سگ های شکاری را به سوی شکار فرستادید؛ خدا را یاد کنید آنگاه آنچه را برای شما گرفته اند بر شما حلال خواهد بود؛ اگر چه آن را مرده ادراک کنید؛ بدرستی که او هر آینه علیم و خبیر است. بر حذر باشید که در این کار زیاده روی کنید، در تمام کارها به عدل و انصاف رفتار کنید، این چنین مطلع ظهور شما را امر می کند؛ اگر شما از عارفان باشید.

در صله ارحام

خدا شما را به درستی خویشاوندان و اداء حقی که در اموال مردم برای آنها معین شده است امر فرموده است؛ بدرستی که او هر آینه از جهانیان بی نیاز است.

در خانه سوزی و قتل عمدی

کسی که خانه ای را عمداً آتش زند؛ او را بسوزانید و کسی که کسی را عمداً بکشد؛ او را بکشید، قوانین خدا را با دستهای قدرت و اقتدار بگیرید، وسنت های خودتان را ترک کنید و اگر آنها را محکوم به حبس ابد کنید؛ باکی بر کتاب بر شما نخواهد بود؛ بدرستی که او هر آینه بر آنچه می خواهد حاکم است.

درازدواج و طلاق نزد آنها

به تحقیق که نکاح بر شما واجب گشته است، بر حذر باشید که از دو زن تجاوز کنید، کسی که به یک تن کنیز قناعت کند؛ خودش و او را راحت کرده است و کسی که دختر باکره ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست این چنین امر از قلم وحی به حق مرقوم شده است.

ای قوم ازدواج کنید؛ تا کسی که مرا در میان بندگان من یادآوری کند از شما بوجود بیاید، این از اوامر من است بر شما، شما آن را یاور خود قرار دهید.

ای اهل انشاء! نفس خود را پیروی نکنید؛ زیرا او به ظلم و فحشاء امر می کند، از مالک اشیاء که شما را بپرو تقوی امر می کند، پیروی کنید به درستی که او بی نیاز از جهانیان است، بر حذر باشید که در روی زمین بعد از اصلاح آن ایجاد فساد کنید، کسی که افساد کند؛ از ما نخواهد بود و ما از او بیزار هستیم این چنین امر از آسمان وحی به حق مشهود گشته است. به درستی که نکاح در بیان به رضاء طرفین (یعنی زوج و زوجه) محدود شده است؛ ولی ما چون محبت و وداد و اتحاد عباد را می خواهیم به این جهت آن را بعد از رضایت آنها به اذن پدر و مادر مشروط کردیم؛ تا کینه و بغضی میان آنها تولید نسازد، مقاصد دیگری در این حکم برای ما هست و این چنین امر، مورد قضا واقع شده است. ازدواج بدون مهر واقع نمی شود؛ برای شهرها نوزده مثقال طلای خالص و برای دهات این مقدار نقره مقدر شده است، کسی که بخواهد بیش از این مقدار قرار بدهد؛ براوحرام است که از نود و پنج مثقال تجاوز کند، این چنین امر به عزت نوشته شده است. کسی که به درجه اول قناعت کند، در کتاب برای او بهتر است؛ زیرا کسی را که بخواهد به اسباب آسمان و زمین بی نیاز می کند و خدا بر هر بنده ای که می خواهد از وطنش خارج شود؛ نوشته است که وقتی برای همسرش

معین کند که تا چه وقت برمی گردد اگر در آن وقت آمد و به وعده خود وفا کرد؛ امر مولای خویش را اطاعت کرده و از قلم المر، از نیکان مکتوب است و اگر حقیقتاً عذری داشته باشد؛ باید همسر خود را از آن خبر دار کند و نهایت وجد و جهد را مبذول دارد که به سوی او برگردد و اگر برنگشت پس از برای همسر او است که نه ماه صبر کند و بعد از اتمام این مدت، بر او باکی نیست که شوهر کند و اگر باز هم صبر کند خدا صابرات و صابریں را دوست دارد، به او امر من، عمل کنید و هر مشرکی را که در لوح، گناهکار است پیروی نکنید، و اگر در هنگام تربص خبری برایش رسید، از برای او است که معروف را بگیرد به درستی که او می خواهد میان مردان و زنان اصلاح شود.

بر حذر باشید که کاری کنید که میان موجبات زحمتی فراهم شود این چنین امر گذشته شده است و وعده خواهد آمد و اگر خبر مرگ یا کشته شدنش رسید و بر طبق شیاع یا به شهادت دو عادل ثابت شد، از برای او است که وقتی چند ماه گذشت هر چه را می خواهد اختیار کند، این است آنچه کسی که بر امر قوی است بدان حکم کرده است.

و اگر میان آنها کدورت یا کسالتی واقع شود؛ از برای او نیست که او را طلاق دهد و از برای او است که یک سال تمام شد و رایحه محبت نوزید؛ پس باکی در طلاق نیست به درستی که او بر هر چیزی حکیم است.

خدا شما را نهی کرده است از آن چه بعد از سه طلاق می کنید، این فضیلت از نزد او است تا شما در لوحی که از قلم امر مستور است از شاکران باشید.

کسی که طلاق می دهد، بعد از گذشتن هر ماهی، مادامی که به شوهر نرفته باشد، برای او است که به مودت و رضایت رجوع کند و اگر شوهر رفته باشد به وصل دیگر جدائی حاصل می شود کار گذاشته است مگر بعد از امری روشن. این چنین امر از مطلع جمال در لوح جلال، با جلال مرقوم است.

و کسی که مسافرت کند و همسر او هم با او مسافرت کند آن گاه اختلافی میان آنها حاصل شود پس از برای او است که نفقه یک سال تمام را به او بدهد و او را به محلی که از آن بیرون آمده است برگرداند یا او را به دست امینی بسپارد و مصارف راه او را هم بدهد تا آن امین، او را به محل اول برساند. به درستی که پروردگار تو به هر کیفیتی که می خواهد به سلطانی که بر جهانیان احاطه دارد حکم کند و هر زنی که به واسطه ثبوت فعل منکری بر او، طلاق داده شود؛ برای او در

ایام تربص نفقه نمی باشد این چنین امر از افق عدل مشهود است. به درستی که خدا وصل و وفاق را دوست دارد و فصل و طلاق را مبعوض دارد.

ای قوم به روح و ریحان معاشرت کنید، قسم به جان من کسانی که در امکان هستند فانی می شوند و آنچه باقی می ماند، آن عمل پاکیزه است، خدا بر آنچه می گویم گواه است. ای بندگان من! میان خودتان اصلاح کنید، پس آنچه را قلم اعلی شما را بدان نصیحت می کند گوش دهید و جبار شقی را پیروی نکنید. بر حذر باشید که دنیا شما را مغرور کند چنانچه قومی پیش از شما مغرور کرده است. حدود خدا و سنت او را پیروی کنید پس این راهی که به حق کشیده شده است سلوک کنید به درستی که کسانی که زنا و فحشا را ترک کردند و تقوی گرفتند؛ نزد حق از برگزیدگان خلق اند، ملاء اعلی و اهل این مقامیکه به نام خدا مرفوع است آنها را یاد می کنند.

در حرمت خرید و فروش غلامان و کنیزان

به تحقیق که بر شما فروش کنیزان و غلامان حرام شده است، برای بنده ای نیست که بنده ای را بخرد، این نهی است در لوح خدا، این چنین امر از قلم عدل به فضل مسطور شده است.

و بر احدی نیست که بر احدی افتخار کند، همه مملوک او هستید و دلیل بر آن هستید که خدائی جز او نیست به درستی که او بر هر چیزی حکیم است. نفوس خود را به کارهای پاکیزه زینت دهید. کسی که به عمل کردن در راه رضای او فائز شود؛ او از اهل «بهاء» و در نزد عرش مذکور است.

مالک خلائق را به کارهای نیکو پس به حکمت و بیان یاری کنید. این چنین شما از طرف رحمن در اکثر الواح امر شدید به درستی که او بر آنچه می گویم علیم است، کسی به کسی اعتراض نکند و کسی کسی را نکشد، این است آن چه در کتابی که در سراقع عزت مستور است، از آن نهی شدید، آیا شما کسی را که خدا، او را به روحی که نزد اوست زنده کرده است، می کشد؟

به درستی که این خطائی است که نزد عرش بزرگ است از خدا پرهیزید و آنچه را خدا با یادی ظلم و طغیان بنا نهاده است، خراب نکنید.

(مترجم می گوید: عبارت اصل چنین است: «ولاتخربوا ما بناه الله با یادی الظلم والطغیان» ومعنای این عبارت همان است که در بالا ذکر شده، ولی این معنی قطعاً مقصود بهاء نبوده است؛ بلکه مقصود او این است که: آنچه را خدا، بنا نهاده است شما با یادی ظلم وستم خراب نکنید. در این صورت باید چنین گفته باشد «ولاتخربوا با یادی الظلم والطغیان، ما بناه الله» ولی چون او سواد عربی نداشته است، جمله عربی را آن طور تریب کرده و لاجرم ترجمه اش همان است که ذکر شد. مترجم)

سپس راهی به سوی حق در پیش گیرید. وقتی که لشکرهای عرفان با پرچم های بیان ظاهر شدند؛ طوائف ادیان شکست می خورند، مگر کسی که بخواهد در رضوانیکه از نفس سبحان موجود است از کوثر حیوان بیاشامد.

در این که منی نزد آنها پاک است

خدا بر آب نطفه به طهارت حکم کرده است، این رحمتی از نزد او بر خلق است، او را به روح وریحان شکر کنید و کسی را که از مطلع قرب دور است پیروی نکنید؛ در هر حال بر خدمت امر او قیام کنید، به درستی که او شما را به سلطنتی که بر عوالم احاطه دارد تاکید می کند، به رشته لطافت بر وصفی که آثار چرکها از جامه های شما دیده نشود، تمسک بجوئید، این است آن چه، کسی که از زهر لطیفی لطیف تراست، بدان حکم کرده است و کسی که عذری داشته باشد؛ براو باکی نیست؛ به درستی که او هر آینه غفور و رحیم است.

هر مکروهی را به آبی که تغییر به سه چیز پیدا نکرده باشد؛ تطهیر کنید. بر حذر باشید که آبی را که به هوا یا چیز دیگر تغییر پیدا کرده است استعمال کنید، شما عنصر لطافت در میان خلق باشید، این است آنچه مولای عزیز حکیم شما برایتان خواسته است.

در اینکه هر چیزی نزد آنها پاک است و اصلاً نجاستی وجود ندارد

و همچنین خدا حکم غیر طهارت را از همه چیز و از همه ملل دیگر برداشته است، این موهبتی است از خدا؛ به درستی که او هر آینه غفور و کریم است.

تمام اشیاء در اول رضوان، هنگامی که به اسماء حسنی وصفات علیای خود برهر کسی که در امکان است تجلی کردیم؛ در دریای طهارت فرو رفتند این از فضل کسی است که بر جهانیان احاطه دارد.

باید با ادیان معاشرت کنید و امر پروردگار رحمن خودتان را برسانید این هر آینه تاج اعمال است، اگر شما از عارفان باشید.

و نیز شما را به لطافت کبری و شستن آنچه از غبار و چرکهای خشکیده و غیره تغییر یافته حکم کرده است، از خدا پرهیزید و از پاکیزگان باشید. کسی که در کساء وی چرکی دیده شود، دعاء او بالا نمی رود و اهل عالم بالا از او دوری می کنند. گلاب و سپس عطر خالص استعمال کنید این چیزی است که خدا از اولی که اول ندارد، آن را دوست دارد، تا بوئی که پروردگار عزیز حکیم شما می خواهد، از شما پراکنده شود.

در نسخ حکم باب در بیان به عدم تعلیم و تعالیم و محو جمیع کتب به تحقیق که خدا آن چه را که در بیان است، از محو کتب، از شما عفو کرده است و ما به شما اذن دادیم که آنچه را از علوم نافع است، نه آنچه را به مجادله در کلام منتهی می شود، این بهتر است از برای شما؛ اگر از عارفان باشید.

خطاب او به ملوک و سلاطین

ای گروه پادشاهان! به تحقیق که مالک آمد، ملک برای خدای مهیمن قیوم است. جز خدا را عبادت نکنید، به دلهای نورانی به روی پروردگار خودتان، که مالک اسماء است توجه کنید، این امری است که با آنچه نزد شما است، معادل نیست؛ اگر شما از عارفان باشید. ما شما را می بینیم که به آنچه جمع کرده اید برای غیر خودتان، مسرورید، نفوس خود را از عوالمی که جز وحی محفوظ آنرا نتواند به شمارد منع می کنید، به تحقیق که اموال شما، شما را از عاقبت مشغول کرده است این برای شما سزاوار نیست اگر بدانید، دلهای خودتان را از گند دنیا پاک سازید، در حالی که به سوی ملکوت پروردگار خودتان خالق زمین و آسمان که به واسطه او زلازل ظاهر می شود و قبائل مردم، جز کسانی که غیر او را ترک کرده اند و آنچه در لوح مکنون بدان امر شده است گرفته اند، نوحه می کنند بشتابید.

این روزی است که در آن کلیم به انوار قدیم فائز شد و از این قدحی که دریاها بدان آتش شد زلال وصال آشامید. بگو قسم به خدای حق که طور در اطراف مطلع ظهور طواف می کند و روح از ملکوت ندا می کند: ای پسران غرور! بیائید بیائید، این روزی است که جمعیت خدا برای شوق به لقاء او شتافته اند و یهودیان فریاد می کنند: «وعده آمد آنچه در الواح خدای متعال عزیز محبوب نوشته بود، ظاهر شد.»

ای گروه پادشاهان! به تحقیق که ناموس اکبر در منظر انور، نازل شد، هرامر مستوری از طرف مالک قدر که به واسطه او ساعت می آید، ظاهر شد. ماه بردو قطعه شد و هرامر محتومی تفصیل داده شد.

ای گروه پادشاهان! شما مملوکید، مالک به نیکوترین هیئات ظاهر شده و شما را به نفس مهیمن قیوم خود می خواند. بر حذر باشید که شما را غرور از مطلع ظهور منع کند یا دنیا شما را از خالق آسمان، محجوب بدارد، بر خدمت مقصودی که شما را به کلمه ای از نزد خود آفریده و شما مظاهر قدرت آنچه بوده و می باشد قرار داده است قیام کنید. قسم به خدا ما نمی خواهیم در ممالک شما تصرف کنیم بلکه آمده ایم تا در دلها تصرف کنیم، بدرستی که آنها مظهر «بهاء» می باشند، ملکوت اسماء بدین گواهی میدهد؛ اگر شما بفهمید.

کسی که مولای خود را پیروی کند؛ از تمام دنیا اعراض کرده است و این چه مقام محمودی است! خانه ها را وا گذارید آنگاه به سوی ملکوت اقبال کنید این است آنچه در آخرت و اولی برای شما منفعت دارد، مالک جبروت بدین مطلب گواهی میدهد اگر شما بدانید. خوشا به حال پادشاهی که بر نصرت امر من در مملکت من برخیزد و از غیر من منقطع شود؛ به درستی که او از اصحاب کشتی سرخ است که خدا آن را برای اهل «بهاء» قرار داده است.

برای هر فردی سزاوار است که او را اعانت و احترام و یاری کند تا شهرها را به مفاتیح اسم من که مهیمن بر آنچه در ممالک غیب و شهود است بگشاید.

به درستی که او به منزله چشم است، برای بشر و مانند سفیده روشنی دهنده است در پیشانی اهل انشاء و راس کرم است، برای جسد عالم، ای اهل بهاء او را به اموال و نفوس یاری کنید.

امپراتور فرانسوا ژوزف پادشاه اتریش و مجارستان را مخاطب قرار می دهد

ای پادشاه اتریش! مطلع تو را حدیث در عکا بود، گذشتی و از او سوال نکردی بعد از آنکه هر خانه ای به او مرتفع و هر دری عالی به او باز شد. ما آن را محل اقبال عالم ذکر قرار دادیم و تو هنگامی که پروردگارتو و پروردگار عالمها به ملکوت خدا ظاهر شد مذکور را ترک کردی، ما در تمام احوال با تو بودیم تو را چنین یافتیم که فرع را چسبیده از اصل غفلت کرده ای به درستی که پروردگارتو بر آنچه می گویم گواه است.

حزنها ما را فرا گرفت، زیرا تو را دیدیم که برای اسم ما دور می زنی ولی ما را پیش روی خود نمی شناسی، چشم باز کن؛ تا این منظر کریم را ببینی و کسی را که در شبها و روزها می خوانی بشناسی و نور تابان را از این افق فروزان ببینی.

امپراطور ویلهلم پادشاه پروس را مخاطب می سازد

بگو: ای پادشاه برلن! ندارا از این مبین گوش ده که می گوید: لا اله الا انا الفرد القدیم یعنی خدائی جز من فرد قدیم نیست.

(مترجم می گوید: ملاحظه کنید چگونه این هیکل حادث فانی ادعای خدائی، تفرد و قدم می کند.)

برحذر باش که هنگامی که هوی تو را از مالک عرش و فرش محبوب کرده؛ غرور تو را از این مطلع ظهور منع نکند. این چنین قلم اعلی تو را نصیحت می کند به درستی که او هر آینه فضال کریم است.

کسی که شان و مقامش از تو بزرگتر بوده است (مقصدش ناپلئون سوم امپراتور فرانسه است) یاد کن او و آنچه دارا بود چه شد، بیدار باش و از خوابیدگان مباش.

به درستی که وقتی ما او را خبر دادیم به آنچه از ستمکاران بر ما وارد شد؛ لوح خدا را دور انداخت: با این جهت او را از هر سو فراگرفت تا با خسران عظیم به سوی خاک برگشت.

ای پادشاه! در او و در امثال او که بلاد را مسخر کردند و بر عباد حکمرانی کردند تفکر کن چگونه رحمن آنها را از قصور به قبور فرستاد؟ عبرت بگیر و از متذکران باش. ما چیزی از شما نمی خواهیم، جز این نیست که ما شما را برای خدا نصیحت می کنیم.

ای گروه پادشاهان! ما صبر می کنیم چنانکه به آنچه از طرف شما بر ما وارد شد، صبر کردیم.

روسای جمهور و پادشاهان امریکا را خطاب می کند

ای پادشاهان و و روساء جمهور امریکا! به آنچه کبوتر بر شاخه درخت بقا می خواند که «لا اله الا انا الباقي الغفور

الکریم» (یعنی خدائی جز من باقی غفور کریم نیست) گوش دهید.

هیكل پادشاهی را به هیئت عدل و تقوی و سر آن را به تاج ذکر پروردگار خودتان خالق آسمان زینت دهید این چنین

مطلع اسماء از نزد علیم حکیم شما را امر می کند.

معود در این مقام محمود که به واسطه او دندان وجود از غیب و شهود تبسم می کند ظاهر شد. روز خدا را غنیمت به

شمارید. ملاقات خدا از برای شما از آنچه خورشید بر آن طلوع می کند بهتر است؛ اگر شما از عارفان باشید.

ای گروه امراء به صدائی که از مطلع کبریاء بلند است که «لا اله الا انا الناطق العلیم» (یعنی خدائی جز من ناطق علیم

نیست) گوش دهید. با دستهای عدل شکسته را اصلاح کنید و صحیح ستمکار را به تازیانه های اوامر پروردگار خودتان که

آمر حکیم است بشکنید.

به عثمانیان و دارالخلافه خطاب می کند

ای گروه روم! ما میان شما آواز جغد می شنویم، مستی و هوی شما را فرا گرفته است؛ یا شما از غافلان هستید؟ ای نقطه

واقع در ساحل دو دریا (یعنی قسطنطنیه) کرسی ظلم بر تو برقرار شده است و آتش دشمنی به قسمی که ملاء اعلا به

واسطه آن نوحه و زاری می کنند در تو مشتعل گردیده. کسانی که در اطراف کرسی رفیع طواف می کنند، می بینند: که

جاهل برعاقل در تو حکم می کند و ظلمت بر نورافتخار می کند و تو در غرور مبین می باشی، زینت ظاهری تو، که قسم به

پروردگار خلق به زودی فانی می شود، تو را مغرور ساخته است، دختران و بیوه زنان و قبادلی که در تو وجود دارند گریه

می کنند؛ این چنین علیم خبیر تو را خبر داده است.

ترسانیدن آلمان و فرانسه

ای سواحل رود رن! به تحقیق که ما تو را دیدیم که به شمشیرهای جزا که به سوی تو کشیده شده بود، از خون پوشیده

بودی و یک مرتبه دیگر چنین خواهی شد. ما ناله برلن را می شنویم اگر چه امروز بر عزتی آشکار است.

خطاب به طهران

ای زمین «طاء»! از چیزی محزون مشو، خدا تو را مطلع فرح جهان قرار داده است، (زیرا مسقط الراس او است) اگر بخواهد سریر تو را، به واسطه کسی که حکم به عدل کند و گوسفندان خدا را که به واسطه گرگها متفرق شده اند جمع آوری کند، مبارک می سازد، به درستی که او با اهل «بهاء» با فرح و انبساط روبرو می شود. آگاه باش که او نزد خدا از جوهر حق است.

بهاء خدا و بهاء کسی که در حال، در ملکوت امر است بر آن باد، خشنود باش خدا تو را افق نور قرار داده است؛ بدین جهت که مطلع ظهور (یعنی خود را) در تو متولد شده است و به این اسمی که خورشید فضل از آن ظاهر است و آسمانها و زمین ها را روشن ساخته است، نامیده شدی.

به زودی اوضاع تو منقلب می شود و جمهور مردم بر تو حکومت خواهند کرد؛ به درستی که پروردگار تو هر آینه علیم و محیط است. به فضل پروردگار خود اطمینان داشته باش؛ زیرا لحظات الطاف از تو منقطع نخواهند شد، به زودی بعد از اضطراب، قرار خواهی گرفت. این چنین در کتاب بدیع امر گذاشته است.

به خراسان خطاب می کند

ای زمین «خاء»! صدای مردانی را که در ذکر پروردگار غنی متعالند در تو می شنویم. خوشا روزی که در آن پرچمهای اسماء در ملکوت انشا به من ابهی منصوب شود در آن روز مخلصان به نصرت خدا خوشحال و مشرکان (یعنی مسلمانان) نوحه و زاری می کنند برای احدی نیست که بر کسانی که بر بندگان حکم می کنند اعتراض کند، آنچه را نزد آنها است، برای آنها واگذارید و با دلها توجه کنید.

به مداد و قلم خطاب می کند

ای دریای اعظم! آنچه را از نزد مالک قدیم بدان ماموری، برامتها بریز و هیاکل مردم را بنقش و نگار احکامی که دلها بدان فرحناک و چشم ها بدان روشن شود، زینت بده.

در حکم زکوه در نزد آنها

کسی که صد مثقال طلا داشته باشد، نوزده مثقال آن از برای خالق زمین و آسمان است.

ای قوم بر حذر باشید که خودتان را از این فضل عظیم منع کنید. به تحقیق که ما شما را به این مامور کردیم بعد از آنکه ما از شما و از هر کسی که در آسمانها و زمین ها است بی نیازیم.

به درستی که در این هر آینه حکمت ها و مصالحی است که علم احدی جز خدای عالم خیر بدان ها احاطه ندارد. بگو: به این حکم می خواهد اموال شما را تطهیر کند و شما را به مقاماتی که آنها را جز کسی که خدا می خواهد درک نمی کند، نزدیک سازد؛ بدرستی که او هر آینه فضل عزیز کریم است.

ای قوم در حقوق خدا خیانت نکنید و در آنها جز به اذن او تصرف نکنید. این چنین امر در الواح و در این لوح منیع گذشته است. کسی که به خدا خیانت کند؛ بوجه عدالت به او خیانت می شود. و کسی که به امر خدا عمل کند؛ برکت از آسمان عطاء پروردگار فیاض معطی به اذل قدیم بر او نازل می شود. او برای شما چیزی را خواسته است که امروز آن را نمی فهمید. به زودی هنگامی که ارواح به پرواز درآیند و بساط شادی درهم پیچیده شود، مردم آن را خواهند فهمید، این چنین کسی که نزد او لوح حفیظ است شما را یاد می کند.

به تحقیق که^{۱۳} عریضه های متعددی از کسانی که ایمان آورده اند به عرش واصل شده است که در آنها خدا، پروردگار آنچه دیده می شود و آنچه دیده نمی شود، پروردگار عالمیان را سؤال کرده بودند بدین جهت ما لوحی را به صورت امر نازل کردیم، شاید مردم به احکام پروردگارشان عمل کنند و این چنین ما پیش از این در سالهای متوالی سوال شدیم ولی ما به حکمتی که نزد ما بود قلم را نگاه داشتیم تا نامه هائی از چند نفر در این روزها رسید؛ به این جهت ما آنها را به حق چیزی که دلها را زنده کند، جواب دادیم.

خطاب او به علماء اسلام

بگو: ای گروه علما! کتاب خدا را با قواعد و علوم می که نزد شما است مقایسه نکنید؛ زیرا آن هر آینه ترازوی حق است، به تحقیق آن چه که نزد امت ها است به این ترازوی بزرگ و این به نفس خود سنجیده می شود؛ اگر شما علم داشته باشید.

^{۱۳} از گفته های آئیه وی ظاهر می شود که اگر اصرار مومنین نبود؛ هر آینه این احکام را نازل نمی کرد و دین خود را تاسیس نمی کرد و بندگان را به پیروی آن الزام نمی نمود و این شیوه تازه ای از این خدای تازه است که با شیوه خدایان قدیم فرق دارد. عش رجباً تری عجباً.

چشم عنایت من بر شما می‌گردد؛ زیرا شما کسی را که در هر شب و روز و صبح و شام می‌خوانید نمی‌شناسید.

ای قوم با روهای سفید و دل‌های نورانی بسوی بقعه مبارکه حمرائی توجه کنید که در آن سدره المنتهی ندا می‌کند: «لا

اله الله انا المهیمن القیوم» (یعنی خدائی جز من مهیمن قیوم نیست).

ای گروه علما آیا یکی از شما می‌تواند در میدان مکاشفه و عرفان با من نیزه بازی کند؟ یا در جولانگاه حکمت و تبیان

تاخت و تاز کند؟ نه، قسم به پروردگار رحمن من.

هرچه بر روی آنست فانیست و این روی پروردگار محبوب شماست ای قوم! ما علوم را برای شناختن معلوم قرار

دادیم و شما به واسطه آن از مشرق آنها که هر امر مکنونی با آن ظاهر می‌شود محبوب شده‌اید. اگر افقی را که از آن

خورشید کلام می‌تابد می‌شناختید؛ هر آینه مردم و آنچه نزد آنهاست ترک می‌کردید و به سوی مقام محمود اقبال

می‌نمودید. بگو این آسمان است که گنج‌ام‌الکتاب در آن است، اگر شما عقل داشته باشید.

اوهر آینه کسی است که به واسطه او سنگ فریاد می‌کند و سدره برطور مرتفعی که بر روی زمین مبارکه است ندا می‌

کند: «الملك لله الملك العزيز الودود» (یعنی ملک برای خدا، پادشاه عزیز و دود است)

ما به مدرسه نرفته ایم، مسائل مورد بحث را مطالعه نکرده ایم، آنچه را این امی شما را بدان، به سوی خدای ابدی می

خواند گوش کنید؛ زیرا آنچه در زمین گنج شده است، بهتر است؛ اگر شما بفهمید. (مترجم گوید: بها راست می‌گوید از

سخنان مهمل و مغلوط او چنین معلوم می‌شود که وی به مدارس علمی نرفته و مسائل مورد بحث و تحقیق را مطالعه

نکرده است و در مکتب خانه هم از شاگردان تنبل و بازی‌گوش بوده است و گرنه می‌بایست لااقل دستور زبان فارسی و

عربی را فرا گرفته باشد و تا اندازه‌ای به مباحث علمی آشنائی پیدا کرده باشد تا سخنان او، در مجالس و محافل، بدین

گونه مورد تمسخر و مضحکه واقع نشود. آری او فقط در خانقاه حکیم الهی رشتی و تکیه شاه نقش بندیه سلیمانیه کسب

کمال کرده و از چنین کسی جز این نباید انتظار داشت. انتهای کلام مترجم.)

در غسل کردن و ناخن گرفتن آنها

بر شما در هر هفته ناخن گرفتن و داخل شدن در آبی که هیکل شما را فرا بگیرد و بدان شما را که پیش از این به علت کار کردن چرک شده است، پاکیزه کند، واجب گشته است. بر حذر باشید که غفلت شما را از آنچه از طرف عزیز عظیم بدان مامور شدید منع کند، هنگام صبح داخل آن شوید؛ در آب دست نخورده داخل شوید؛ داخل شدن در آب دست خورده جایز نیست. بر حذر باشید که به خزینه حمامهای عجم نزدیک شوید کسی که قصد آن کند؛ پیش از ورود به آن بوی گند آن را می شنود.

ای قوم! از آنها دوری کنید و از کوچکان مباشید؛ زیرا آنها به صدید و غسلین شباهت دارند؛ اگر شما از عارفان باشید. همچنین است حوضهای متعفن، آنها را ترک کنید و از مقدسین باشید. اگر بخواهیم مظاهر فردوس را در روی زمین به شما نشان دهیم، باید بویکه دلهای مقربان بدان شاد می شود، از شما شنیده شود. کسی که آب بر او ریخته شود و بدنش را بدان بشوید از برای او بهتر است و او را دخول در آب کفایت می کند؛ زیرا او می خواهد کارها را بر شما آسان کند؛ این فضلی است از طرف او؛ تا شما از شاگردان باشید.

در حرمت زن پدران آنها، بر آنان و حیاء وی از ذکر حکم پسران

به تحقیق که زن پدران شما بر شما حرام شده است، ما حیا می کنیم که حکم پسران را بیان کنیم. ای ملاء امکان از رحمن پرهیزید و چیزی را در لوح از آن نهی شدید، مرتکب نشوید و در بیابان شهوات از سرگردانان مباشید!^{۱۴}

براحدی جایز نیست که هنگام راه رفتن، در راهها و بازارها، جلومردم زبان خود را حرکت دهد؛ بلکه برای کسی که می خواهد ذکر بگوید سزاوار است که درجائی که برای ذکر خدا ساخته شده است یادراخانه خودش ذکر بگوید؛ زیرا این اقرب به خلوس و تقوا می باشد. این چنین خورشید حکم از افق بیان تاییده است، خوشا به حال کسانی که عمل کنند.

^{۱۴} کاش بروز می داد آیا فقط زن پدر حرام است، نه سایر محارم دیگر؟ یا چنان است که درباره آنها گفته می شود (مسئولیت به عهده آنها که گفته اند) که آنها غیر از مادر و زن پدر را حرام نمی دانند و نزد آنها نکاح کسانی را که تمام یهود و نصاری و مسلمین جایز نمی دانند مانند دختران و خواهران... جائز است و تغییر این حکم از جمله اسباب اختلاف میان عباس افندی و برادرش میرزا محمد علی بود که دومی به آنچه را اولی از احکام پدر با خدایشان درباره نکاح خواهر و دیگر محرمات ابطال کرده؛ بود راضی نشد (والله اعلم) پس به تکفیر یکدیگر برخاستند و بدین جهت شکافی در میان بابیان بهائی حاصل شد که رشته کار آنها گسیخته شد. و دیگر آنکه سبب حیاء وی از بیان حکم پسران به اینکه حلال و جائز است یا حرام و قبیح است معلوم نشد؛ زیرا این کار زشت اکنون در مقدمه آفات عمران و از اعظم قباچی است که روی عالم بشریت را سیاه نموده است و مصیبتش شرق و غرب عالم را فرا گرفته است پس او چگونه حیا می کند که صریحا بگوید در این شریعت تازه و حلال است یا حرام؟ اگر مقصود او این است که حلال است؛ پس مجوز حلیت آن کدام است؟ و اگر مقصودش این است که حرام است؛ پس در کجا و کجا عقاب و مجازات مرتکبین آن را توضیح داده است؟ خدا راضی شود از کسی که این امر مشکل را برای ما حل کند البته برای وی اجر و ثواب خواهد بود. خوانندگان برای روشن تر شدن مطلب می توانند به خاطره ای که صبحی با چشم خود دیده و در این مورد درباره شوقی افندی نقل می کند، مراجعه کنند. در آن جا این عمل شنیع خود گویای خیلی از مسائلی است

دروچوب وصیت نامه نوشتن پیش از مردن نزد آنان

به تحقیق که بر هر نفسی نوشتن وصیت نامه واجب شده است و از برای او است که ابتدای نامه را به اسم اعظم زینت دهد و در آن به وحدانیت خدا در مظهر ظهورش (یعنی در او) اعتراف کند آن گاه هر چه را از کارهای خوب بخواهد بنگارد تا در عوالم امر و خلق برای او گواه باشد و نزد خدای حافظ امین، گنجی برای وی باشد.

در اعیاد آنها

به تحقیق که عیدها، به دو عید بزرگ منتهی می شود:

اول روز هائیسیت که رحمن به اسماء حسنی و صفات علیای خود بر هر کسی که در امکان است تجلی نموده است. (یعنی روز ولادت او) و دیگر روزی است که ما کسی را که مردم به این اسمی که مردگان به واسطه آن برمی خیزند و آنچه در آسمانها و زمینها است محشور می شوند مبعوث کردیم (یعنی روز بعثت باب).

(تبصره: این کسی که ادعا می کند که او باب را به رسالت مبعوث کرده است به قدری عامی بوده است که این جمله کلام او که آن را وحی آسمانی می دانسته است با هیچ قاعده و دستوری تطبیق ندارد.

جمله کلامش این است: «بهذا الاسم الذی قامت الاموات وحشر فی السموات و الارضین والاخرین فی یومین». جمله مذکور از چند جهت غلط است.

اول در جمله «قامت الاموات» ضمیر عاید به موصول ندارد.

دوم در جمله «وحشر فی السموات و الارضین» نه فاعل دارد نه ضمیر عاید به موصول دارد.

سوم جمله «والاخرین فی یومین» که ظاهرا عطف به «الی العیدین الاعظمین» است با آن جمله معطوف علیه سه سطر فاصله پیدا کرده است که چنین مرد نادانی که نمی تواند حرف بزند این طور لاف خدائی می زند و این چنین گزاف گوئی می کند و عجب تر آنکه مردمی هم به چرندهای او گوش می دهند خدا به همه عقل و حقیقت مرحمت فرماید. مترجم)

و دو عید دیگر در دو روز است این چنین امر از نزد آمر علیم گذشته است. خوشا به حال کسی که به روز اول از

شهر «بهاء» که خدا آن را به این اسم عظیم قرار داده است، فائز شود. خوشا به حال کسی که نعمت خدا را بر خودش

در این روز اظهار بدارد. بدرستی که او از کسانی است که شکر خدا را به فعل خودش که بر فضل او که به جمیع عوالم احاطه دارد، اظهار داشته است.

بگو: به درستی که آن هر آینه اول ماهها و اول آنها است و در آن نسیم حیات بر تمام ممکنات می گذرد، خوشا به حال کسی که آن را به روح و ریحان ادراک کند، ما گواهی می دهیم که او فائزان است.

بگو: به درستی که عید اعظم اعیاد است، ای قوم نعمت خدا را بر خودتان یاد کنید که شما خواب بودید و او، از نسیم های وحی شما را بیدار ساخت و راه روشن و مستقیم را به شما معرفی کرد.

کیفیت مریض داری نزد آنها

هر گاه مریض شدید به اطباء حاذق مراجعه کنید، ما اسباب را بر نداشتیم بلکه آنها را از این قلمی که خدا آن را مطلع امر خود که تابنده و نور دهنده است قرار داده، ثابت کردیم.

در حکم آوردن اموال نفیسی که بندگان او جمع کرده اند به نزد او

به تحقیق که خدا بر هر نفسی نوشته بود که اموال بی نظیر خود را به نزد عرش بیاورد؛ به درستی که ما از این تکلیف عفو کردیم فضلی است از نزد ما به درستی که او معطی کریم است.

خوشا به حال کسی که در حالی که ذاکر، متذکر و مستغفر باشد رو به مشرق الاذکار (اسم معبد آنها است) آورد و هنگامی که داخل آن شد برای گوش دادن به آیات خدای ملک عزیز حمید ساکت به بنشیند.

بگو: مشرق الاذکار خانه ایست که در شهرها و دهات برای ذکر من ساخته می شود، این چنین نزد عرش نامیده شده است؛ اگر شما از عارفان باشید.

کسانی که آیات رحمن را با آوازه های خوش می خوانند؛ چیزی را از آن استفاده می کنند که ملکوت ملک آسمانها و زمین ها با آن معادل نمی شود و به واسطه آن بوی خوش عوالم مرا که امروز جز کسانی که از این منظر کریم به آنها بصیرت داده شده است نمی باشند، می یابند.

بگو: به درستی که آنها دل‌های صاف را به سوی عوالم روحانی که از آنها به عبارت و اشارات تعبیر و اشاره نمی‌شود، جذب می‌کنند.

خوشا به حال شنوندگان. ای قوم! برگزیدگان مرا که بر ذکر من میان خلق من و بلند کردن شان من در مملکت من قیام کرده اند یاری کنید، آنها ستارگان آسمان عنایت من و چراغهای هدایت من برای مخلوقات می‌باشند کسی که به غیر آنچه در وحی نازل شده است سخن بگوید او از من نیست؛ بر حذر باشید که هر مدعی گناهکاری را پیروی کنید. به تحقیق که الواح هیئت‌ی که فائق الاصباح که میان آسمان و زمین‌ها ظاهر است ختم نموده، زینت داده شده است. به ریسمان محکم و رشته امر محکم و متین من تمسک بجوئید. خدا برای کسی که می‌خواهد زبانهای مختلف را فرا بگیرد، اذن داده تا امر خدا را در شرق و غرب زمین تبلیغ کنند و آنرا میان دولت‌ها و ملت‌ها بر وصفی که دل‌ها بدانها مجذوب و هر استخوان پوسیده‌ای بدان زنده شود یاد کنند.

در نوشیدن شراب و ادب نزد آنها

بر هیچ عاقلی نیست که چیزی را که عقل را می‌برد، بیاشامد و برای او است که ره چیزی که برای انسان سزاوار است عمل کند نه چیزی را که هر غافل مریبی مرتکب می‌شود (از این عبارت مبهم نه حلال بودن فهمیده می‌شود و نه حرام بودن).

سرهای خودتان را به تاج امانت و وفا و دل‌های خودتان را بر اداء تقوی و زبانهای خود را به راستی خالص و هیکل‌های خودتان را به نقش و نگار آداب زینت دهید. تمام اینها از ملکات خوب انسان است، اگر از بینایان باشید. ای اهل «بهاء» به رشته بندگی خدای حق تمسک بجوئید تا بدین وسیله مقامات شما ظاهر شود، اسامی شما ثبت شود و مراتب و اذکار شما در لوح محفوظ بالا برود. بر حذر باشید که ساکنین روی زمین شما را از این مقام عزیز رفیع باز دارد ما شما را در اکثر الواح و در این لوحی که از افق آن خورشید احکام پروردگار مقتدر حکیم شما آشکار گشته به این‌ها وصیت کرده ایم.

در اینکه پسر بزرگ خود عباس را جانشین خود قرار داد وقتی دریای وصال فرو رفت و کتاب مبدا و مال در گذشت؛ به سوی کسی که خدا او را خواسته است و از این اصل قدیم انشعاب یافته رو بیاورید، پس در مردم و کم عقلی آنها نظر کنید که آنچه برای آن ها ضرر دارد طلب می کنند و آنچه برای آنها منفعت دارد ترک می کنند، آگاه باش که آنها از سرگردانانند.

در مذمت و تکوهش او، از آزادی

ما پاره ای از مردم را می بینیم که آزادی می خواهند و بدان افتخار می کنند، آنها در نادانی آشکارند؛ زیرا آزادی به فتنه ای منتهی می شود که آتش آن خاموش شدنی نیست. این چنین محصی علیم شما را خبر می دهد. پس دانسته باشید که مطالع و مظاهر آزادی، حیوان است. برای انسان شایسته است که تحت قوانینی باشد که او را از نادانی خود واز ضرر حیلہ کنندگان حفظ کند. آزادی، انسان را از شئون آداب و قار خارج می کند. و او را در شمار مرمان پست قرار می دهد. خلق را نگاه کنید که چاره ای برای آنها نیست جز آنکه مانند گوسفندان، شبانی برای حفظ خود داشته باشند به درستی که این هر آینه حق اشکار است. ما در پاره ای از مقامات، نه در پاره ای دیگر، آنرا تصدیق می کنیم؛ به درستی که ما از دانایان می باشیم. بگو: آزادی در پیروی اوامر من است، اگر شما از عارفان باشید. اگر مردم آنچه را که ما از آسمان وحی برای آنها نازل کرده ایم پیروی کنند؛ هر آینه خودشان را در آزادی محض خواهند یافت. خوشا به حال کسی که مراد خدا را در آنچه از مشیت مهیمن او بر تمام عوالم نازل شده است بشناسد. بگو: آن آزادی که برای شما نافع است، در بندگی خدای حق است. کسی که شیرینی آن را درک کند؛ آن را با ملکوت آسمانها و زمینها عوض نمی کند.

در سؤال کردن، نزد آنها

در «بیان» سوال کردن بر شما حرام گشته است ولی خدا از این عفو کرد تا آنچه را که بدان احتیاج دارید، سوال کنید؛ نه آنچه را که مردانی بیش از شما بدان سخن گفته اند (یعنی علوم و معارف سابقین) از خدا پرهیزید و از پرهیزکاران باشید، آنچه را که در امر خدا برای شما نافع است، سوال کنید به تحقیق که خدا باب فضل را بر ساکنین آسمانها و زمینها مفتوح ساخته است.

در تعداد ماهها

تعداد ماهها در کتاب خدا نوزده ماه است که اول آنها به اسمی که مهیمن بر تمام عوالم است زینت داده شده است (یعنی به اسم بهاء)

در دفن مردگان نزد آنان

به تحقیق که خدا به دفن مردگان در بلور و سنگهای قیمتی و چوبهای محکم لطیف و گذاشتن انگشتر نقش دار در انگشتان آنها، حکم کرده به درستی که او تقدیر کننده علیهم است. برای مردان نوشته می شود: «والله ملک السموات والارض و ما بینهما و کان الله بکل شیئی علیما» و از برای زنان: «والله ملک السموات والارض بما بینهما و کان الله علی کل شیئی قدیرا» این است آنچه پیش از این نازل شده است و نقطه بیان (یعنی باب) بدان ندا می کند و می گوید: ای محبوب امکان (یعنی خودش) در این جا به چیزی که بوهای خوش الطاف تو را در میان جهانیان انتشار دهد، سخن بگو. ما همه را خبر دادیم که آن چه در «بیان» نازل شده است، با یک کلمه که از جانب تو است معادل نیست؛ به درستی که تو به هر چه بخواهی مقتدری. بندگان خود را از فیوضات دریای رحمت خود منع مکن به درستی که تو صاحب فضل عظیمی. به تحقیق که ما آنچه خواست اجابت کردیم، به درستی که او هر آینه محبوب مجیب است. چیزی که این هنگام درباره من از نزد خدا نازل شده است، بر آن نقش می شود؛ به درستی که آن شما و برای آنها بهتر است، به درستی که ما حکم کننده ایم.

من از طرف خدا آمده ام در حالی که غیر از او منقطع هستم و به اسم رحمن رحیم وی مستمسک می باشم. به سوی وی برمی گردیم؛ این چنین، خدا کسی را که می خواهد به فضلی که از نزد او است اختصاص می دهد به درستی که او هر آینه مقتدر قدیر است. او را پنج جامه از حریر یا پنبه کفن کنید و کسی که استطاعت نداشته باشد به یکی از آنها اکتفا کند، این چنین امر از نزد علیم خبیر گذشته است.

نقل مردگان از شهر بیش از مسافت یک ساعت بر شما حرام است، او را در مکان نزدیکی با روح و ریحان دفن کنید.

خدا آن چه را در «بیان» درباره تحدید سفرها بدان حکم کرده بود، برداشت، به درستی که او هر آینه مختار است، هر چه بخواهد می کند و هر چه اراده کند، بدان حکم می کند.

بهاء صریحا ادعای خدائی می کند

ای اهل انشاء! نداء مالک اسماء را بشنوید، که از طرف زندان اعظم خود شما را نداء می کند؛ که خدائی جز من مقتدر متکبر متسخر متعالی حکیم نیست، خدائی جز او مقتدر بر تمام عوالم است نیست، اگر بخواهد عالم را به حکمتی که نزد او است می گیرد، بر حذر باشید که در این امری که ملاء اعلا و اهل مدائن آسمان از برای آن خضوع کردند توقف کنید، از خدا پرهیزید و از محبوبان مباشید. پرده ها را به آتش محبت من و سبحات را به این اسمی که ما بدان عالم را مسخر کرده ایم بسوزانید.

در ترغیب و تحریص وی بر ساختن دو کعبه و دو قبله در حالی که بدانها با بیت الله الحرام مناظره می کند در دو مقام و مقاماتی که عرض پروردگار رحمن شما استقرار یافته است، خانه بلند مرتبه بسازید؛ این چنین مولای عارفان شما را امر می کند. بر حذر باشید که شئونات زمین شما را از آن چه بدان امر شدید از طرف قوی امین آمر شدید باز دارد. در میان مردم بر وصفی که به شبهات کسانی که وقتی خدا به سلطان عظیم ظاهر می شود؛ به دو کافر می شوند، شما را منع نکند مظاهر استقامت باشید بر حذر باشید که آنچه در کتاب نازل شده است شما را از این کتابی که به حق سخن می گوید: که نیست خدائی جز من عزیز حمید، باز ندارد. با چشم انصاف به سوی کسی که از آسمان مشیت و اقتدار آمده است نظر کنید و از سرکشان مباشید. پس آنچه را که از قلم بشارت دهنده به من (یعنی باب) جاری شده است، در ذکر این ظهور و آنچه سرکشان در ایام او مرتکب شده اند یاد کنید. آگاه باشید که آنها از زبان کارانند.

بگو: اگر شما آنچه را ما ظاهر می کنیم ادراک نمودید؛ شما از فضل خدا سوال می شود تا به واسطه احاطه اش بر سرائر شما، بر شما منت گذارد؛ زیرا این عزتی است ممتنع منیع.

ان یشرب کاس ما عندکم اعظم من ان تشربن کل نفس ماء وجوه بل کل شیئی ان یا عبادی تدرکون.

(مترجم می گوید: این عبارت قابل ترجمه نیست من از خوانندگان گرامی تمنا دارم آنرا تجزیه و ترکیب و معنی کنند تا معلوم شود که بها چه قدر بی سواد و مهمل گو بوده است. انتهای کلام مترجم.)

این است آنچه که نزد او نازل شده است در حالی که مرا یاد نموده است اگر شما بدانید. کسی که در این آیات تفکر کند و به آنچه از مروارید مخزونه در آنها مستور است اطلاع پیدا کند؛ قسم به خدا او از طرف زندان بوی خوش رحمن را می شنود و با قلب خود با اشتیاقی که آسمانها و زمینها نتوانند او را منع کنند، به سوی او می شتابد.

بگو: حجت و برهان در اطراف این ظهور گردش می کند، این چنین امری آنرا نازل کرده است اگر شما از منصفان باشید.

بگو: این روح کتابها است که قلم اعلی آن را منتشر ساخته است و هر کس در انشاء بود مدهوش شد؛ مگر کسانی که نسیمهای رحمت من و وزشهای الطاف من، که مهیمن بر تمام عوالم است، او را فرا گرفت.

ای جمعیت «بیان» (بایان ازلی را خطاب می کند) از خدا پرهیزید آن گاه آن چه را در جای دیگر نازل کرده است نظر کنید می گوید: «قبله کسی است که خدا او ظاهر می کند؛ هر گاه او تغییر می کند تا این که برقرار گردد.»

(می خواهد بگوید یک روز من یظهره الله صبح ازل بود و لاجرم او قبله بود و اکنون من یظهره الله تغییر یافته ومن می باشم؛ پس من قبله هستم. در این جمله «بهاء» اقرار کرده است آن من یظهره الله که مورد بشارت باب بوده صبح ازل است ولی ادعای تغییر کرده و چون دلیلی بر تغییر جز ادعای خود «بهاء» وجود ندارد پس لاجرم ادعای او باطل و مردود است.

(مترجم)

این چنین از نزد مالک قدرنازل گشته است؛ زیرا این منظر اکبر را خواسته است بیاد آورد.

ای قوم! تفکر کنید واز سرگردانان مباشید، اگر او را از روی هوای نفس خودتان انکار کنید؛ به چه قبله ای رو می آورید؟ ای گروه غافلان. در این آیه تفکر کنید آنگاه به خدا انصاف دهید شاید مرواریدهای اسرار را از این دریائی که به اسم عزیز منیع من به موج درآمده است بیابید.

براحدی نیست که امروز به آنچه در این ظهور ظاهر گشته است، تمسک جوید این حکم خدا است پیش از این وبعد از این و بدین صحف اولین زینت یافته است این ذکر خدا است پیش از این و پس از این و بدین صحف اولین زینت یافته

است این ذکر خدا است پیش از این که دیباچه کتاب وجود، بدان نگارش پیدا کرده است اگر شما از شعورداران باشید، این امر خدا است پیش از این و پس از این؛ برحذر باشید که شما از کوچکان باشید، چیزی شما را امروز بی نیاز نمی کند و برای کسی مفری جز خدای علیم نیست.

کسی که مرا بشناسد، مقصود را شناخته است و کسی که به سوی من توجه کند، به سوی معبود توجه کرده است.

این چنین در کتاب تفصیل داده شده است و امر از نزد خدای پروردگار عوالم گذشته است.

کسی که آیه ای از آیات مرا بخواند؛ این بیان رحمن است اگر شما از شنوندگان باشید، این حق علم است اگر شما از عارفان باشید.

سپس به آنچه در جای دیگر نازل شده است نگاه کنید شاید آنچه را که نزد شما می باشد واگذارید؛ در حالی که به

سوی خدای پروردگار عوالم رو می آورید. می گوید: (یعنی باب)

« لا یحل من عنده الاوان یرجع ذالک بعدان یرفع امر من تظهره بالحق او ما قد ظهر بالعدل و قبل ذالک فلتقربم لعلکم بذكر امر الله ترفعون. (ماهیح معنائی برای این عبارت نفهمیدیم.)

(مترجم می گوید: اصولاً کلمات سید علی محمد باب هیچ معنائی نمی تواند داشته باشد؛ زیرا تمام اغلاط و اباطیل است

و بدین جهت ما هم آن را ترجمه نکرده عین آن را نقل کردیم تا خوانندگانی که سواد عربی دارند بخوانند و بدانند که این مرد چقدر بی سواد بوده است.

این چنین کبوتران بر شاخه ها به ذکر پروردگارشان خوانندگی می کنند خوشا به حال شنوندگان.

ای اهل «بیان»! شما را به پروردگار رحمن شما قسم می دهم که در چیزی که نازل شده است با چشم انصاف نگاه کنید و

از کسانی نباشید که برهان خدارا می بینند و آن را انکار می کنند؛ آگاه باش که آنها از هلاک شوندگانند.

به تحقیق که نقطه البیان (یعنی باب) در این آیه تصریح نموده که امر من پیش از امر او بالا می گیرد، هرمنصف علیمی

بدان گواهی می دهد، چنان که می بینید که امروز به قسمی بالا گرفته است که جز کسانی که دیدگانشان در دنیا پوشیده

است و در آخرت برای آنها عذاب خوار کننده است، انکار ندارند.

بگو: ای قوم اگر بدو ایمان نمی آورید پس بر او اعتراض نکنید، قسم به خدا آنچه از لشکر ستمکاران بر علیه او اجتماع کرده اند کافی خواهد بود.

به درستی که او پاره ای از احکام را نازل کرده است تا قلم اعلی در این ظهور اعلی جز بر ذکر مقامات عالیه و منظر اسنای وی حرکت نکند.

ما چون خواستیم تفصیلی کرده باشیم آنها را بحق تفصیل دادیم و آنچه را که خواستیم از برای شما تخفیف دادیم به درستی که او هر آینه فضا ل کریم است.

به تحقیق که او پیش از این شما را خبر داد به آنچه این ذکر حکیم بدان سخن می گوید؛ گفته است: (یعنی باب) و گفتار او حق است که او در هر حالی سخن می گوید که: «نیست خدائی جز من که فرد و واحد و ممتنع و بدیعم.» این از فضل خدا است؛ اگر شما از عارفان باشید، این از امر محکم و اسم اعظم و کلمه علیا و مطلع اسماء حسنا ی خدا است؛ اگر شما از دانایان باشید، بلکه به واسطه او مطالع و مشارق ظاهر می شود.

ای قوم در آنچه به حق نازل شده است تفکر و تدبر کنید و از متجاوزان مباشید.

در آداب و معاشرت نزد آنها

با ادیان به روح و ریحان معاشرت کنید تا بوی خوش رحمن را از شما بیابند. بر حذر باشید که تعصب جاهلیتی که میان خلق هست شما را فرا گیرد. مبدا تمام آنها خداست و به سوی او بر می گردند. زیرا او مبدا خلق و مرجع جهانیان است. بر حذر باشید که هنگام نبودن صاحب خانه، وارد خانه ای شوید مگر بعد از اجازه او، در هر حال به امر به معروف تمسک داشته باشید و از غافلان مباشید.

به تحقیق که پاکیزه کردن خوراکی ها و غیر آن به دادن زکوة واجب شده است؛ این چیزی است که نازل کننده آیات در این ورق منیع بدان حکم کرده است. به زودی هر گاه خدا بخواهد نصاب آن را از برای شما تفصیل می دهد به درستی که او به هر علمی که نزد او است آنچه را بخواهد تفصیل می دهد؛ زیرا او اعلام حکیم است.

سوال کردن: یعنی طلب حاجت نمودن، روانیست و کسی که از او سوال شود عطا کردن بر او حرام است؛ بر هر کسی نوشته شده است که باید کسب کند و کسی که عاجز باشد، بر وکلا و اغیا است که او را به قدر کفایتش اعانت کنند، به حدود و سنت خدا عمل کنید و آنها را حفظ کنید چنانچه چشمهای خودتان را حفظ می کنید و از زیانکاران مباحثید. به تحقیق که شما در کتاب (یعنی باب) از جدال و نزاع و ضرب و امثال آن از چیزهایی که دلها را محزون می کند، منع شدید.

کسی که کسی را محزون کند؛ بر او است که نه مثقال طلا انفاق کند. این چیزی است که مولای جهانیان بدان حکم کرده است ولی در این ظهور از شما عفو کرده و شما را به نیکی و پرهیزکاری وصیت نموده است. امریست از نزد او در این لوح منیر. برای هیچ کس راضی نشوید به چیزی که از برای خودتان راضی نمی شوید، از خدا پرهیزید و از متکبران مباحثید. تمام شما از آب آفریده شدید و به سوی خاک برمی گردید، در عاقبت امر خودتان فکر کنید و از مستمگران مباحثید. آنچه را که سدره از آیات خدا بر شما تلاوت می کند گوش کنید؛ زیرا آن از طرف خدای پروردگار آخرت واولی، هر آینه ترازوی هدایت استضاءه می کنند.

این حدود خداست که بر شما واجب گشته است و این اوامر خداست که شما در لوح بدانها مامور شده اید، به روح و ریحان عمل کنید؛ این برای شما بهتر است اگر شما از عارفان باشید، آیات خدا را در هر صبح و شام تلاوت کنید؛ کسانی که تلاوت نکنند، به عهد و میثاق خدا وفا نکرده اند و کسانی که امروز از آنها اعراض کنند؛ درازل الازال از خدا اعراض کرده اند. ای بندگان! همه از خدا پرهیزید، زیادی قرائت و اعمال شب و روز شما را مغرور نسازد، اگر کسی آیه ای از آیات را به روح و ریحان قرائت کند برای او بهتر است از این که کتابهای خدای مهیم قیوم را به کسالت تلاوت کند، آیات خدا را به قدری که شما را کسالت نگیرد تلاوت کنید، چیزی که ارواح شما را کسل و سنگین کند به خود تحمیل نکنید، بلکه چیزی که آن را سبک کند که با بالهای آیات به سوی مطلع بینات پرواز کند، این نزدیکتر به سوی خدا است اگر شما عقل داشته باشید. آنچه را از آسمان عظمت و اقتدار نازل گشته به اولاد خودتان تعلیم کنید تا الواح رحمن را در غرفه هائی که در مشرق الازکار ساخته شده است با نیکوترین لحنها بخوانند؛ زیرا کسی را که جذب محبت اسم من فرا گرفت؛ آیات خدا را

بروصفی می خواند که دل‌های مردمان خواب را مجذوب می کند؛ گوارا باد بر کسی که شراب حیوان را از بیان پروردگار رحمن به این اسمی که به واسطه آن کوه‌های بلند متلاشی می شود بنوشد.

در واجب بودن تغییر اثاثیه خانه در نزد آنها، هر نوزده سال

تجدید اسباب خانه بعد از گذشتن نوزده سال، بر شما واجب گشته است این چنین امر از نزد علیم خبیر گذشته است؛ به درستی که او خواسته است که شما را و آنچه نزد شما می باشد لطیف کند، از خدا بپرهیزید و از غافلان مباشید. کسی که استطاعت نداشته باشد؛ خدا را از او عفو نموده است؛ به درستی که او هر آینه غفور کریم است. در تابستان همه روز در زمستان هر سه روز یک مرتبه پاهای خودتان را بشوئید. کسی که بر شما غضب کند؛ شما در مقابل با او به رفق و مدارا رفتار کنید و کسی که شما را دفع کند؛ شما او را دفع نکنید، او را به خودش واگذارید و بر خدای منتقم عدل قدیر؛ توکل داشته باشید.

به تحقیق که شما از بالا رفتن بر منابر ممنوع شدید، کسی که بخواهد آیات پروردگار خود را تلاوت کند؛ باید بر روی تخت به نشیند و پروردگار خود و جهانیان را یاد کند؛ به تحقیق که خدا و مطلع امر مشرق منیر او را دوست دارد. قمار بازی و افیون بر شما حرام شده است، ای گروه خلق دوری کنید از آنها و از متجاوزان مباشید. بر حذر باشید که آنچه هیكل شما را كسل می کند و به ابدان شما ضرر میرساند استعمال کنید. ما از برای شما نمی خواهیم مگر چیزی را که برای شما منفعت داشته باشد. تمام اشیاء بدین گواهی می دهند اگر شما بشنوید. هر گاه شما را به ولیمه‌ها و مهمانیها دعوت کردند، با فرح و انبساط دعوت آنها را اجابت کنید کسی که به وعده خود وفا کند؛ او از وعده به عقوبت ایمن خواهد بود.

این روزی است که هر امر حکیمی در آن تفصیل داده شده است، به تحقیق که سر به زیر انداختن در مقابل اشاره رئیس ظاهر شد.

خوشا به حال کسی که خدا او را بر قرار به شش چیزی که به این الف راست مرتفع شده است تایید کرده باشد. «قد ظهر سرالتنکیس لرمز الرئیس طوبی لمن ایده الله علی الاقرار بالسته التي ارتفعت بهذه الالف القائمہ الا انه من الخالصین.» (ما معنائی از این عبارت نفهمیدیم).

(مترجم می گوید: از عبارات باب و بها نباید انتظار معنی داشت؛ زیرا آنها هم مانند سید کاظم رشتی الفاظی به هم بافته اند؛ نهایت سید کاظم چون سواد عربی داشته است، لاجرم عباراتش از نظر عربی صحیح است ولی این دو نفر چون سواد عربی نداشته اند، به این جهت عباراتشان از نظر صناعت لفظی هم غلط و نامربوط است. انتهای کلام مترجم)

آگاه باش که او از مخلصان است. چه قدر از عبادت کننده ای که اعراض نموده و چه قدر از تارک عبادتی که اقبال کرده و می گوید: سپاس از برای تو است ای مقصود جهانیان (یعنی خود او). به درستی که امر به دست خدا است، به هر کس که بخواهد، می دهد و از هر کس که می خواهد آنچه را دلهای نهانی می خواهد و آنچه را چشمهای اشاره کنندگان بدان حرکت می کند، منع می کند.

چه قدر از غافلانیکه با خلوص به ما اقبال نمودند؛ آنها را بر تخت قبول نشانیدیم و چه قدر از خردمندان که ما آنها را به سوی آتش برگرداندیم؛ عدلی است از طرف ما به درستی که ما از حکم کنندگانیم.

(مترجم می گوید: چون حسینعلی بهاء این حقیقت را دانسته بود که مرام و مسلک او در نزد خردمندان مردود می باشد و فقط افراد بی اطلاع و غافلان دعوت او را قبول می کنند به این جهت او هم فقط غافلان را بر تخت قبول می نشانید و خردمندان را به گمان خودش به سوی آتش می فرستاد ولی از نظر خردمندان آن تختی که «بهاء» غافلان را بر آن می نشانید قعر جهنم و آن آتشی که «بهاء» خردمندان را به سوی آن می فرستد اعلی درجات بهشت برین است. انتهای کلام مترجم)

به درستی که اوهر آینه مظهر « یفعل ما یشاء» است و مستقر بر عرش « یحکم ما یرید» است.

خوشا به حال کسی که بوی خوش معانی را از اثر این قلمی که وقتی حرکت می کند، نسیم خدا را در آنچه غیر او است انتشار می دهد و هر گاه توقف کند کینونه اطمینان را در امکان ظاهر می کند؛ برتر است رحمن پس از این فضل عظیم ظاهر شد.

بگو: به واسطه این که ظلم را تحمل کرد؛ عدالت در آنچه سوای او بود ظاهر شد و به واسطه این که ذلت را قبول کرد؛ عزت خدا میان جهانیان آشکار شد.

برداشتن آلات جنگ، جز در موقع ضرورت بر شما حرام شده است و پوشیدن لباس حریر برای شما حلال گشته است، به تحقیق که خدا حکم حق را در لباس و ریش از شما برداشته است، فضیلی است از نزد او به درستی که او هر آینه آمر علیم است.

چیزی را که عقول مستقیمه انکار نداشته باشد عمل کنید و خود را بازیچه نادانان قرار ندهید. خوشا به حال کسی که خود را به زینت آداب و اخلاق تزیین کند، به درستی که او از کسانی است که پروردگار خود را به عمل واضح آشکار یاری کرده است.

خانه های خدا و بلاد او را تعمیر کنید، آنگاه او را در آنجاها با آهنگ های مقربان یاد کنید.

جزاین نخواهد بود که دلها به زبان تعمیر می شود چنانکه خانه ها و عمارتها با دست و اسباب دیگر تعمیر می شود. ما برای هر چیزی از نزد خودمان سببی قرار دادیم، بدان تمسک داشته باشید و بر حکیم خبیر توکل کنید خوشا به حال کسی که به خدا و آیات او اقرار کند و به این که او از آنچه می داند سوال نمی شود، اعتراف داشته باشد، این کلمه ای است که خدا آن را نقش و نگار عقاید واصل آنها قرار داده است و بدان عمل کنندگان قبول می شود. این کلمه را پیش چشم خودتان قرار دهید تا اشارات اغراض کنندگان شما را نلغزاند. اگر حلال شود آنچه را ازل آلازال حرام بوده است یا بلعکس، از برای کسی نیست که بر او اعراض کند کسی که در کمتر از یک آنی توقف کند؛ از متجاوزان است (باید فوری بدون فکر و تمایا در صحت و فساد آن، آنرا قبول کند. مترجم)

کسی که به این اصل اسنی و مقام اعلی فائز نگردد؛ بادهای شبهات او را حرکت می دهد و مقالات مشرکین او را منقلب می کند، کسی که به این اصل فائز شود؛ به استقامت کبری فائز شده است چه قدراین مقام ابهی که به ذکر آن هر لوح منیعی زینت یافته است خوب است! این چنین خدا چیزی را که شما از شک و حیرت خلاص کند در دنیا و آخرت شما را نجات دهد؛ به شما تعلیم می کند به درستی که او هر آینه غفور و کریم است.

او است آن کسی که پیغمبران را فرستاده و کتابها را نازل کرده است و براینکه خدائی نیست جز من عزیز حکیم.

به شهر کرمان خطاب می کند

ای زمین «کاف و راء»! ما ترا بر وصفی که خدا آنرا دوست ندارد، می بینیم واز تو چیزی را که، کسی جز خدای کبیر به آن اطلاع ندارد، می بینیم وچیزی را که در میان تو در سر می گذرد می یابیم، علم هر چیزی در لوح نزد ما آشکار می باشد، به این محزون مباشد، به زودی خدا در تو صاحبان قدرت شدید مرا ظاهر می کند که مرا به استقامتی که اشارات علما آنها را منع نکند و شبهات شکاکان آنها را محبوب ندارد یاد کند. آنها خدا را به چشمهای خود می بینند و به جانهای خود یاری می کنند آگاه باش که آنها از راسخاند.

و نیز به گروه علماء اسلام خطاب می کند

ای گروه علماء! هنگامی که آیات نازل شد و بینات ظاهر گردید؛ ما شما را پشت حجابها دیدیم، این جز چیز عجیبی نیست، شما به اسم من افتخار می کنید واز خود من، هنگامی که رحمن باحجت و برهان آمد، غافلید. ما حجاب ها را پاره کردیم، بر حذر باشید که مردم را به حجاب دیگری محبوب دارید. زنجیر های اوهام را به اسم مالک انام بشکنید و از فریب دهندگان مباشد.

وقتی به سوی خدا اقبال نمودید و در این امر داخل شدید؛ در آن فساد نکنید و کتاب خدا را به هداهای خودتان قیاس نکنید؛ این نصیحت خدا است پیش از این و بعد از این. شهداء خدا و اصفیاء وی بدین گواهی می دهند، ما همه از برای آن گواهییم.

دراعتراض و سرزنش بر علمای اسلام به طور عموم و بر اصولی محقق شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام شهیر
خصوصاً

شیخی را که به (محمد قبل از حسن) موسوم است یاد کنید وی از اعلم علمای عصر خود است. هنگامی که حق ظاهر
شد؛ او و امثال او از آن اعراض کردند و کسانی که گندم و جو پاک می کردند به سوی خدا اقبال کردند، او به گمان
خودش شب و روز مشغول به نوشتن احکام خدا بود، وقتی برگزیده آمد؛ حرفی از وی در او موثر نشد؛ اگر مفید شده
بود، از روئیکه وجوه مقربان بدان نورانی گشته است اعراض نمی کرد، اگر شما به خدا هنگام ظهورش ایمان آورده بودید؛
مردم از او اعراض نمی کردند و بر ما چیزی وارد نمی شد که امروز آن را می بینید، از خدا پرهیزید و از غافلان مباشید.
بر حذر باشید که اسماء شما را از مالک آنها بازدارد یا ذکری شما را از این ذکر حکیم محبوب سازد.

ای گروه علماء! به خدا پناه ببرید و خودتان را حجاب میان من و خلق من قرار ندهید، این چنین خدا شما را موعظه می
کند و به عدالت امر می کند تا اعمال شما نابود گردد در حالی که شما از غافلان باشید.
کسی که از این امر اعراض کند؛ آیا می تواند حقی در عالم ابداع اثبات کند؟ نه قسم به مالک ابداع؛ ولی مردم در
حجاب آشکارند.

بگو: خورشید حجت می درخشد و ماه برهان برای کسی که در امکان است می تابد، از خدا پرهیزید ای صاحبان بصیرت
وانکار نکنید. بر حذر باشید که ذکر نبی (ص) شما را از این خبر بزرگ یا ولایت (یعنی ولایت امیرالمومنین علی ع) شما را از
این ولایت مهیمن بر جهانیان باز دارد، هر اسمی که به گفته او خلق شده است و هر امری به امر محکم عزیز او بستگی
دارد.

بگو: این روزی است که در آن جز نفس او که مهیمن جهانیان است یاد نمی شود.
این امری است که آنچه نزد شما است از اوهان و تمائیل از آن مضطرب است، ما از شما کسی را می بینیم که کتاب را
می گیرد و بدان بر خدا استدلال می کند؛ چنانچه هر ملتی به کتاب خود بر خدای مهیمن قیوم استدلال می کند.

بگو: قسم به خدای حق که امروز کتابهای عالم و نوشته هائی که در آن است شما را بی نیاز نمی کند؛ مگر این کتابی که در خطب ابداع سخن می گوید که: خدائی نیست جز من علیم حکیم.

ای گروه علماء! برحذر باشید که سبب اختلاف در اطراف شوید چنان چه در ابتدای امر علت اعراض شدید، مردم را بر این کلمه ای که ریگها بدان فریاد می کنند جمع کنید، ملک برای خدای مطلع آیات است؛ این چنین خدا شما را موعظه می کند در حالیکه این فضیلی است از نزد او به درستی که او غفور و کریم است.

در اعتراض و سرزنش و فحش به عالم مدقق حاج محمد کریم خان کرمانی زعیم طائفه شیخیه و مورد اعتماد جمعیت آنها و صاحب کتاب فصل الخطاب و ارشاد العوام وغیره

کریم را یاد کنید هنگامی که ما او را به سوی خدا دعوت کردیم و بعد از آنکه ما آنچه را چشم برهان درامکان بدان روشن بود به سوی می فرستادیم و حجت خدا، بر هر کسی که در آسمانها و زمین بود، تمام شد او به واسطه پیروی هوای خویش تکبیر ورزید، ما به سبب فضل غنی متعال او را امر به اقبال نمودیم و او، درحالی که به پشت برگشته بود، از ما اعراض کرد تا اینکه زبانه عذاب به واسطه عدل خدا، او را فراگرفت و ما مشاهده می کردیم.

حجاب را بر وصفی که اهل ملکوت صدایش را بشنوند، پاره کن؛ این امر خداست پیش این و بعد از این، خوشا به حال کسی که به آنچه بدان مامور است عمل کند، وای به حال ترک کنندگان، ما در ملک جز ظهور خدا و سلطنت وی را نمی خواهیم و کافی است که خدا گواه بر من باشد، ما در ملکوت جز برتری امر خدا را نمی خواهیم و کافی است که خدا وکیل بر من باشد، ما در جبروت جز ذکر خدا و آنچه از نزد او نازل شده است، نمی خواهیم و کافی است که خدا یاور ما باشید.

خطاب او به علماء متش یا بندگان یا مخلوقاتش چنانکه ادعا کرده است

ای گروه علماء «بهاء»! قسم به خدا شما موجهای ریای اعظمید، ستارگان آسمان فضلید و پرچم های نصرت میان آسمان و زمینها هستید، شما مطلع استقامت در میان خلقید و مشارق بیان از برای هر کسی در امکان است، می باشد.

خوشا به حال کسی که به سوی شما اقبال کند؛ وای به حال اعراض کنندگان از شما. برای کسی که از دست الطاف پروردگار رحمن خود شراب حیوان نوشیده است سزاوار است که مانند شریان، در جسد امکان نبض بزند تا عالم وهر استخوان پوسیده ای بدین واسطه به حرکت درآید.

ای اهل انشاء! هرگاه کبرتر پرواز کند و به سوی مقصد اخفی توجه کند، شما در چیزی که از کتاب نشناخته اید، به شاخه منشعب از این اصل قدیم رجوع کنید (مقصودش از کبوتر خود او است و از شاخه فرزندش عباس است) (مترجم گوید: عبارت از نظر ادبی غلطهای فاحش داشت ولی چون مقصودش معلوم بود؛ صحیح ترجمه کردیم. م)

ای قلم اعلی! به اذن پروردگار خالق آسمان بر روی لوح حرکت کن، آنگاه وقتی را یاد کن که مطلع توحید مکتب تجدید را قصد نمود؛ شاید مردمان آزاد، به قدر ته سوزنی، به اسرار پروردگار عزیز علام تو که پشت پرده ها قرار دارد، مطلع شوند. بگو: ما هنگام غفلت ممکنات در مکتب معانی و تبیان داخل شدیم . و آنچه که رحمن نازل کرده بود، مشاهده کردیم و آنچه را از آیات خدای مهیمن قیوم برای من هدیه شده بود، قبول کردیم و آنچه را لوح بدان گواهی داده بود، شنیدیم؛ به درستی که ما مشاهده کننده ایم. ما آن را به امری که از نزد ما است اجابت کردیم؛ به درستی که ما امر کننده ایم.

به بایبان ازلی خطاب می کند

ای پیروان «بیان»! ما هنگامی که شما خوابیده بودید، در مکتب خدا داخل شدیم و زمانیکه شما خواب بودید لوح را ملاحظه کردیم، قسم به خدای حق پیش از نازل شدن آن، ما آنرا قرائت کردیم، و حال آنکه شما غافل بودید. وقتی شما، در اصلاب بودید ما احاطه پیدا کردیم؛ این ذکر من است که به اندازه شما، نه به اندازه خدا است. آنچه در عالم خدا است قبدین گواهی می دهد اگر شما معرفت داشته باشید. زبان خدا به دین گواهی می دهد اگر شما بفهمید. قسم به خدا اگر پرده برداشته شود؛ شما مدهوش می شوید. بر حذر باشید که درباره خدا و امر او مجادله کنید؛ به درستی که او بر وصفی ظاهر شده است که برگزیده و آینده احاطه دارد، اگر ما در این جا به زبان اهل ملکوت سخن بگوئیم؛ هر آینه می گوئیم:

خدا این مکتب را پیش از خلقت آسمانها و زمین آفریده است و ما پیش از متصل شدن کاف به رکن خود نون(یعنی کن) در آن داخل شدیم.

این زبان بندگان من در ملکوت است.

در آنچه زبان اهل جبروت من، بدان سخن می گوید و به آنچه آنها ما را از پیش خود تعلیم نمودیم و آنچه در علم خدا مستور است و آنچه زبان عظمت و اقتدار در مقام محمود بدان سخن می گوید، تفکر کنید. این امری نیست که شما به اوهام خودتان با آن بازی کنید و این مقامی نیست که هر جبان موهومی در آن داخل شود.

قسم به خدا این جا جولانگاه مکاشفه و انقطاع و میدان مشاهده و ارتفاع است در این جا جزسواران رحمن، که امکان را پشت سرانداخته اند، نمی توانند جولان کنند؛ آنها در روی زمین و در مشارق اقتدار، میان جهانیان انصار خدا هستند. بر حذر باشید که آنچه در بیان است، شما را از پروردگار رحمن خود بازدارد، قسم به خدا که آن برای ذکر من نازل شده است؛ اگر شما معرفت داشته باشید. مردمان خالص از آن درک نمی کنند مگر بوی خوش محبت و اسم مرا که برهر شاهد و مشهودی مهیمن است بگو: ای قوم! به آنچه از قلم اعلای من نازل شده است، توجه کنید به شرطی که اگر بوی خوش خدا را از آن یافتید؛ اعراض نکنید و خودتان را از فضل و الطاف خدا منع نکنید. این چنین خدا شما را نصیحت می کند؛ زیرا او هر آینه ناصح علیم است. آنچه را که از بیان نفهمیدید از خدا، پروردگار خودتان و پروردگار پیشینیان، (یعنی خودش) سوال کنید؛ زیرا او اگر بخواهد؛ آنچه در آن نازل شده است و آنچه از مرواریدهای علم و حکمت در دریا مستور است، از برای شما بیان می کند، به درستی که او هر آینه مهیمن است بر اسماء؛ نیست خدا به جز او که مهیمن قیوم است.

به تحقیق که نظم از این نظم اعظم مضطرب گشته و ترتیب به واسطه این امر بدیعی که، چشم ابداع شبیه آن را ندیده است، مختلف شده است.

در دریای بیان من فرو روید، شاید به آنچه در آن است، از مرواریدهای حکمت و اسرار مطلع شوید. بر حذر باشید که در این امری که سلطنت و اقتدار خدا را ظاهر می کند، توقف کنید. با صورتهای سفید به سوی آن بشتابید. این دین خدا است پیش از این و بعد از این. کسی که بخواهد قبول می کند و کسی که نخواهد، پس خدا از جهانیان بی نیاز است.

بگو این از برای هر کسی که در آسمانها و زمین است، ترازوی هدایت و برهان اعظم است اگر شما معرفت داشته باشید. بگو به واسطه این هر حجتی در اعصار ثابت می شود اگر شما یقین داشته باشید. بگو به واسطه این هر فقیری غنی و هر عالمی تعلم می کند و کسی که طالب صعود باشد، به سوی خدا عروج می کند؛ برحذر باشید که در آن اختلاف کنید، در امر پروردگار عزیز و دود خود مانند کوهها، ثابت باشید.

به برادرش میرزا یحیی صبح ازل که اکنون در «ماغوسا» واقع در جزیره قبرس زندانی می باشد خطاب می کند

بگو: ای مطلع اعراض اغماض را واگذار، پس میان خلق به حق سخن بگو. قسم به خدا به واسطه آن که تو را می بینم که به هوای خود اقبال کردی و از کسی که تو را آفریده و آفرینش تو را کامل ساخته است، اعراض نمودی، اشکهای من بر گونه هایم جاری گشته است. فضل مولای خود را یاد کن که ما تو را در شبها و روزها برای خدمت به امر تربیت کردیم. از خدا پرهیز و از توبه کنندگان باش. فرض کن امر تو بر مردم متشبه شد، آیا بر خودت هم متشبه می شود؟ از خدا بترس پس وقتی را یاد بیاور که نزد عرش (یعنی جلو او) ایستاده بودی و من آنچه را از آیات خدای مهیمن مقتدر بر تو القاء کردم می نوشتی، برحذر باش که عصیبت تو را از ناحیه احدیت باز دارد، به سوی او توجه کن و از اعمال خود مترس؛ زیرا او به فضل خودش هر کسی را بخواهد می آمرزد، نیست خدائی مگر او که غفور و کریم است.

ما تو را برای خدا نصیحت می کنیم، اگر اقبال کنی به نفع خودت می باشد و اگر اعراض کنی؛ پروردگارتو از تو واز کسانی که تو را به وهم پیروی می کنند بی نیاز است.

خدا کسی را که تو را اغوا می کرد گرفت، پس در حالی که خاضع و خاشع و متذلل باشی به سوی او برگرد، او سیئات تو را می پوشاند به درستی که پروردگار تو تو اب عزیز رحیم است، این نصیحت خدا است اگر شنوندگان باشی، این فضل خدا است اگر تو از اقبال کنندگان باشی، این گنج خدا است اگر تو از عارفان باشی.

این کتابی است که مصباح قدم از برای عالم و صراط اقوام او در میان جهانیان است.

بگو: او مطلع علم خدا است، اگر شما بدانید. و مشرق او امر خدا است، اگر شما بشناسید. بر حیوان چیزی را که نمی تواند ببرد تحمیل نکنید ما شما را از این کتاب در کتاب نهی بزرگ کردیم، مظاهر عدل و انصاف در آسمانها و زمینها باشید.

در دیه مقتول به خطا

کسی که نفسی را از روی خطا بکشد پس بر او دیه ایست که باید آن را به اهل آن تسلیم کند و آن صد مثقال طلا است. به آن چه در لوح بدان امر شد عمل کنید و از متجاوزان مبادید.

در تحریرص بایبان وامر آنها که زبان و خطی مخصوص به خودشان اختیار کنند خط بدیع ژ ر ز د خ ح چ ج ث ت

پ پ

ای اهل مجالس در شهرها، زبانی از زبانها اختیار کنید که هر کسی بر روی زمین بدان سخن بگوید و همچنین از خطوط. به درستی که خدا آنچه را به نفع شما می رساند و از غیر خودتان بی نیاز می کند، از برای شما بیان می کند به درستی که او هر آینه فضال عظیم خبیر است. این سبب اتحاد است اگر شما بدانید و علت بزرگ اتفاق و تمدن است اگر شعور داشته باشید. ما این دو چیز را دو علامت بلوغ عالم قرار دادیم: اول اساس اعظم است که در الواح دیگر نازل کردیم. و دوم در این لوح بدیع نازل شده است. به تحقیق که آشامیدن افیون بر شما حرام گشته است، ما شما را در کتاب از این، نهی عظیم کردیم، کسی که آنرا بیاشامد، او از من نیست از خدا پرهیزید ای صاحبان عقول.^{۱۵}

^{۱۵} ص ۲۹۵ همان منبع

ارزیاب گفته های باب و بهاء

یکی از کارهای بزرگ دین نبرد با گمراهی های زمان و برانداختن آنهاست که راه را برای پیشرفت خود صاف گرداند. گمراهی های زمان بهاء الله شیخیگری و علی الهی گری و فلسفه و خراباتی گری و مانند اینها بوده که اوبه هیچ یک نپرداخته به جای خود که از همه آنها سود جسته. اگر راستی را بخواهید او این گمراهی ها را در هم آمیخته و یک گمراهی نوین پدید آورده. این مرد برای راهنمایی یا برانگیختگی مایه ای با مانمی شماره کرده و درباره پیغمبر اسلام چنین می پنداشته که برخاسته و آن آیه ها را ساخته و مردم را به سرش گرد آورده. این است پیاپی فشار می آورد که چرا به من «ایمان» نمی آورید؟!... چرا مرا به خدائی نمی پذیرید؟!...

(بها) از نا آگاهی این نمی دانسته که پیغمبر اسلام با یک مایه خدائی برخاست و راز کار او نبرد با بت پرستی و کوشش به برانداختن آن گمراهی و باز نمودن آمیغ های (آمیزش) زندگانی می بود. وگرنه از تنها آیه سرایی کاری پیش نرفتی و سودی بر نخاستی.

یک چیز شگفت این است که بهاء در برابر اسلام به ماننده سازی پرداخته. به این معنی که در برابر قرآن اقدس را گذارده، در برابر مکه خانه شیراز یا بغداد را پدید آورده، نماز و روزه را به رویه دیگر انداخته، در برابر گنبدها که پرستگاه شیعیان است گور خود را «زیارتگاه» گردانیده همچون شیعیان «زیارتنامه» ساخته، همچون آنان دعاهائی برای خواندن پدید آورد.

با این حال بهائیان امید مندند که دین بهاء الله جهان را خواهد گرفت. چاره دردهای جهان را جز «نشر تعالیم جمال مبارک» نمی شمارند. یک چیز شگفت آن که بارها دیده ام می آیند و با من^{۱۶} گفتگو کرده می گویند:

- این سخنان که شما می گوئید همه را جمال مبارک گفته. دروغ به این بزرگی را به روی من می گویند. روزی به یکی

گفتم^{۱۷}:

^{۱۶} کسروی
^{۱۷} ایضا

- مثلا من درباره خرد یاوران سخنان بسیاری گفته و در برابر فلسفه مادی ایستاده با دلیل های استوار معنی خردوان بودن آنها را باز نموده ام. آیا بهاء الله در این باره سخنانی گفته؟!...» چون پاسخش نمی داشت به خاموشی گرایید.

سوم: یک کار بسیار زشت بهاء الله نام خدائی است که به روی خود گزارده در آغاز اقدسش در این باره چنین می گوید:

ان اول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق وحیه و مطلع امره الذی كان كقام في عالن الامر والخلق من فاز بكل الخير والذی منع انه من اهل الضلال ولوانی بكل الاعمال.

می گوید: نخست چیزی که خدا به بندگان خود بیاگردانیده شناختن من است که از سوی او فرهش (وحی) آورده ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده ام.

از این جمله ها پیداست که آنچه بهاء را به این بی شرمی واداشته شیخیگری می بوده.

چنانکه گفتم شیعیان « چهارده معصوم و بستگان ایشان را دست اندر کارهای جهان و یاوران خدا می پندارند. شیخ احمد در این باره یک گام دیگری برداشته آشکار می گوید: جهان را امامان آفریده اند، روزی را به مردم آنان می دهند، رشته همه کارها در دست ایشان است. بهاء که به دعوی «من یظهره اللهی» برخاسته و خود را پیغمبر بزرگی شناخته نخواست از امامان عقب تر و پست تر باشد. این است نام خدا به خود بسته می گوید: من جانشین خدا در آفریدن جهان بوده ام.^{۱۸}

این نمونه ای است که چگونه این مرد جز در پی مانند سازی نمی بوده و هرچه در دیگران می دیده می ربوده و به خود می بسته. این نمونه ایست که چگونه از ناآگاهی و ناهم معنی خداور از خدانشناسی را نمی دانسته. چنان که بارها گفته ایم داستان خدانشناسی آن است که ما می بینیم این جهان می گردد، ولی این گردش از خود او نتواند بود. می بینیم که آدمیان به این جهان بی اختیار می آیند و بی اختیار می روند. اینها را دیده می گوئیم این جهان را گرداننده ای هست و آدمیان را به این جهان آورده و برنده ای می باشد. آن چه ما را واداشته به هستی خدا خستوان باشیم این است. پس چه اندازه خنک است که یکی از آن آدمیان سربر آورد و بگوید: آن خدا که شما باور می دارید منم.

^{۱۸} کسروی بهائیکری ص ۷۲

چه اندازه خنک است که میرزا حسینعلی در مانده که در تهران از ترس جان بایی بودن خود را اتکار می کرد بگوید من خدایم و این جهان را من آفریده ام چه خنک است که بهاء که در ادرنه از دست میرزایحیی و پیروانش به تنگنا افتاده گاه می خواست به برادرش زهر خوراند و گاه پیروان او را به «مباهله» می خواند به یک بار آنها را فراموش کند و آواز بر آورده بگوید: رشته کارهای جهان در دست من است.

از چیزهای شگفت لقبهائی است که بهائیان به سیدباب و به بهاء و عبدالبهاء می دهند.

مثلا باب را «نقطه اولی، رب اعلی، جل اسمائه الحسنی و بهاء را» جمال اقدس ابهی، جل ذکره الاعلی، و عبدالبهاء را «غنن الله الاعظم، سرالله الاکرم، روحنا لعظمه الفدا» و مانند اینها یاد می کنند. اگر نیک بنگرید همه اینها را به جایگاه خدائی می رسانند.

چهارم میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و راستی آن است که دلیلی نداشته و زورش به جز به بافندگی نمی رسیده چنانکه گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام با سرودن آیه ها کار خود را پیش برده بود. او هم بایستی آیه سراید و به دلیل دیگری نیاز نمی بود.

ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که در میان بهائیان دانشمندی می بوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل نویسد در این زمینه به دشواری افتاده. زیرا دلیلی نیافته.

مسلمان نشان راستگویی یک برانگیخته را کارهای نتوانستی (معجزه) شمردندی ولی از بهاء که هنوز زنده می بود و مردم می دیدند که معجزه ای نمی تواند داستانهائی نتوانستندی نوشت: از این رو میرزا ابوالفضل هوش خود را تیز گردانیده و به یک رشته سخنان نیمه راست و نیمه دروغ پرداخته.

به این معنی آیه هائی از قرآن را نشان داده که هر زمان که از پیغمبر نتوانستی خواسته اند ناتوانی نموده و بی زاری برجسته سپس درباره بهاء الله به دلیل تراشی هائی برخاسته و چنین گفته: چهار چیز دلیل راستگویی یک برانگیخته باشد: نخست دعوی کردن، دوم شریعت گذاردن سوم سخنش در مردم هناییدن (نفوذ)، چهارم به روی دعوی پایدار ماندن.

ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیزها نشان راستگویی یک برانگیخته نتواند بود. زیرا دعوی را هر کس تواند کرد و «شریعتی» راهر کسی تواند گذاشت. اما هناییدن سخن یا به گفته خودشان نفوذ: نخست دانسته نیست

اگر در چند تن هناید بس تواند بود. آنگاه این هناییدن و نهناییدن پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد باید دیرزمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم می گروند و سخنانش را می پذیرند یا نه. کسی که امروز برخاسته و خود را برانگیخته می خواهد امروز دلیلش چیست؟!... آیا با چه دلیلی مردم او را پذیرند؟!!

آمدیم به سر پایداری، این نیز به تنهائی دلیل راستگوئی نتواند بود زیرا گاهی دروغگو نیز به سر سخن خود پافشاری نماید. آنگاه اگر در برانگیختگی پایداری شرط است باب و بهاء هیچ یکی راستگو نبوده اند زیرا باب بارها پشیمانی نموده ازدعوی های خود بیزارى جست. بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را انکار کرد. آنگاه در عکا به شیوه (تقیه) راه رفت و خود را مسلمان نشان داد.

«...فردای آن روز که آدینه بود به گرمابه رفتیم و پیش از نیمروز از گرمابه به در خانه آمدیم، عبدالبهاء سوار شده

و به مسجد رفت. کرنش کردیم پاسخی گرفتیم سپس گفت از شما پرسیدم گفتند به گرما به رفته اید. عبدالبهاء روانه مسجد شد. ما دانستیم که روزی که بهاء و کسانش را به عکا کوچاندند روش و آئین مسلمانی را مانند نماز و روزه نگه می دارند و خود را به مردم مسلمان می شناسانند و پیرو روش حنفی می نمایند و هر آدینه عبدالبهاء به مسجد می رود و پشت سر پیشوای مسلمانان مانند دیگران نماز می خوانند.^{۱۹}

این نمونه ای از ناهمی بهاییان است که نمی دانند راست و دروغ یک برانگیخته را از چه راه شناسند.

در این باره هم ما در جای دیگری به سخن گشاده و درازی پرداخته معنی برانگیختگی و نشان راستگوئی آن را باز نموده ایم در این جا باید به کوتاهی نوشته در گذریم.

نشان راستگوئی یک برانگیخته هم خود او و گفته ها و کرده هایش می باشد. برانگیختگی برای خوش خوردن و خوش خفتن و یاوه بافتن نیست که هر کسی تواند. یک برانگیخته باید با همه گمراهی ها نبرد آغاز و بی پایگی هریک از آنها را روشن گرداند، و آنگاه یک شاهراهی برای زندگانی نشان دهد. چون داور نیک و بد و راست و کج خرد است یک برانگیخته باید هر چه می گوید باخرد راست آید.

^{۱۹} به نقل از صبحی پیام پدر

کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد، وگرنه دروغ گوئی اش به آشکار افتاده رسوا خواهد شد. اینست نشان راستگویی یک برانگیخته و به همین نشاست که باید گفت: باب و بهاء جز دروغگویانی نبوده اند. زیرا گذشته از این که با هیچ گمراهی به کوشش نپرداخته و هیچ نادانسته ای از دانسته نگردانیده اند آن یکی از بی خردانه دعوی مهدی بودن کرده، عربی های غلط بافته، سخنان پوچی گفته این یکی لاف خدائی زده، غلط بافی های پوچ بسیار کرده، زیارت نامه ساخته، که همه اینها از خرد دور است.

باب و بهاء در قانونگذاری (یا به گفته خودشان: احکام) نیز بی خردیهای بسیاری از خود نشان داده اند. نوشته های باب چندان بی خردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که (خودشان) آنها را از میان ببرند و از مردم پوشیده دارند، و من^{۲۰} نیاز نمی بینم در این جا از آنها سخن رانم. اما از بهاء یک نمونه یاد می کنم:

یکی از نوشته های بهاء لوحیست که به نام احمد نوشته و در آنجا چنین گفته:

فاحفظ یا هذا اللوح ثم اقرا فی ایامک و لاتکن من الصابرين فان الله قد قدر لقاتها جرماً شهید.

معنی آنکه: «ای احمد لوح را از بر کن و در روزهای آن را بخوان و نشکيب. زیرا خدا به خواننده آن مزد صد شهید نوشته.

«شهید» در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر بگوئیم، در جنگهای اسلامی) کشته شود. چنین کسی چون کارش سخت و خود جانبازی می بود و از آن سو نتیجه بزرگی از آن کار به دست آمدی، اسلام به او ارج نهاد و مرزدهای بزرگی در نزد خدا نوید داده.

بهاء می گوید: هر کس یکبار این لوح را بخواند خدا به او مزد صد شهید خواهد داد، نخست باید پرسید چرا؟! مگر خواندن یک لوح چه سختی می دارد یا نتیجه بزرگی از آن بر می آید که چنین مزد بسیار بزرگی بخواننده آن داده شود؟! آیا چنین سخنی از کسی که به دعوی برانگیختگی برخاسته بود نشان هوسبازی و بی خردی نیست؟! دوم چنین سخنی از یک بنیاد گزار دین ریشه دین خود را کندن است. چه در جائی که مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد صد شهید گیرند

^{۲۰} کسروی، بهائی گری

و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند چه نیاز دارند که به کارهای نیک دیگر پردازند که از بدی ها و گناهها پرهیزند؟!.

بهائیان به کسانی که در جنگهای بایگیری درمازندان و زنجان و دیگر جاها کشته شده اند ارج بسیاری می گذارند. ولی باید گفت: آن کسان فریب خورده و زیان بسیار برده اند. زیرا بیچارگان پس از آن که جنگها کرده و آدم ها کشته و خود کشته شده اند یک شهید بیشتر نبوده اند و مزد یک شهید بیشتر نخواهند دریافت، ولی فلان جوان خوشگذران بهائی هر روزی یک بار لوح احمد خواهد خواند و هنگامی که پیر شود و بمیرد مزد صد هزار شهید خواهد یافت.

این سخنان از بهاء مانند آن است که کسی کارخانه ای بر پا گرداند و به کارگران مزدهایی در برابر کارشان پردازند. ولی یک روز هم هوس به سرش زده یک رباعی بسازد و به شاگردان آگاهی دهد هر کسی که این رباعی مرا از بردارد و بیاید جلو من بخواند مزد صد هزار کارگر به او خواهم داد. پیداست که این آگهی در کارخانه را خواهد بست. زیرا کارگران به جای آنکه هشت ساعت با سختی بکوشند و مزد یک کارگر را بگیرند هر زمان که خواستند به نزد آقایی کارخانه دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته پی خوشی های خود خواهند رفت.

در همان لوح احمد سوگند به خدا می خورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی واز اندوه رها گرداند. بی گمان این را به پیروی از «حدیث کساء» شیعیان گفته. کسی که خود را خدا می خواند و می گفته جهان را من آفریده و من می گردانم این اندازه از جهان واز آئین گردش آن آگاه نمی بود که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا اندوه بیرون نیاید. بدان که چاره سختی یا اندوه را باید از راهش کرد. یک نمونه دیگر از مانده سازی های بی خردانه بهاء دعاهائی است که به پیروی از دعاهای مسلمانان ساخته، مثلا در پیش مسلمانان «بک یا الله» می بوده این در برابر آن یک دعای بسیار درازی ساخته، دعائی که بی خردی و خدا ناشناسی و غلط بافی او را یکجا نشان می دهد. برخی از تکه های آن را در پائین می آوریم:

بک یا علی یا وفی بک یا بهی انت الکافی وانت الشافی وانت الباقی یا باقی... بک یا کاشف بک یا عاطف انت الکافی وانت الشافی و انت الباقی بک یا جان بک یا جانان بک یا ایمان انت الکافی وانت الشافی وانت الباقی... بک یا تائب بک یا نائب

بک یا زادب انت الکافی وانت الشافی وانت الباقی یا باقی... یا قاتل عشاق یا واهب فساق یا کافی... بان تحفظ حامل هذه

الورقه المبارکه ثم الذی یلقى علیها ثم الذی یمرفی حول بیت التی هو فیها ثم اشف بها کل مریض وعلیل وفقیر...

مرد بی خرد پس از آنکه دو بیست بار به خدا سوگند می دهد و صد نام چرند به روی خدا می گذارد در

پایان چنین می خواهد که با خود دارنده این دعا و خواننده آن و کسی را که از پیرامون خانه ای گذرد که این

دعا در آن خانه باشد، نگهدارد - از چه نگهدارد؟! به گفته عامیان « آن سوگندت که می دهی و این کارت که می

فرمائی! ».

در این جاست که دوباره به سخن خود بازگشته می گوئیم: برانگیختگی از خدانه چیزی است که دروغ بردارد. کسی که

به دروغ خود را برانگیخته خواند و به کار برخیزد بدین سان رسوا گردد و دروغش آشکار شود. آیا برای این چرند بافی

ها و بی خردیهاست که خدا برانگیخته برمی انگیزد؟!...

پنجم: چنان که گفتیم باب که در نوشته های خود یاد من یظهره الله کرده از گفته هایش چنین پیداست که پیدایش

او در آینده دوری خواستی بود.

باب که با رنج و گزند بسیار دینی بنیان نهاده و شریعتی گذارده بود امید می داشته که سالها دین او برپا و شریعتش

روان خواهد بود و پادشاهان از میان پیروان او خواهند برخاست. ولی دیده شد همان که باب کشته گردید کسانی به

دعوی من یظهره اللهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته به همان دعوی بنیاد بهائیکری و دین و آیین باب را

به یکباره از میان برد.

اکنون جای پرسش است که در یک زمان به دو دین و دو شریعت چه نیاز می بود؟! اگر سید باب از سوی خدا می بود

و آن شریعت را با دستور خدا گزارده چرا بایستی چند سال نگذشته و هنوز روان نشده نابود گردانیده شود؟!

چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد یابد؟!... این یکی از ایرادهای بزرگی است که به بهائیان توان گرفت.

شیخ احمد احسائی پیدا شده و چنین گفته: آن امام ناپیدا به جهان هورقلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا

خواهد شد و یک سید کاظم رشتی به جای او نشسته و دنباله سخن او را گرفته چنین گفته: « پیدایش آن امام بسیار نزدیک

است. » و به گفته عامیان این سخن را به سرنا گزارده و به همه جا دمیده: یک سید علی محمد جوان هوشمندی از این

سخنان به تکان آمده و به آرزوی امالم زمانی افتاده و این است در شیراز آواز برآورده، شاگردان سید کاظم که گوشها تیز کرده پی آوازی می گردیده اند آنرا شنیده به سرش گرد آمده اند. از آن سو مردم که هزار سال شبان و روزان چشم به راه امام زمان دوخته بودند از شنیدن این داستان به تکان آمده اند. ولی دولت فرصت نداده تا دانسته شود سید علیمحمد چگونه کسی است و سخنانش چیست و او را گاهی در شیراز و اسپهان و گاهی در آذربایجان از مردم دور داشته این کار دولت به تکان مردم افزوده و پیروان باب کوشش بیشتر گردانیده اند و به امید فیروزیهای که در حدیث ها به امام و یاران او نوید داده شده بود، به دسته بندی پرداخته با دولت جنگ کرده اند. در میانه خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و بایان پس از چند سال جانفشانی زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سید علیمحمد و دیگر پیروانشان بازمانده گریخته و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده اند. گروهی بی سر و سامان که از مسلمانی بیرون آمده و در بایگری راه روشنی در پیش نمی دیده اند با یکدیگر به کشاکش پرداخته خونها می ریخته اند، با مسلمانان همیشه پیکار می داشته اند. از این سو در ایران دولت یا مردم به هر که گمان بابی می برده اند آسوده نگذارده چه بسا می کشته اند. میرزا یحیی ازل که جانشین باب و پناهگاه بایان می بود کاری از دستش برنیامده چاره ای به این نابسامانی ها نمی توانسته. نوشته هائی که از باب مانده بود گرهی از کار نمی گشوده.

در چنین هنگام آشفتگی بایان، میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده می شد بهتر دانسته که آوازی برآورد و به نام «من یظهره الله» که راهش باز می بود؛ به کار پردازد که هم دستگاهی برای خود و خاندانش درچیند وهم سامانی به کارهای بایان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند. به همین آهنگ به کار پرداخته و بیش از همه به نابود گردانیدن نوشته های باب فرو نشانده و با رسوایی می بود کوشیده. نیز آتش کینه را در دلهای بایان فرو نشانده و با دولت و توده ایران درآشتی کوییده.

آیا راست است که باب مهدی می بوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گذارده؟... اگر راست است پس چه شده ده و اند سال نگذشته بهاء که به گفته خود خدای کوچکی می بوده برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده؟! چه شده که دین و شریعت باب را از میان برده؟! شما اگر از بهائیان پرسید: شوند آن که برانگیختگان یکی پس دیگری

آمده چیست؟ یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری برنخیزد؟... پاسخ خواهند داد: چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگذارد. می گوئیم: «بسیار نیک، این سخنان را، درست نادرست پذیرفتیم. ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بهاء گذشته آیا درخواستهای زمان دیگر شده؟! آیا شریعت باب هنوز تا پایان گذارده نشده و بیرون نیامده کهن گردید؟!... آیا چنین سخنی را توان پذیرفت؟!»

بهاء دو سال بزرگتر از باب می بوده اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بگذارد چه نیازی به سید باب و برخاستن می بوده چرا از نخست خود این برانگیخته نشده؟! بهائیان در برابر این ایراد درمانده به پاسخ هائی برمی خیزند که اگر نگفتندی بهتر بودی. مثلاً چون درمی مانند چنین می گویند: ما که نمی توانیم به خدا ایراد گیریم. باید پاسخ داد: هنوز دانسته نشده که این ها از سوی خدا بوده دلیلی در میان نیست و خود پیداست که از سوی خدا نیست زیرا آیین خدا در این باره روشن است و هیچ گاه نبوده که دو برانگیخته دین گذار در یک زمان باشند. می گویند: هر پیغمبر بزرگی باید پیش از او مبشری باشد. چنان که یحیی پیغمبر مبشر مسیح بود نقطه اولی نیز مبشر جمال مبارک بوده. می گویم: این که پیش از هر برانگیخته مژده رسانی باشد بی دلیل است. بلکه دروغ بودنش آشکار می باشد. در این باره تنها داستان یحیی با عیسی هست که آن هم ارجی از تاریخ نمی گذارد. هرچه هست مژده رسان باید تنها مژده رساند، نه آنکه خود را برانگیخته ای نماید و دینی گذارد.

به هر حال همان باب دینی^{۲۱} بنیاد نهاده و شریعتی گذارده که کار بزرگش اینها بوده. عنوان مژده رسانی از باب بسیار دور است. آری باب گاهی نام «من یظهره الله» برده ولی این در نوشته های او بوده و از زبانش هیچگاه سخنی در این باره شنیده نشده. آنگاه چنان که گفتم من یظهره اللهی به باب گفته برای زمان بسیار دورتری می بوده زیرا همان باب «منی» را پاک شمرده می گوید: به پاس من یظهره الله است که از آب ناپاکی پدید نیاید. من یظهره اللهی که باب یاد کرده با بهاء سازشی نمی داشته.

^{۲۱} اطلاق واژه دین به فرقه بابیگری و بهائیکری کاملاً اشتباه است چه اینها همان فرقه پیش نیستند که بعداً به جریانات سیاسی و سرانجام به «فراماسونی» انجامیدند، در این جا به رسم امانت این واژه منعکس و نقل می شود.

روزی به یک بهائی گفتم: این گفته شما که باب را مژده رسان پیدایش بهاء می شمارید بدان می ماند که پزشکی که بر سر بیمار خواهد رفت نوکرش را از پیش فرستد که آگاهی رساند، و آن نوکر به سر بیمار رفته خود را پزشک نامد و به کار درمان پرداخته به بیمار دواها خوراند و دستور حجامت دهد، و در گرماگرم این کار خود پزشک رسیده همه آنها را بیهوده شمارد و درمان را از سر آغازد آیا چنین کاری دور از خرد نخواهد بود؟!

شگفت تر آن که روزی یک مبلغ بهائی با من سخن می گفت و به این ایراد چنین پاسخ داد: نقطه اولی که نام نبی به روی خود نگذاشت! گفتم: این پاسخ مرا ناچار می گرداند که داستانی یاد کنم: یکی از آشنایانم می گوید سوار اتومبیل می بودیم و از تبریز به تهران می آمدیم. میان راه در یک جا اتومبیل ناچار شد پس بزند. من نگاه می کردم، دیدم در پشت سر ما تیر تلگراف است و اتومبیل که پس میزند به آن تیر آهنین خواهد خورد. این بود گفتم: پشت تیر تلگراف هست. چون گوش نداد دوباره گفتم. باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی به آن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به اتومبیل آسیبی رسید. من زبان به نکوهش گشوده گفتم: من که دوباره صدا کردم پشت سر تیر تلگرافی است چرا گوش ندادی؟! گفت: «تو که نگفتی هوپ. از این پاسخ همگی خندیدیم.

ششم: یک ایراد بزرگ دیگر عربی گوئی های باب و بهاء است. این از چند راه جای ایراد است:

نخست: اینان از کوتاه بینی چنین می دانسته اند که زبان فرهنگش (وحی) جز عربی نتواند بود. چنین می دانسته اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام به راستگوئی اش قرآن می بوده، اینان نیز باید مانده آن را پدید آورند. این است که به عربی گوئی پرداخته آنگاه کوشیده اند که تا توانند مانده سازی کنند. به ویژه که بهاء خواسته درست مانده آیه های قرآن را سازد. این است همچون قرآن پیایی آورده: «لوانتم تعلمون»، «انه لهو الغفور الکریم»، «انه لهو الباقی الکاکی الغفور الرحیم» و مانند اینها.

دوم: باب و بهاء هر دو شان عربی را نیک نمی دانسته و جمله های غلط آورده اند و پاسخ هایی که در این باره داده اند در پیش آوردیم نوشته های باب بسیار غلط می باشد و در بسیار جاها در خور فهم نیست. اما بهاء چنان که نوشته اند

برخی از یارانش نوشته های او را درست می گردانیده اند با این حال در آن ها نیز غلط بسیار است. گذشته از آن که جمله هایش خنک و عامیانه می باشد، ناشیگری از هر سوی آن پیداست.

می دانم بهائیان این را به گردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست این است یک جمله از نوشته های او به عنوان نمونه می آورم همان لوح احمد که آن را شاهکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده جمله نخست او این است:

هذه ورقة القردوس تعن علی افنان سدره الیقاء بالحن قدس ملیح. معنی آتکه: «این برکت بهشت است و آواز می خواند به روی شاخه های درخت کنار بازماندن (بقاء) با آهنگهای نمکدار پاکی (قدس). در این یک جمله غلط هائی هست که یکایک می شمارم: الف) «تعن» اگر به معنی «آواز خواندن» است بایستی بگوید: «تعنی» (ب) بایستی به سر «قدس» الف و لام آورد و بگوید: «القدس» (ج) «ملیح» اگر صفت «الحن» است بایستی بگوید: «الملیح» در این واژه دو غلط رخ داده: یکی آن که به جای «معرفه» (تکره) آورده و دیگری آن که به جای «مذکر» مونث یاد کرده.

از آن سوی خواندن برگ به روی شاخه ها چه معنی دارد؟!... آن بلبلی است که به روی شاخه ها خواند و نه برگ. از این گذشته «سدر» درخت کنار در عربستان و جاهای بی آب پیدا شود و این که در قرآن نامش آمده بهر آن است که درخت دیگری در عربستان کمتر شناخته می بوده. در ایران که این همه درخت های گوناگون می باشد و کمتر کسی درخت کنار را دیده چه جای یاد آن می بوده؟! تنها این یکی نیست. بیشتر جمله هایش از این گونه است.

در این جا بهائیان پاسخ هائی می دهند که اگر ندادندی بهتر می بودی مثلاً می گویند: - کتاب اصلی جمال مبارک ایقانست که به فارسی نوشته، در حالی که این دروغ است. ایقان را بهاء الله پیش از دعوی من یظهره اللهی نوشته. کتاب ارجدار او که با قرآن برابر می شمارند اقدس می باشد که سراسر به عربی است. هم چنین باب کتاب نخستش که در برابر قرآن نوشته تفسیر سوره کوثر است که آن نیز سراسر به عربی می باشد.

به هر حال این بی گمانی است که باب و بهاء زبان فرهنگش (وحی) را جز عربی نمی شناخته اند و هر یکی می خواسته در برابر قرآن مانده سازی کند. بهاء الله نماز و دعا و زیارت نامه را نیز به عربی ساخته است. این که گاهی فارسی نیز نوشته اند از این رو است که فارسی می دانسته اند و به هوس نوشتن با آن افتاده اند.

چنانکه پسر بهاء یعنی عبدالبهاء (عباس افندی) چون سالها در استانبول و ادرنه در میان ترکها زیسته و ترکی یاد گرفته بود و هوسبازانه گاهی هم لوح های ترکی (که بسیار خنک است) نوشته.

صورت فرمان فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امور الجمهور با فکر الثاقب متمم مهام الانام بالرای الصائب
مههد بنیان الدوله والاقبال مشیدار کان السعاده والاجلال المهفوف لصنون عواطف الملك الاعلی ضبطیه مشیری
الوب برنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله اجلال وفخر الامراء الکرام
معمد الکبیر الفخام ذوالقدر والاحترام صاحی الفز والاحتشام المختص بمزید عنایة الملك العلام میر میران کرامدن
عکا سنجاغی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننک حائز و حاملی هادی پاشادام اقباله و قدوه النواب
المتشرعین عکا نائبی مولانا زید علمه توقیع رفیع همایونم واصل اولیجق معلوم اوله که مقدا ایرانده بابی فامیله بر
مذهب ظهور رایده رک بونلرک شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتتجه مجازات ایدلدیکی مثلو برای ده طرد و دفع
انوند قلری جهتله بونلردن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل و برادرلری ورفقاسی حملة ادرنه یه گوندر لمشدی
مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل رفقا سندن طوبجی قائم مقام لقنسن مخرج آقاجان بک^{۲۲} ایله قره باغلی شیخ
علی سیام^{۲۳} وخراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسکن قاسم و محمد قدوس^{۲۴} و عبدالغفار و درویش علی و اصفهانلی
محمد باقر نام شخصلرک مخبرات مفسد تکارانه ای وقوع بولر یعنی استخبار اولونمسیله اشخاص مرقومه اخذ و
توقیف ایله دیوان احکام (عادله مده تشکیل اولنان قومسییونند تدقیق اولوند یغنده ید لرنده بولنان کاغذ ورسائلک
مدلول و ماللرینه و کندو کرک احوال و افعاللرینه نظرا مرقوم شیخ یحیی صبح ازلک کندوسنه عربی و فارسی بر
کتاب نزولندن بحثله بر نوع نیوتی متضمن مهدیلک ادعا سنده بولوند یعنی اگلاشلمش بوهمثللو ارباب ضالاک

^{۲۲} مقصود میرزا آقاجان خادم الله کاتب وحی با واهی است.
^{۲۳} سیاح مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته.
^{۲۴} غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شده.

شویولده حرکتہ قیامیلیری جاہل ولان بر طاقم سلامک اغفالی مقصد ینہ مبنی اولدیغنه بنادیوان حرب احکامی اقتضاسنجه مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم گلیمیش واگر چه مرقوملرک علی صبح ازل امرلریہ مقتدی اولمربنه نظرا برنجی طوپخانہ عامرہ قائم لغندن مخرج سلماسی آغاجان بک ترویج افساد اتلرینہ خدمت ایلمش اولمسندن ناشتی ایکنجی قرہ باغلی شیخ علی صیام و خراسانی میرزا محمد حسین نام دیگرى مسگر قاسم و مرقوم علی صبح از لک و کیلی قدوس و اصفهانلی محمد باقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح از لک برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبدالغفار و خدمتکار لردن درویش علی نام کمیسه لری دخی فضلہ اتباع و اقتدا ایله اوچنجی درجه دو طوتولملری لازم کلورایسه ده عبارۀ قانونیه ده علی الاطلاق اول اتفاقدر دولتان کولنن کمیسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعییننه لزوم گوسترمش ایدیکندن جملہ سنگ محل بعیده یه نفی ابدایله دفع و تفریبی. فقط قانون جزا احکامی حکمینجه نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولد بندن بولنر کیده جکلری محللرده حبس اولنماز لرایسه فرار و یا خود مملکت ایچریسنده گز درک برطاقتم کسانى اضلاله اجتسار ایده جنگلرینہ بناء قلعه بند صورتیکه محبوس بولوندریلہ حلقرینہ ضمیمه ترتیب مجاز اتلری قلمسی قومیسون مذکور جانندن با مضبطه بیان اولنمش اولوپ واقعا موقوملر بولند قلری محللرده گرک اهالی و گرک بر بریلہ اختلاط ایتدیرلمه مک او زره قلعه ایچنده بر خانه ده اقامت ایتدیر کمک و هیچ در کیسه ایله اختلاط ایتدیرلمه سنہ دائر مامورین و ضابطان طرفندن دائما دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکا وما غوسه قلعه لربنه موبدا نفی و تفریبلی بالتنسیب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان بر منوال محررا جراسی خصوصنه اراده ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبجه اشخاص موقوموندن صبح ازل ایله رفقا سنگ قبریس جزیره سند نفی و تفریبلی ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیر قلمش اولمقین سز که ضبطیه مشیری مشارالینہ موقوموندن شیخ میرزا حسینعلی و آغا جان بک و اوغلی محمد قدوس و میرزا محمدقلی و درویش علی نام شخصلری اقتضای وجهله تحت الحفظ موبدا عکایه نفی و از ساللرینہ رویت ایلیه سزه سز که متصرف و نایب مومی الیہما سز موقومونک اول طرفه و صوللر نه قلعه ایچنده بر خانه ده موبدا منفیاً اقامت ایتدیر لمسنہ هیچ بر کیسه اختلاط ایتدیرلمه مسنہ مامورین طرفندن بنایت دقت و نظارت و خطوه واحده محل آخر حرکتلرینہ رخصت اولمیوب هر حالده فرار و

محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدوت و وصولرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریرا فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنه خمس و ثمانون و ماتین و الف.

توضیحا اغلاطی چند در این فرمان دیده می شود که باید آنرا اغلاط مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم به اصلاح آن اقدام ننمودیم.

نوه او شوقی افندی چون در انگلیس درس خوانده و انگلیسی خوب می داند گاهی به انگلیسی نیز چیزهایی بیرون می دهد.

گاهی نیز بهائیان چنین پاسخ می دهند: به قرآن نیز ایراد گرفتند! یکی از مسیونرهای مسیحی به نام هاشم شامی به قرآن چند ایرادی گرفته و آن دستاویزی در دست اینان گردیده. باید گفت: قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسی به آن ایرادی نگرفت در جای خود که همگی از استواری و شیوایی آن در شگفت شدند. اگر پس از هزار سال یک مسیونر مزدور مسیحی چند ایرادی به آن گرفته پیداست که چه ارجی به آن توان نهاد؟! آنگاه هاشم شامی به سراسر قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نگرفته و این جز از آن است که جمله های بیان سراپا غلط است و به اقدس نیز در هر صفحه ای چند غلطی توان شمرد.

پس از همه این ها اگر به قرآن ایراد گرفته اند آیا دلیل آن است که ما از غلط های آشکار بیان و اقدس چشم پوشیم؟!... آیا این بدان نمی ماند که کسی را به نام دزدی یا آدمکشی به دادگاه کشیده اند بگویند به فلان آدمی نیز نام دزدی یا آدمکشی نهادند، و چنین خواهد که به همین بهانه خود را پاک و بی گناه نشان دهد؟!... اگر به قرآن ایراد گرفته اند باید قرآنیان پاسخ دهند. شما هم باید به این ایرادها پاسخ دهید و اگر نمی توانید داد دیگر پافشاری بی جا ننموده بپذیرید که باب و بهاء بسیار بی مایه می بوده اند.

گاهی نیز کسانی پاسخ می دهند: « شما می خواهید یک مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید؟!... » می گویم: این نافهمیدن و یا خود را به ناهم می زدن است. ما گفتگو از سیبویه و اخفش نمی داریم. گفتگو از این است که هر زبانی از روی قاعده هائی می گردد که هر کسی که با آن زبان می گوید یا می نویسد باید پیروی از آنها کند، و یا خودش قاعده های

دیگری را پدید آورد. این که کسی به هیچ قانده ای پابستگی ننماید آن غلط گویی و پریشانسرایبی است. وچنان کسی را جز کودن نتوان نامید. یکی از آشنایان چنین می گوید: این که باب و بهاء به عربی پرداخته اندیش از همه نتیجه تهیدستی ودرماندگی آنان می بوده زیرا چندان سخنی برای گفتن نمی داشته اند وبا این تهیدستی و عربی به کارشان بیشتر می خورده تا فارسی. زیرا عربی در آن روز ارجمند می بوده که هر چه با آن زبان گفته می شده مردم فهمیده و نافهمیده ارج می گذارده اند. آنگاه در عربی میدان بافندگی گشاده تر می بوده و باب و بهاء می توانسته اند جمله ها و کلمه هائی را از قرآن و از حدیثها بگیرند و جمله ها و کلمه هائی از خودشان به هم بافند. در فارسی اینها نتوانستی بود و مشتشان زودتر باز می شده. این سخن در خور پذیرفتنست و یک دلیل به راستی آن این است که گفته های بهاء در فارسی بدما تر در آمده تا در عربی. و من اینک نمونه ای از فارسی نویسی های او در پایین می آورم:

*ای بگم اصحاب نار باش و اهل ریا مباش کافر باش و ماکر مباش در میخانه ساکن شو و در کوچه تزویر مرو از خدا
بترس و از ملامترسی سر برده و دل مده زیر سنگ قرار گیر و در سایه تحت الحنک ماوای مگیر این است آوازهای
نی قدسی و نعمات بلبل فردوسی که جسدهای فانی را جانی بخشد و جسم نرایی را روان روح مسیحی دهد و نور
الهی بخشد و به حرفی علم فانی را به ملک باقی کشد.*

این سخنان که گویا به زنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بی معنی است.

اینهاست ایرادهایی که ما به کیش بهائی داریم. کوتاه سخن آن که کیشی است ساخته شده. کیشی است که با خرد بسیار ناسازگار می باشد. شگفت است که بهائیان به این ایرادهای ما پاسخی نمی توانند داد و تنها چاره رادر آن می بینند که نوشته های ما را نخوانند. ولی از آن سو هر یکی از ایشان هر کجا که بنشینند و هر که را که باید «تبلیغ» کند. شوقی افندی دستور فرستاده که بهائیان به روستا و شهرهای کوچک روند و در میان مردم به رواج کیش بهائی کوشند. این جا پاسخی به ما نمی توانند داد و در آن جا می خواهند به جان روستائیان افتند و با سخنان پوچ نا آسوده شان گردانند.

شگفت تر آنکه به خود نوید می دهند که کیشی به این سستی جهانگیر خواهد گردید. بدین سان خود را فریب می دهند. چون صد سال از آغاز کارشان گذشته می گویند: این صده برای سختیها می بوده و صده نوینی که آغاز می شود برای فیروزی هاست.

می گویند: «جمال مبارک فرموده دین ها یکی شود. جمال مبارک جنگ را حرام گردانیده. چاره علم پذیرفتن دین جمال مبارک است.» این ها چیزهایی است که به آنها می نازند.

روزی به یکی گفتم: این سخنان «جمال مبارک» به آن می ماند که کسی به روی ویرانه ای بایستد و بگوید: اینجا باید باغ سبز و خرمی گردد. یا بدان می ماند که کسی بر سر بیماری نشیند و به او بگوید بیماری حرام است.

این که دین ها یکی گردد آرزویی است که هزارها کسان داشته اند. ولی راهش چیست؟!... اکنون در ایران چهارده کیش هست. چنین انگارید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده اید و به آنان می گوئید: «دین ها باید یکی گردد.» بی گمان همگی خوشنودی خواهند نمود و پیشنهادتان را خواهند پذیرفت. ولی چون نوبت به برگزیدن یک دین رسید شیعی خواهد گفت بیا همگی شیعی گردید. سنی خواهد گفت همگی سنی باشید. علی الهی کیش خود را پیش خواهد کشید. زردشتی سخن از کیش زردشت و ایران باستان خواهد راند. هریکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد در گرفت. چه راستی آن است که هر یکی از آنان کیش خود را راست و استوار کیش های دیگران را کج و بی پا می شناسند.

مانند سخن بهاء را ما امروز از وزیر خارجه آمریکا می شنویم. این وزیر خارجه می گوید: پس از جنگ باید همه دین ها یکی باشد. ولی این هم یک آرزوی بی جایی بیش نیست.

راست است دولت آمریکا بسیار نیرومند است، پول بسیار می دارد زر و سیم فراوان اندوخته، ماشین های بسیار می سازد. چیزی که هست یکی شدن دین ها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود.

این کار یک راه بیشتر نداشته و آن این که از یک سو معنی راست دین روشن گردد و از یک سو بی پای این دین ها و کیش های گوناگونی که در جهان است باز نموده شود، که از هیچ راهی تاریکی در میان نباشد (وما چون این کار را به انجام رسانیده ایم در این جا بیشتر از این سخن نمی رانیم).

این بود راه یکی شدن دین ها. آیا بهاء در این باره چه کاری کرده؟! کدام دین راست را بنیان گذارده؟! به کدام یکی از کیش های گوناگون پرداخته؟! آیا نه آن است که او از همان کیش های بی پا سود جسته و گفته هایش را به روی آنها بنیاد نهاده؟! نه آن است که خود یک کیش به پای دیگری پدید آورده؟!.

درباره جنگ نیز همین سخن را باید گفت: بدی این جنگها را هر با خردی می داند. ولی چاره چیست؟! آیا با حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد؟!.

این یک جستار بزرگی است که آیا آدمیان نیکی پذیرند یا نه؟! آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود؟! «جمال مبارک» شما از این جستار به یک بار ناآگاه می بوده و ناشیانه گزافه هایی سروده.

ما می گوئیم: آدمیان نیکی پذیرند. راه نیکشان نیز یکی بیشتر نیست، و آن این که آمیغ های (آمیزش های) زندگی را نیک دریابند، و خردها نیرومند گردد، و هر کس به جهان و زندگی با دیده بیناتری نگردد. این است راه نیکی آدمیان و جز این نیست. از این رو است که یک راهنما یا برانگیخته ای که برخاسته باید آمیغ های زندگانی را روشن گرداند و خردها را به تکان آورد و با گمراهی و نادانی که مایه پستی خردهاست به نبرد پردازد. از این کارها است که جهانیان را چند گامی پیش برده و از جنگها و کشاکشهای بی جا جلو تواند گرفت. (ویا تواند کاست) و گرنه تنها از گفتن این که «جنگ نکنید» هیچ سودی نتواند بود.

از این ها گذشته بدی در جهان تنها جنگ نیست. بدی های بدتری می بوده و می باشد. این بدتر از جنگ است که مردمی مردگان هیچ کاره ای را گردانندگان جهان داند و بر روی گورهای آنان گنبدها افزاند و از صدها فرسنگ راه به زیارت آنها روند. بدتر از جنگ است که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند و به گرفتاریهای خود چاره از «دعا» خواهند. بدتر از جنگ است که از میان مردمی شاعران یاوه گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبری گری زده مردم را به تنبلی و سستی وادارند. این نادانی ها و ماندهای این ها در ایران و کشورهای شرقی رواج می داشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش را نداشته که به این ها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء به این نادانی ها نپرداخته بماند که خود

نادانی هایی به آنها افزوده به جای برانداختن گنبدها خود چند گنبدی بلند گردانیده. به جای نابود گردانیدن دعاها خود دعاهایی ساخته و به دست مردم داده.

این بدترین بدی ها است که مرد در مانده ای همچو بهاء به دعوی خدائی برخیزد و یک دسته چندان پست اندیشه و نافع باشد که به چنان دعوایی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را به خواری و پستی کشانیده و به زیر یوغ غریبان انداخته پابستگی به این گمراهی و نادانی هاست. بهاء اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد بایستی به اینها پردازد و نبرد آغازد. نه آن که این ها را همه بگزارد و چند سخنی پا در هوا- از حرام کردن جنگ و دستور به یکی شدن دین ها سراید و گردن فرازد.

آن چه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر بدی ها تواند گرفت خردهای ایشان است، و چنان که گفتیم راهنمایی که می خواهد جهان نیک گردد باید به توانا گردانیدن خردها کوشد. بهاء کوشیده که خردها را در پیرامون خود بکشد و آنان را هر چه نافع تر و نادان تر گرداند. این همان مردی است که عربی را غلط می نویسد و می گوید: به من ایراد نگیرید و شما نیز غلط نویسید! همان مردی است که سیزده سال پس از باب برخاسته می گوید: او فرستاده خدا می بود. من نیز فرستاده خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید.

آنگاه آیا باور کردنی نیست که جهانیان به کیش بهاء گروند و گفته او را به کار بسته دست از جنگ بردارند؟! در جایی که مردمان می بینند او با غلط نویسی ها و وارونه گویی های خود همگی را به خود می خندانیده و با چنین درماندگی دعوی خدایی نیز می کرده آیا شدنی نیست که او راهنمایی شناسند و به پاس گفته او جنگ و کشاکش را کنار گذارند?!.

آری بهائیان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهائیکاری در اروپا و آمریکا می گویند. یکی از ایشان به نام دکتر فرهنگ نامه ای به من نوشته و چنین گفته است: «در بیشتر چهل اقلیم پرچم یا بهاء الابهی در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است»، ولی آیا به این سخنان ارجی توان گذاشت؟! یکی از ایرادهای ما به بهائیان همین گستاخی اشان به دروغگوايست.

ما نمی دانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا «پرچم یا بهاء الابهی» به اهتزاز است؟! نمی دانیم از دروغ به این آشکاری

چه هوده ای می خواهند؟!

این یک نمونه از خواری کیش بهایی واز ناهنایندگی آن است که خود بهاء و پسرش عبدالبهاء تا زنده می بودند در عکا در میان مسلمانان با «تقیه» می زیستند. شصت سال کمابیش در آنجا زیسته و این اندازه نتوانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند. بدبخت بهاء از این سو در نوشته های خود به بهائیان ایران و هند خدایی می فروخت و از آن سو ناچار می بود از ترس مسلمانان به روزه و نماز مسلمانی پردازد. عبدالبهاء نیز همین ناچاری را می داشت. به چنین کیش قاچاق و خواری امید جهانگیری می بندند.

یک چیز دیگری که بهائیان به آن بسیار می نازند این است که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان- از ملا حسین بشرویه ای و سید یحیی دارابی و ملا محمد علی بارفروشی و ملا محمد علی زنجانی و سید جواد کربلایی و دیگران به او گرویده در راهش به کوشش و جانفشانی برخاسته اند. همچنین مردم به تکان سختی آمده و به سر ملا حسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت به جنگ برخاسته اند و انبوهی از ایشان کشته شده در این راه سر باخته اند. می خواهند بگویند: اگر دعوی باب راست نبودی آن همه ملایان به او نگرویدندی، آن مهم تکان در مردم پدید نیامدی: آن همه جانبازی ها رخ ندادی. از آن سو بهائیان این کشته شدگان (یا به گفته خودشان: شهدا!) را سرمایه ای برای کشیشان می پندارند. بارها شنیده شده چنین می گویند: «ما این قدر شهدا داده ایم. آیا از این دین دست برمی داریم؟!»

راستی هم آن است که شور و خروش بایان در آغاز کار شگفت آور می بوده. این یکی از چیزهایی است که چشم های اروپائیان را به سوی آنان بازگردانیده. جنگ های قلعه طبرسی و شهرزنجان و قصبه نیریز هر یکی داستان شگفت دیگری می بوده. کشتار سال ۱۲۶۸-هجری (۱۲۲۸ شمسی) در تهران و خونسردانه ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در برابر شکنجه و مرگ نشان داده اند شگفت تر از همه افتاده. چنان که گفتیم کنت گوینو سفیر فرانسه در تهران، این داستان را از نزدیک دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شوند شناختگی بایان در اروپا شده است.

بهائیان به این بسیار می نازند و یک دلیل شماری هنگامی به جا بودی که ما سید باب را نشناخته واز گفته های او آگاه نشده بودیم. اگر ما سید باب را نشناخته و از گفته هایش آگاه نشده بودیم جا داشتی که با خود اندیشیده چنین گوئیم: اگر باب دلیلها به دعوی خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نگفتی آن همه به او نگرویدندی و آن همه تکان در مردم پدید

نیامدی ولی سید باب را شناخته و از گفته هایش آگاهیم. ما نیک می دانیم که از سید باب هر چه می پرسیده اند پاسخی نمی توانسته. چندان تهی دست می بوده که به دعوی خود دلیل آورده و می گفته: « نام من علی محمد از روی حساب ابجد با رب یکی می باشد».

گفته هایش چندان خنک و خود چندان خوار می بوده که به فلکش می بسته اند و چون می زده اند او در زیر چوب بی زاری از دعوی می جسته و «غلط کردم» و «نفهمیدم» می گفته. نوشته های باب چندان چرند و بی معنی است که بهاء الله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردارند و زبان ایراد گیران را کوتاه گردانند.

بال این حال آیا باز جا دارد که ما بگوییم اگر در باب چیزی نبودى مردم به تکان نیامدندى و ملایان به او نگریدندى؟! آیا نباید بگوییم: آن تکان مردم و گرویدن ملایان انگیزه دیگری می داشته؟!.

ملایانی که به باب گرویده اند که یا باید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی از او در میان مردم باشد و پس از مرگ سید رشتی به جستجو افتاده هم چون تشنه که بی آب گردد در پی آوازی می گردیدند. این است چون سید باب را یافتند و دعوی او را داشتند و هنرهائی را که سید رشتی (از غلط بافی و گزافه سرایی و ابجد بازی) دیده بودند از این نیز دیدند، جایی برای ایستادگی نیافته گردن گزاردند. به ویژه که سید باب به دعویش دو رنگ داده بود: در نوشته هایش و در پیش بسیاری از پرستندگان خود را «باب» یا (جانشین امام زمان) می نامید، و در همان حال از دعوی امالم زطمانی باز نایستاد چنین می خواست هم چون او برخیزد و به کارهایی پردازد، و چنانکه دیدیم خود به مکه شتافت که هم چون امام زمان از آن جا سربر آورد ولی نتوانست، و از این رو ملا حسین بشرویه ای و دیگران به خراسان رفته همچون یاران امام زمان از آن جا با درفش های سیاه آمدند.

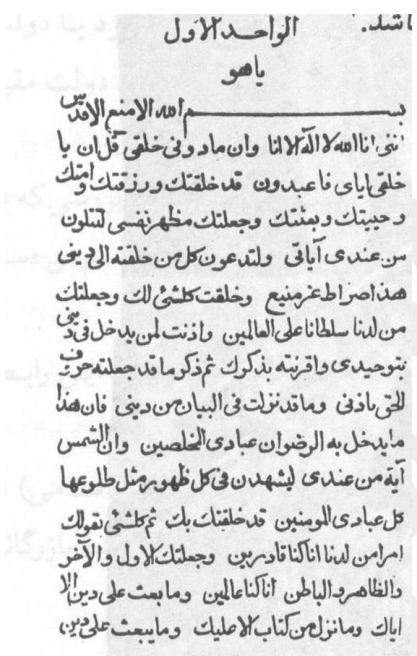
این دو رنگی در دعوی باب کار را به ملایان شیخی آسان می گردانید. یکی او را امام زمان می پنداشت. دیگری که چنین پنداری نمی یاریست به جانشینی اش می پذیرفت.

اما مردم: هزار سال بیشتر، روزان و شبان، چشم به راه امام ناپیدا دوخته همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار «عجل الله فرجه» گفته بودند، و هر کسی از درون دل آرزو می کرد که زمان آن امام را دریابد و در پیش

رویش شمشیر زند و در راه او کشته گردد، و اکنون که می شنیدند امام پیدا شده و ملایانی را در راه او در کوشش می دیدند نشدنی بود که به تکان نیایند و به شور و خروش برنخیزند.

راست است که یک دشواری پیش می آمد، و آن این که امام زمان بایستی فرزند حسن عسکری باشد و از مکه بیرون آید. ولی شیخ احمد این دشواری را برای پیروانش آسان گردانیده و راه داده بود که اگر دیگری به نام امام زمان برخیزد بپذیرد و چنین پیداست که بیشتری از گروندگان به باب از میان مردم نیز از شیخیان بوده اند، و دیگران نیز پیروی از آنان کرده اند.

هرچه هست مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوئیم به او گرویده اند. سید باب را از گام نخست، دولتیان به زیر نگاهانی آوردند و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید. از گفته هایش هم در آن روزها جز تفسیر سوره کوثر و یا عربی باقی های دیگری از آن گونه در دست نمی بود، و این گفته ها نچیزی است که در مردم هناید و مایه تکان ایشان باشد.^{۲۵}



- ۱- رساله العبدیة فی فرائض الاسلامیه
 - ۲- خطبة ۳- خطبة فی کنگان
 - ۴- خطبة فی مصیبة الحسین
 - ۵- خطبتان فی ابوشهر
 - ۶- خطبة فی عید الفطر.
- رساله های بالا که بیشتر جنبه و عنوان خطبه دارد محتوی دعا و مناجات و در

مواقع مختلف و مقاطع مختلف نوشته شده است، مثلا: خطبة فی مصیبة الحسین.

^{۲۵} بهائیکری احمد کسروی، ص ۱۰۷-۷۶

فصل چهاردهم

گذار از بهائیت برای پیوند با یهود

طی سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۳ م پس از آنکه انگلستان فلسطین را تصرف نمود سعی کرده که به نام «قیمومیت» بر آن سرزمین نفوذش را حفظ کند بنابراین در صدد اخذ قیمومیت فلسطین از جامعه ملل برآمد. «ماکس نوردو» یکی از شخصیت های برجسته صهیونیسم در سال ۱۹۱۹ م (همان سالی که لژ روشنائی فراماسونری در شیراز تاسیس شد) ضمن مطقی تعهدات متقابل صهیونیست ها و هیات حاکمه بریتانیا را بدین سان تشریح کرد:



ما می دانیم که شما از ما چه می خواهید، شما می خواهید که ما پاسداران کانال سوئز باشیم. نگهبان راه شما به هند از طریق خاور نزدیک باشیم. برای انجام این خدمات دشوار نظام آماده ایم. اما باید اجازه

دهید قدرتی باشیم تا بتوانیم این وظائف را انجام دهیم^{۲۶}

روز بیست و پنجم آوریل سال ۱۹۲۰ م برابر با (پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۲۷۹ - ش) بنا به رای شورای عالی متفقین انگلستان توانست قیمومیت فلسطین را به دست آورد. روز ۲۶ ژوئیه سال ۱۹۲۲ م (اول تیرماه ۱۳۰۱ - ش) انگلستان رسماً این بحث را که از طریق شورای مجمع اتفاق ملل متحد ابلاغ می شد، به عهده گرفت. در اطلاعیه ای که به همین مناسبت صادر گشت آمده بود که در فلسطین تشکیل کانون ملی یهود الزامی است، یعنی این دستور جزئی از مفاد قیمومیت به شمار می رفت. در این دستور گفته می شد که دولت مقیم باید استقلال و خودمختاری کانون مزبور را فراهم نماید. در ماده ۴ کارگذاری یادآور می شد که یهود با دولت مقیم در تاسیس کانون ملی همکاری داشته باشد و در ماده ۶ متذکر می گردید که دولت مقیم (در اینجا انگلستان) باید امکانات لازم را برای مهاجرت و اسکان یهودیها فراهم آورد.

^{۲۶} ساکالو، تاریخ صهیونیسم، ج ۲ صفحه ۵۵.

به هر حال در سال ۱۹۲۰- م برابر با ۱۳۰۹- ش قیومیت فلسطین ضمن بررسی که در «سان رمو» برگزار شد و مفاد آن قیومیت فلسطین به دولت انگلستان واگذار شد سپس «سر هربرت ساموئل» به عنوان کمیسر عالی فلسطین انتخاب گردید^{۲۷}

در این جا برای روشن شدن ارتباط و پیوند بهائیان با یهود به چگونگی این رابطه می پردازیم:

- هربرت ساموئل (Samuel Herbert) نخستین کمیسر عالی (یا مندوب سامی) در فلسطین به شمار می رود. ساموئل در خانواده ای اشرافی - یهود ارتدوکس - که پیشه بازرگانی داشتند به دنیا آمد. ساموئل هربرت نخستین وزیر یهودی است که با تحصیلات سنتی و مذهبی انگلستان راه یافت. ساموئل هربرت در سال ۱۹۱۴ طرحی را مبنی بر تاسیس یک دولت یهودی ارائه داد که در ضمن از منافع انگلستان هم در منطقه پاسداری کند، از این رو در سال ۱۲۹۴- ش (برابر با ۱۹۱۵- م) طرحی را در مورد آینده فلسطین به هیات وزیران مجلس، بریتانیا، داد و بلافاصله پیشنهاد دیگری را پیرامون تاسیس یک کشور یهودی در فلسطین به پارلمان انگلستان تقدیم داشت وی در آن پیشنهاد متذکر گردید که فلسطین به صورت کشور تحت الحمايه انگلستان در آید تا یهودیان بتوانند به خرید زمین و بسط خاک و برپائی یهودی نشینان پردازند. وی ضمناً خواستار الویت هائی برای مهاجرت یهودیان به فلسطین گردید. ساموئل به علت داشتن خوی و منش صهیونیستی و استعماری بسیار قوی به عنوان اولین کمیسر عالی انگلستان در فلسطین برگزیده شد.

«سر ساموئل هربرت یهودی و «سر» عبدالبهاء

وقتی عبدالبهاء - رهبر بهائیان و جانشین بهاء الله - مرد (۱۳۰۰ - شمسی) مامورین انگلیسی، سفارتخانه ها و کنسولگریهای بریتانیا مستقر در کشورهای خاور میانه نسبت به این مرگ اظهار تاسف و همدردی کردند و دیگر بهائیان در غم از دست دادن عباس افندی به سوگ نشستند. سیل تلگراف و نامه های مامورین انگلستان برای بهائیان مراجعه می کنیم:

^{۲۷} ژرژ لنچافسکی، تاریخ خاور میانه، ترجمه جرائری، ص ۳۲۵، چاپ اقبال، تهران ۱۳۳۱- ش.

«وزیر مستعمرات حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان» مستر ویستون چرچیل» به مجرد انتشار این خبر پیامی تلگرافی برای مندوب سامی هربرت ساموئل صادر شد و از معظم له تقاضا نموده مراتب همدردی و تسلیت حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را به جامعه بهائی ابلاغ نماید. مندوب سامی (کمیسر عالی مصر) و «ایکونت النبی» همان کسی که از طرف دولت انگلستان مامور اعطاء لقب به عبدالبهاء بود نیز مراتب تعزیت و تسلیت خویش را به وسیله مندوب سامی فلسطین، سابق الذکر، به بازماندگان «سر عبدالبهاء عباس افندی» و جامعه بهائیت تسلیت صمیمانه مرا به مناسبت فقدان قائد جلیل القدرشان ابلاغ نمائید^{۲۸}

در همین زمینه از منابع بهائیان سند دیگری در دست است به این شرح:

وزیر مستعمرات حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان مستر ویستون چرچیل از حضرت اجل مندوت سامی فلسطین تلگرافا تقاضا می کند که از طرف حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به هیئت بهائی همدردی و تسلیت آنها را در موقع رحلت «سر عبدالبهاء» عباس ک ب آی تبلیغ نمایید^{۲۹} در این هنگام جمعیت مردم به جنازه فقید (سر عبدالبهاء) رو آوردند، و مقدم بر همه، سرهربرت ساموئل بود، سر SİR کمیسر عالی انگلیس در فلسطین که او در مندوب سامی می گویند، وبا اجزاء و حواشی خود مخصوصا برای تشییع حاضر شده بود.

شرکت مقامات انگلیسی و شخص هربرت ساموئل در مراسم تشییع جنازه (SİR) سر عبدالبهاء در منافع مختلف به وضوح به عنوان افتخار بهائیت آمده است در زیر به دیدار یکی از مامورین سیاسی انگلستان اشاره دارد که در زمان حیات وی با او ملاقات نموده و در آن مراسم شرکت جسته است:

اولین بار که من (سر رونالد استورز مامور سیاسی دولت انگلستان) به درک ملاقات حضرت عبدالبهاء نایل آمدم در سال ۱۹۰۰- (برابر با ۱۲۷۹ شمسی) یعنی هنگامی بود که پس از انگلستان و قسطنطنیه از راه سوریه رهسپار قاهره بودم که به جای هری بویل به سمت دبیر شرقی به نمایندگی انگلیس در آنجا مشغول خدمت کردم- تفصیل این احوال ضمن جزوه انگلیس ORIENTI-TIONS آثار شرقیه به لم اینجانب که به وسیله ایورلینگ و واتسن WATSON IVOR LIBLINKS طبع و نشر شده مندرج است- در آن هنگام من از کنار ساحل حیفا به عکا سوار بر

^{۲۸} قرن بدیع، جلد سوم صفحه ۳۲۱ تهران، موسسه ملی مطبوعاتی امری، ۱۲۲ بدیع.
^{۲۹} رساله ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۵۰۸، تهران موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع

گروه در حرکت بودم و ساعت بسیار خوشی را با محبوس صبور! ولی آزاده! (منظور SIR-عبدالبهاء) صرف نمودم. چند سال بعد که ایشان از حبس مستخلص و مصر مسافرت نمودند من افتخار مراقبت حال و معرفی آن وجود محترم به «لرد پیچز» حاصل نموده و شخصیت آن حضرت در «لرد» نامبرده (لرد گیچز) تاثیر شدیدی بخشید و کدام نفسی بود که در وی چنین تاثیری حاصل نشود.

« جنگ بار دیگر ما را از یکدیگر جدا کرد تا لرد النبی پس از آنکه مظفر و منصور وارد سوریه شد مرا مامور تاسیس حکومت حیفا و توابع آن نمود. در همان روزی که وارد مدینه گردیدم به حضور سر عباس افندی مشرف واز اینکه در وجنات ایشان تغییری حاصل نشده بود مشعوف و خرسند گردیدم هر موقع که به حیفا می رفتم از تشرف به حضورش خود داری نمی کردم. آن حضرت یکی دو نمونه از خطوط زیبای دستی خود را به انضمام خط مشکین قلم به من هدیه فرمود ولی بدبختانه کلیه آنها با عکس بزرگ امضاء شده ایشان در حریق از بین رفت؛ آخرین مراتب خضوع و احترام خود را با قلبی محزون در پیشگاه آن حضرت در سال ۱۹۲۱- م یعنی در موقعی که به اتفاق سر هربرت ساموئل در تشییع جنازه ایشان شرکت داشتم تقدیم ایشان نمودم. آقای سر رونالد استورز در مورد مراسم تشییع جنازه سر عبدالبهاء می افزاید:

ما در راس مشایعین که جمعیتی مرکب از کلیه مذاهب و ادیان بود سرایشی کوه کرمل را با قدم آهسته بالا رفتیم واین درجه اظهار تاسف و احترام مشترک نفوس با رعایت سادگی فوق العاده در خاطر من کاملاً به سابقه بود^{۳۰}

شوق افندی جانشین عبدالبهاء



این پیوند برنامه ریزی شده دقیقاً جهت پایه . بنیاد اساس طراحی شده بود که شوقی افندی در راس آن قرار گرفت. قبل از آنکه وارد این بحث شویم شناخت چهره واقعی عبدالبهاء و شوقی افندی ضرورت دارد واز آنجا که منبع مستند و غیر قابل انکاری در این مورد در دسترس است در اینجا به آن درک

^{۳۰} عالم بهائی، جلد هشتم منعکس در، مجله اخبار امری، ارگان محفل بهائیان ایران شماره های ۷ و ۸

استناد می شود تا در ضمن تشریح اسرار عجیبی از رهبران بهائی سیرت واقعی آنان را به خوبی بشناسیم:

صبحی در خاطراتش می گوید:

- در میان نواده های عبدالبهاء در روزهای نخست من با شوقی آشنا شدم و او دارای سرشت و نهاد ویژه ای بود که نمی توانم درست برای شما بگویم خوی مردی کم داشت و پیوسته می خواست با مردان و جوانان نیرومند دوستی و آمیزش کند! شبی با او و دکتر ضیاء بغدادی فرزند یکی از بهائیان ناور که در آمریکا کارش پزشکی بود و برای دیدار عبدالبهاء به حیفا آمده بود در عکا گرد هم بودیم و شوخی هائی که جوانان یکه می کنند می کردیم، در میان گفتگو من برای کاری از اتاق بیرون رفتم و باز گشتم در بازگشت دیدم دکتر ضیاء کار ناشایستی کرده... من برآشفتیم و گفتم: دکتر! این چه کاری است که می کنی! شوقی رو به من کرد و گفت اگر تو هم مردی داری نشان بده!! مانده این سخنان و کارها چند بار از او شنیدم و دیدم و دریافتم که باید کمبودی داشته باشد.»

هرچند از یادآوری این سرگذشت شرمنده ام و می دانم که نباید جز به ناچاری این سخنان را گفت ولی چون نیازمندی دارم که شوقی را خوب بشناسید و بدانید که همانندهای این گونه مردمان کم و کاستی دارند چنان که نمی شود این ها را نه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. نه بویه و دلبستگی و مهرورزی زنان را دارند و نه خرد و هوشیاری و مهربانی مردان را. در این گونه آدم ها دلبندهای ویژه ای است که دشوار است انسان به آن پی ببرد. نمی دانم شنیده اید؟ که گاهی کرت پزشکی مردی را روی تخت می خواباند و با کنش پزشکی او را زن می کند و یا زنی را مرد می نماید و هم آدمی پیکره مردی دارد ولی نارس است و دارای خوی زنان است می شود که بر نیروی مردیش افزود.

ای کاش در جوانی شوقی به کرت پزشک دانائی برمی خورد و عیارش یک پهلوی می شد اینکه می بینید نه دلبستگی به پدر دارد و نه اندوه برادر و خواهر می خورد، نه رنج مادر را در پرورش و نگهبانی خویش به یاد می آورد و نه دوستان جانفشان را سپاسگذار است؛ فرمانها می دهد که کار مرد خردمند نیست، بهانه ها می گیرد که از هوشیاری به دور است همه از آن جا سرچشمه می گیرد.

من با شوقی دوست بودم ودر بیشتر گردشها با هم بودیم تا آن که چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت و همان روزها با یکدیگر نامه نویسی داشتیم، وپیوسته دستور عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگوی با مردم با نوشته دست من به او می رسد. خوب به یاددارم که در نامه ای که با خط عبدالبهاء برایش نوشت سخن از پرفسور ادوارد براون به میان آورد وگفت: گاهی که او را می بیند سخن از کیش و آئین بهائی، میان نیاورد وهرگاه پرفسور از بهاء پرسید و بگوید شما او را چه می دانید در پاسخ بگوید ما بهاء را استاد خوی های پسندیده و پرورش دهنده مردمان می دانیم دیگر هیچ وهم فرمود که در گفتگوی خود با دیگران باریک بین باشد و چیزی نگوید که با مزش آنان جور در نیاید.

در ارتباط با بحث کتاب بی مناسبت نیست با چهره واقعی عبدالبهاء آشنا شویم: از زبان صبحی پردازیم:

«... عبدالبهاء پدر خود بهاء را گرمی می داشت و خویش را بنده و پرستنده او می خواند و تا آن جا که می توانست در هیچ کاری با او همانندی نمی کرد. و چون بهاء از روز نخست نویسنده ویژه داشت که سخنانش را همچنان که می گفت می نوشت. عبدالبهاء نمی خواست که مانند پدر رفتار کند از این رو، نامه ها را خود می نوشت تا از زیادی نویسنده گی یاد شوند دیگر انگشت کوچک دست راستش از کار افتاد و خمیده ماند. از این رو کسان و دوستانش درخواست کردند که دیگر رنج نوشتن را به خود ندهد و برای خود نویسنده ای برگزیند هر چند گاه نویسنده ای می گرفت تا پشک به نام من^{۳۱} افتاد

یک روز بامداد مرا خواست و گفت: تند نویسی می دانی و می توانی؟ گفتم: آری. گفت: نوشت افزار بیار. چند برگ کاغذ با دوات دوده ای به دست آوردم و به نزدش شتافتم باهم به اطای رفتیم که هر شب از دوستان پذیرائی می کرد. بر روی نیمکت نشست و مرا در برابر خود نشستن فرمود ودر پهلویش نامه های بسیاری از پیروانش بود.

نگاهی به آنها کرد وگفت: بنویس! یک یک نامه ها را می خواند و پاسخ می داد وهر یک را بر برگی جداگانه من می نوشتم چون چند نامه را پاسخ داد من نوشتم واز جای برخاست ودر اتاق به راه افتاد. من نیز به پاس گرمی داشتن او از جای برخاستم و ایستاده بر روی دست سخنانش را می نوشتم؛ تا مرا چنین دید فرمود: تو بنشین! فرمایش را پذیرفتم، تا

^{۳۱} صبحی مهندي، پیام پدر

نزدیک نیم روزنامه های بسیاری را پاسخ داد، آنگاه گفت: همه را دسته کن و به من بده. دسته کردم و دادم سپس نگاهی به من کرد و گفت: دیگر امروز باتوکاری ندارم.

بامداد روز دیگر نامه های دیروزی را که گذرانده بود وبر بالای هریک ۹ کشیده بود به من داد و گفت: این ها را پاک نویس کن؛ و باز به پاسخ نامه ها و نویسندگان گفتارها و دستوره های بایسته مانند روز گذشته پرداخت دیگر کار من در آمد، جز روزهای آدینه و جشنها و ماتم ها هر روز از بامداد تا نیم روز در پیشگاه عبدالبهاء آماده کار نویسندگی بودم و پس از نیم روز نامه های روز پیش را پاکنویس می کردم و در پاکت می گذاشتم و به نزدش می بردم.

عبدالبهاء از نویسندگی من بارها خشنودی نمود و در نامه های خود این نکته را گاه به گاه می گفت: روزی به پاسخ نامه ها در باغچه سرای سرگرم بود، او می رفت و من دنبالش. او می گفت و من می نوشتم سخن سخن به این جا رسید: «از بام تا شام یاد یاران دمسازم و اکنون راه می روم و جناب صبحی از پی من به نگارش می پردازد.»

رفته رفته رشته کارها را به دست گرفتم واز گام نخست راستی و درستی و دلبستگی در کار را پیشه خود کردم. عبدالبهاء هم چیزی از من پوشیده و پنهان نمی کرد تا آن جا که رازهای خانوادگی را نیز برایم می گفت:

روزی از زن گرفتن خود برایم می گفت که او تا سی و دو سالگی نمی دانسته رختخواب چیست و در آن نخوابیده و افزود در تابستان با شمدی به سر می بردم و در زمستان پوستینی که داشتم به روی خود می کشیدم ولی پس از زناشوئی گرفتار رختخواب شدم.

چون کارها همه سپرده به من شد و نامه ها و سپردگانی ها به نزد من می آمد مرا نخست از به خانه یکی از خویشان خود عنایت الله اصفهانی پسر خواهر زنش و پس از چندی به سرای منور خانم دختر کوچک خود که آن روزها به مصر رفته بود جای داد و من تا روزی که در حیفا بودم در آن خانه ماندم.

چون عبدالبهاء مرا بدان پایه رساند و نوازش کرد و همه چیز را به من سپرد کار بر من دشوار شد یک دسته دچار شک شدند و افسوس های ساختگی می خوردند که این جوان سزاوار این همه مهر و نواخت نیست ولی چه باید کرد خدا برای نمودن توانائی خود گاهی سنگ سیاهی را بوسه گاه پادشاهان و سروران می کند و بینوائی

رادر چشم مردم گرامی می سازد هر چه هست از اوست مگر آدم جز مستی خاک بود که فرشتگان را در برابرش به خاک افتادن فرمود.

به همدان رسیدیم دیدیم بیشتر بهائیان جهودند!! دسته دیگر به نام غم خواری می گفتند: ای صبحی! کاش به اینجا نمی آمدی و آئین و کیش پاکیزه خود را چنانکه آوردی می بردی، تو نمی دانی این ها که در این جا هستند پاکی و آزادی کسانی را که از این جا دورند ندارند. هر کس سخنی می گفت و دوستی و مهرورزی می نمود و دلسوزی می کرد. یکی از دوستان گفت: ماندن در اینجا مانند راه رفتن بر روی آئینه است بسیار باید هوشیار بود تا لغزشی دست ندهد آئینه نشکند. در این میان با مردی به نام اسمعیل آقا آشنا و دوست شدم که از مردم آذربایجان و سرایدار و رازدان عبدالبهاء بود و همه او را گرامی می داشتند و بعد از درگذشت عبدالبهاء هم گلوی خود را برید(ولی نتوانست درست انجام دهد، زود آگاه شدند و درمانش کردند و تا یکی دو سال هم زنده بود) این مرد جز به عبدالبهاء و خواهرش ورقه علیا به دیگران روی خوشی نشان نمی داد و فروتنی نمی کرد. روزی به من گفت: چون اینجا ماندی و همدم و رازدار خداوندی ما شدی باید سخنانی به تو بگویم که از این پس اگر چیزی از کسی دیدی دستاویز...

باز می گردیم بر سر قضیه شوقی: چون کار به دست شوقی افتاد او را از نزدیک شناخت از او برگشت و به راستی و درستی پیرو کیش مسلمانی شد و او نیز دفترها نگاشت. و پس از او میرزا صالح اقتصاد^{۳۲} که در مراغه بهائی شد و با پدر بر سر این دین به ستیز برخاست او را رها و دل شکسته کرد آنگاه دوسه سال به سید اسدالله قمی به راه افتاد و چون به خوبهای ناپسندیده شوقی آگاه شد با آن که در راه این کیش رنجها کشیده بود و آوارگی ها دیده و پدر را رنجانده باز به جایگاه نخست خود برگشت و مردی دل آگاه شد و دفتری نیز نوشت. هم چنین دیگران که اگر بخواهیم یک یک نامشان را ببریم دور و دراز خواهد شد.

^{۳۲} یکی از همراهان صبحی که درباره اش می گوید: باهم روانه ی قزوین شدیم، میرزا صالح اقتصاد هم که نزد سید اسدالله بود همراه شد. به قزوین رسیدیم و چند روزی آن جا بودیم آنگاه بهائیان قزوین سزاوار چنان دیدند که از قزوین به همدان برویم. هر سه تن روانه همدان شدیم چون به همدان رسیدیم، دیدیم بیشتر بهائیان جهودند!

این ها کسانی بودند که در ایران پیدا شدند و از شوقی رمیده و بی زار گشتند در بیرون ایران نیز کسانی بودند که کارهای شوقی را نپسندیدند ولی نخواستند در گوشه ای بنشینند و در اندیشه مردم و راهنمایی ایشان نباشند و گامهای بلندی در آموزش و پرورش مردمان برداشتند از آنهاست میرزا احمد سهراب.

این دانشمند از مردم اصفهان است در روزگار جوانی از شهر بیرون آمد و چندی در عکا و حیفا بود در روزهایی که عبدالبهاء به آمریکا رفت از نزدیکان او و از کسانی بود که سخنانش را به زبان انگلیسی ترجمانی می کرد و چون عبدالبهاء به حیفا بازگشت و جنگ نخستین جهانی در گرفت در حیفا به فرمان او سرگرم نوشتن نامه ها و سخنان او شد و به خط خود دفترهایی از گفتارها و نامه های عبدالبهاء آراسته کرد که من آنها را در حیفا دیدم و چون آتش جنگ فرو نشست به فرمان عبدالبهاء بار دیگر به امریکا رفت و در آن جا به کار پرداخت و پیوسته خشنودی استاد و خداوندگار خود را فراهم می کرد و جز گسترش دستورهائی که مردم را به مهربانی و خوشی و آسایش و آشتی برساند کامه ای نداشت و هم چنان در

درگذشت.



بخش دوم

کلافه از برجسته ترین مبلغان بهائے: نگارنده کواکب الدریه و...



میرزا عبدالحسین آواره کتاب: «کواکب الدریه» را پس از خلائی که سوختن «کشف الغطاء» به وجود آورده بود، بنا به

دستور و نظر مستقیم عباس افندی در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ م، در تاریخ بایبه ومدعیان بهائیت تنظیم و تالیف نمود.

میرزا عبدالحسین آواره از مبلغان برگزیده، ومورد توجه خاص زعمای بهائی به شمار می رفت.

کتاب «کواکب الدریه فی مآثر البهائیه» پس از تصویب نهائی عباس افندی دو جلد نخست آن، به امر ایشان در مصر چاپ و انتشار یافت.



جلد اول: در ۵۷۵ صفحه ی ۲۵ سطری، با این تذکر که در آخر کتاب مذکور افتاد: « فی یوم الاثنین ۲۰ شهر محرم الحرام سنه ۱۳۴۲ هجریه مطابق ۳ سپتمبر ۱۹۲۳ میلادی به مطبعه السعاده به جوار محافظه مصر».

جلد دوم: در ۳۴۷ صفحه، در ۱۳۴۲ هجری قمری، با جواز رسمی چاپ از محفل روحانی بهائیان مصر منتشر گردید.

ولی بعدها، پس از مرگ عباس افندی، میرزا عبدالحسین آواره، با تجارب و آگاهی هائی که در زمینه ی بهائیت به دست آورده بود، ترک بهائیت کرد، و به دین آباد و اجدادی خود (شیعه اثنی عشری) بازگشت.

پس از بازگشت آواره از بهائیت، با نام میرزا عبدالحسین آیتی، کتابی تحت عنوان «کشف الحیل» به نگارش درآورد. که در آن حيله های بهائیت را مکشوف ساخت. و از این رو کتاب: «کواکب الدریه» او، که یکی از مهمترین مراجع تاریخ وقایع باب و بهاء به شمار می رفت، از طرف شوقی و محافل ملی و محلی بهائیان ایران برخلاف تمام تصریحات و تاییدات عباس افندی در صحت کتاب مذکور، جمع آوری، و رسماً سلب اعتبار کردند.

اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردید برای تشویق و قدردانی از زحماتی که در این راه پیموده اند حسب الامر مراحم ملوکانه را نسبت به جنابعالی ابلاغ می کند.

رئیس کل تشکیلات نظمی مملکتی

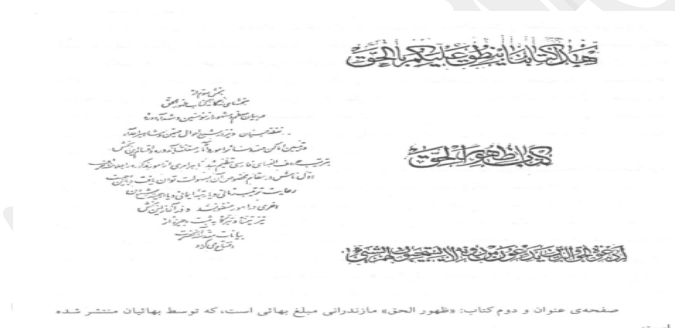
در گاهی

۲/۵ پ: کتاب ظهور الحق

بازگشت آواره از آن دستگاه و تالیف کشف الحیل بالتبع سلب اعتبار از کتاب کواکب الدرجه کرد و احتیاج به تدوین و چاپ اثری دیگر سازگار و وفادار، باقی ماند.

نمی دانم در جلد سوم ظهور الحق تالیف میرزا اسدالله مبلغ مازندرانی چه منقصتی یا اشکالی دیده شد که او را از تعقیب کار منصرف ساخت و در ترویج و توزیع و انتشار این کتاب چندان کوششی به کار نرفت.^{۳۳} و او را مسموم کردند!

صفحه عنوان و دوم کتاب: ظهور الحق، مازندرانی مبلغ بهائی است، که توسط بهائیان منتشر شده است.



قدم اول

اولین قدمی که در راه مطلوب خویش برداشت قدم مجاهدت و تحقیق بود در کاوش از گفتار و رفتار دیگران چندانکه با کشیش ملکم آمریکائی در یزد الفت و موانست نمود بطوریکه مورد ملامت مریدان خود شد و پروا نکرده دوستی را ادامه داد و مباحث بسیاری بیان آورده بالاخره به قدری سخنان کشیش مذکور را ساده و بی مغز شناخت که عاقبت دل از سخنان او پیرداخت و یقین کرد که شخص دین خواه بهتر از دیانت اسلامی که جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و متضمن فلسفه و حکمت و کافل خیر و سعادت است دیانتی را نخواهد جست سپس در مقام مخص از متجددین بر آمده اولین قدم در تجسس از حال مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) طاب ثراه برآمد.

^{۳۳} مقاله ی: «از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است»، نوشته ی سید محمد محیط طباطبائی، مندرج در مجله ی «گوهر» شماره ی ۲، سال ۴، مسلسل ۳۸، اردیبهشت ماه ۱۳۵۵.

و هر چند نسبت به آن سید بزرگوار نیک بین شد و دانست که سید در رشته اتحاد اسلام و تجدید آن کاری نخواهد ساخت چه گفتیم مصلح مذهبی با مصلح سیاسی دو تا است و بقول مردم با یکدست دو هندوانه نتوان برداشت خصوصا این دو هندوانه (سیاست و دیانت) که یکی گرد است و دیگری دراز و همان تخالف شکل کافی است برای اسقاط هر دو مجملا یقین کردم که سید مرحوم بیشتر در خط اصلاحات سیاسی است نه مذهبی و اگر در اصلاحات مذهبی هم قدمی بردارد موفق نخواهد شد چنانکه مدتها در هند کوشید که بین هندو و مسلمان اصلاح دهد و موفق نگشت ولی نیت او قابل تقدیس است و معلوم می دارد که بر روح سیاست و دیانت هر دو آگاه بود مجملا پس از چندی سری در کلمات میرزا آقاخان کرمانی بردم و انصافا جز حمله بر مجلسی و علمای اسلام و انتقاد از بهائی و عباس افندی و گاهی فلسفه های کهنه یونان و پاره کلمات که اقتباس است و متاسفانه در معرفی گویندگان هم اهمال شد دیگر چیزی نیافتم و در نتیجه دانستم که اساسا در فکر اصلاحات مذهبی نبوده ایامی چند در فلسفه بیان (کتاب بیان) چیزها نوشته و وقتی در تمسخر بکتب اخبار تلفیق کرده و بالاخره راه اصلاحی نشان نداده زیرا اهلیت نداشته و از کلمات مفرده و مرکبه او نیز صرف نظر کردم و همواره مایل بودم که مصلح و مجددی را شناخته باشم که حرارت قلبم را فرو نشاند تا آنکه بامر خوش ظاهر و بد باطن بهائی برخورد کردم و این قدم دوم است که باید بگویم چرا آدم و چرا رفتم؟

قدم دوم وادی مخوف بهائیت

(چرا آدم و چرا رفتم) البته خوانندگان از این عنوان تعجب میکنند پس باید بگویم که اعتراض بهائیان است که بکرات گفته اند چرا آمدی و چرا رفتی؟

گرچه این سوال مضحک را که مانند چیز بهائیت مضحک است در مجله نمکدان بطور اجمال چنین جواب گفته ام (آنچه شما را یقین بود مرا گمان افتاد لذا آدم و هر چه شما را گمان نیست مرا یقین شد لذا رفتم با بر اثر شنیده ها آدم و بر اثر دیده ها رفتم) ولی این مجمل را باید مفصل کرد تا کنایه نفهمان بلید بفهمند بناء بر این می گویم آدمم برای این بود که مصلح ایران و اسلام را میجستم و رفتم برای آنکه مفسد ایران و اسلام شناختم اول چیزی که مرا به بهائیت متوجه کرد این جمله از کتاب مستر جکسون امریکائی بود (باب مصلح ایران) بمحض تصادف بدین جمله گمان کردم

شمس مقصودم طالع شده و تصور نکردم که محض اغفال و اخذاع ما شرقیان بالاخص ایرانیان آنگونه کلمات استعمال و نشر شده تنها مقصود آنگونه نویسندگان تفرقه و تشتت بین مسلمین است لهذا کلمه مصلح ایران که از دیری در ذهنم خلیجان داشت مرا بر کنجکاوی دلالت کرد و باز از بعضی تقریرهای کنت گوینو فرانسوی و مسیو نیکالا وامثال آنها که بعد فهمیدم همه مقالاتشان به قلم مبلغین بهائی بوده و نظر به مقاصدی که در شرق دارند آنها را در طی تالیفات خود گنجاینده اند فکر تقویت شد و بر تحقیق مصمم گشتم. آن روز حالت من مانند حالت امروز برخی از جوانان کم اطلاع بود که شیفته و فریفته غریبان شده هر گفتار را بدون اینکه بفهمند چه حیلۀ در زیر پرده آن مکنون است همین که منسوب به غریبان شد می پذیرند عینا بر آن رویه بودم. مجملا از طرفی دلباخته تمدن و راستگویی و علم و صنعت غریبان و از طرفی مالخولیای اصلاحات مذهبی که باید در اسلام جاری شود این دو فکر مرا سوق داد بتحقیق در امر بهائی و بلادرنگ از یکنفر زردشتی که شنیده بودم بهائی است کتاب خواستم و او بعضی کتب حضرات را بمن داد مانند فرائد و ایقان و هفت وادی ولی مطالعه این کتب به قدر ذره در من تاثیر نکرده بیشتر امر بهائی را در نظرم موهوم ساخت فقط چیزی که شد این بود که برحسب بی خیالی و سادگی خودم کتب مذکوره را بشیخ حسین پیشنماز ولد حاج عبدالغفار یزدی که تازه دو سه سالی بود از نجف آمده و در تفت به امام جماعت منصوب شده بود ارائه دادم و مباحثاتی به میان آوردم تا در نتیجه تبادل افکار مقاومتی بسزا کرده کتب مذکوره را جواب بنویسم ولی شیخ مذکور بر اثر رقابت محلی که مایل بود حیثیات مرا از میان برده مسجد و موقوفات متصرفی مرا تصرف کند در خلوت دم از ملایمت زد و در غیاب من بر منبر برآمده مرا از محیط اسلام دور و به محیط بهائی نزدیک ساخت زیرا هر چه مسلمین قفائی زدند بهائیان آغوش گشودند و بالاخره کار من به مهاجرت کشید و در همه جا بهائیان استقبالهای شایان کردند و مرا محکم در آغوش محبت گرفتند.

قدم سوم

در محرم ۱۳۲۰ هجری نگارنده بر اثر هیاهوی مردم از تفت هجرت نمود درحالیکه بقدری از بابت و بهائیت بی خبر بود که حتی اسامی روسا را نمی دانست فقط اسم باب و بهائی شنیده بود و نمی دانست بین آنها دو چه نسبت بوده و هر کدام از اهل کجا و چه داعیه داشته اند و نه تنها من بلکه همه مردم ایران و سایر نقاط چنین بوده و هستند. حتی خود بهائیان از حقایق تاریخی این امر بی خبرند و مخالفت ایشان با ارباب اطلاع بر اثر همان بی خبری. باری اول کسی را که در یزد ملاقات کردم حاجی میرزا محمد تقی شیرازی بود و بعدا دریافتم که او پسر خالوی سید باب بوده. این سید را در سنی متجاوز از هشتاد سال دیدم و اول چیزی که بمن نشان داد عکس قلمی باب بود که کپی آن در اول کتاب طبع شد و چون از داعیه اش پرسیدم عینا همان حرف مستر جکسون را گفت (مصلح ایران و اسلام) گفتم می گویند او ادعای بالاستقلال دارد خود را مهدی می داند احکام جدید آورده بناء کرد قسم یاد کردن که اینها همه تهمت و افتراست برخاست و چند کتاب از آثار باب آورد و عبارتی نشان داد که در شرح کوثر است مبنی بر اینکه قائمیت فرزند امام حسن عسگری را تصدیق دارد حتی نواب اربعه را تصدیق دارد و هر کس منکر باشد کافر است علیه لعنته الله علیه غضب الله علیه سخط الله الی آخر.

فکر من تقویت شد که معلوم است مردم بی خبرند و او دین تازه نیاورده و شاید اصلاحات لوتری را در نظر داشته که بعضی از نویسندگان اروپا بلفظ مصلح او را معرفی کرده اند.

پس از چند روز از یزد به اردکان سفر کردم در حالیکه تمام ما یملک و لوازم زندگانی من از باغ و خانه و اثاثیه و املاک موقوفه خصوصی و عمومی در تفت است و خودم با توشه مختصری حرکت کرده ام. در اردکان در منزل عبدالحسین منقل ساز دیدم مادر و زنش که از همان اول مرا یک بابی تمام عیار تصور نموده و بی پروا نزد من آمد و شد می کردند حرفهای دیگری می زنند که گویا نمازی غیر از اسلام و احکامی جز احکام اسلام در دست دارند و بویهای دیگری هم استشمام می شود ولی عبدالحسین بزودی دریافت که من بی خبر و مبتدی هستم و باصطلاح خودشان مطلب را در پرده حکمت و بقول من در پرده دروغ و حیل و مستور ساخت سپس به اردستان اصفهان آمدم بایبهای اردستان مرا مانند یک مهاجر بهائی پذیرفتند و بعد دانستم که از یزد از طرف حاج میرزا محمد تقی شیرازی مذکور سفارش کتبی یا تلگرافی

شده در آن جا هم پس از یکی دو روز فهمیدند که من از قضایای بی اطلاعم و کج دار و مریض با من صحبت می کردند که بقول خودشان بی حکمتی نشود و من از ایشان رمیده نگردم. از هماندم حس کردم اگر بخواهم حقیقه از اسرار کار خبردار شوم باید خیلی ستار باشم و از هیچ سخنی تعجب نکنم و هیچگونه غلطی را که در کلماتشان می بینم اظهار ندارم بر اثر این رویه بایان اردستان از بیان عقائد مذهبی خود تا آنجا که ممکن بود دریغ نمی داشتند ولی باز هم می فهمیدم که خیلی حرفها در پرده است که باید پس از چندین سال و ماه متدرجا قابل شوم و دریافت کنم! در اردستان مختصری از احکام کتاب و تاریخ بهائیت آگاهی یافتم و تا آن درجه دانستم که میرزا حسینعلی و پسرش اگر هم مقاصد دیگری دارند اغراض خود را به صورت مذهب جدید و احکام تازه درآورده اند و در نتیجه از صورت اسلامی خارجی ولی باید عمقا فهمید که چه منظوری در زیر پرده دارند؟ و چه شد که باب و بهاء اعداد را بر نوزده قرار داده و یک تقسیمات بسیار بی معنی برای سال و ماه قائل شده سال را بر نوزده ماه و بر نوزده روز قرار داده اند و از این قبیل بسیار است که در موقع خود دانسته خواهد شد. در اردستان از پرده پوشی و همراهی و ملایمت و لینت اریکه خود این استفاده را کردیم که خانواده فتح اعظم بر بهائی بودن ما یقین کرده از طرفی محرم خود ساخته میرزا نورالدین هشت ساله و میرزا فتح الله ۲ساله شان را با چند طفل دیگر برای تعلیم و تعلم به ما سپردند و از طرفی به عباس افندی توصیف کاملی از بنده نوشته صدور لوح او را برای تشویق من تقاضا کردند و اینست اولین لوحی که در اردستان از اثر قلم عبدالبهاء بمن رسید.

هو الله

ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی و من عبدالابهاء، این هر دو یک عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان زیرا عبودیت جمالی مبارک^{۳۴} نور جبین مبین است و زینت حقایق مقدسه اعلاییین، پس تو نیز باید مانند عبدالبهاء در هر دمی در دام بلائی افتی و در هر نفسی اسیر قفسی گردی این دلیل بر قبول در درگاه رب غفور است. چون رو از غیر حق بتافتی از تفت خروج یافتی الخ.

لازم نیست. بگویم در حق کسیکه بناء هست اول مخرب مذهب او باشد و در حق کسیکه بناء هست پسرش شوقی افندی ابلیس ولعین و کرم معین و بالاخره الفاظی که خود لایق آنست و دشنامهای خنده آوری که حاکی از کمال غضب است و بقول مردم دلیل بر جر زدن است درباره اش بنویسد (چنانکه عین لوحش را در این کتاب خواهید خواند) در حق همچو شخص چنین عبارات در چنان موقعی که هنوز وجها من الوجوه عقیده اش معلوم نشده و دو سه ماهی است دست طبیعت و رفتار بعضی بیفکران او را محیط اسلام بمحیط بهائی انداخته تا چه اندازه غفلت و جهل صاحب لوح را میرساند. زیرا سنی عبدالبهاء بودن و با عباس افندی یک عنوان پیدا کردن اگر چه در نظر تمام مسلمین و مسیحیان و سایر ملل کمال توهین و تنزل است ولی در نظر نویسنده لوح اعطای اعلی المقامات است چنانکه در مدت ۱۸ سال عموم بهائیان این لوح و امثال آنرا که بمراتب بیشتر و بالاتر هم در حقم قائل شده همه را بهمین نظر میدیدند و اعلی رتبه که پس از عبدالبهاء در حق کسی قائل نبودند در حقم قائل بودند. (و روحی لتراب اقدامک الاطهر الانور فداء) بمن مینوشتند و شاید صدها از آنگونه مراسلات که از طرف محافل و بزرگان بهائی بمن رسیده هنوز موجود دارم. خلاصه این استفاده را ما از دولت سر خاندان فتح اعظم و از برکت تدریس آقای نورالدین خان فتح اعظمی حاصل کردیم پس از شش ماه اقامت در اردستان ناگاه کوب اقبالم طالع شد و دو مبلغ مبرز بهائی یکی از پی دیگری باردستان نزول اجلال فرمودند و من بنده بی خبر را تا حدی از حقائق بهائیت خبردار کردند اول میرزا محمود دوغ آبادی مشهور به فاضل فروغی که در آن روز مهمتر از او کسی نبود و او را کره نار می گفتند و ثانی میرزا محمد تقی ابهری «ابن ابهر» که جزو ایادی اربعه امر بهاء بود (پدر دکتر عبدالکریم ایادی) که چندی شاگرد درس تبلیغ من بوده و من او را تا بیروت برای تحصیل بردم و قصه ها از او دارم مجملا ورود این دو مبلغ که فاصله بین ورودشان بیش از دو ماه نبود ابواب کثیره بر روی من مفتوح ساخت و فیوضاتی که از ایشان حاصل شد اطلاعات ذیل بود که بطور فهرست اشاره میشود

۱- الوهیت میرزا حسینعلی بهاء اما نه بطور وحدت که منحصر فرد باشد بلکه بطور وراثت که او خدا بوده و بعد از خودش عبدالبهاء پسرش خدا شده و امروز هم سرا بلکه جهرا همان الوهیت را در شوقی افندی قائلند بشهادت اشعار یکی از مبلغین که شاید عین آنرا نشر کنیم و بدون شبهه این بالورائه مادام که نامی از بهائیت هست در خاندان بهاء

خواهد بود منتهی بهمه کس نمی گویند و هرکسی را محرم نمی دانند که پرده از این الوهیت با شرافت! در حضورش بردارند.

۲- پیشنهادی بهائی به نماز عجیب و غریب و زیارت نامه عجیب تر که بند و زنجیر صحت عبارت را از آن برداشته اند بهمت این دو مبلغ عاقل! در آنجا مجری شد و دانستیم اینکه نماز جماعت را قدغن کرده اند برای اسلام است و خودشات بنوعهای دیگری که هر بیننده بر آن خواهد خندید مجری می دارند و بالاخره آخوند بازیها تعزیه گردانیها نوحه خوانیها روضه خوانیها بصورت دیگر در میانشان متداول است و مجری اعظم آن این دو مبلغ بودند و رسواتر از آنها میرزا قابل از اهل آباده بود که روحيات بهائی را آنطور که هست نشان داد و دانستم که همه مطلبها اینست که آخوند مسلمان کاره نباشد و آخوند بهائی جای آنرا بگیرد منتها آنجا از فضائل یک دسته مردمان بد نام و بد عملی سخن می رود که اعمال زشتشان از محله عربهای طهران گرفته تا بغداد و اسلامبول و عکا و حیفا و قبریس را پر کرده و دسائس سیاسی ایشان و خیانات وطنی آنها شرق و غرب را فرا گرفته و هر دم بوسیله مبلغین از آن اعمال زشت پرده پوشی می شود و حمل بر صحت می گردد که هر چه را مظهر امر مرتکب شود آن عین صواب است!!!

۳- روح و سر مباشرت مبلغین با زنان بهائی (ولی زن های جوان) به همت فروغی و ابن ابهر هر دو واحدا بعد واحد عرض اندام نمود منتها به اسم اینکه چون حکمت اقتضاء ندارد که عمومی باشد فقط باید زنها در مجلس خاص حضرت مبلغ را ملاقات و زیارت کنند واز وجود او متبرک گردند واین قضیه در یزد به قسمی علنی شده وکار را خراب کرده بود که خویش و بیگانه حتی فراشهای حکومتی مطلب را تشخیص داده بالمآل مسلمین غیور طاقت نیاورده در سنه ۱۳۲۲ قمری آغاز بلوا و شورش کردند و واقع شد آنچه که احدی جز خود بهائیان عهده دار گناه آن در دنیا و عقبی نبوده و نخواهد بود . در اینجا حرف بسیار است که اگر کلمه ی از آن اظهار شود باز می گویند دشنام داده و افترا زده. بعلاوه هر چه باشد بهائیان هموطن مایند. منتها فریب شیاطین جن و انس خورده اند و بقدر امکان باید از کشف امور مستهجنه شان صرف نموده از مطالب لازمه سخن گفت و از گفتار نالازم گذشت. لذا همین قدر می گویم که بعد ها خودم جای فروغی و ایادی را گرفته ام و حتی درهر نقطه وارد شده ام بهائیان گفته اند که احتراماتی که در حق تو منظور شد بیش از

احتراماتی بود که در حق ایادی و فروغی منظور می شد لذا کسی را نرسد که بگوید باطن اعمال مبلغهای مذکور بر توپوشیده است و تو اشتباه کرده بلکه اعمال تمام مبلغین بهائی و سر جذبه و شور زنان بهائی در حضور مبلغ و روح مجالس درس اخلاق و تبلیغ کلا بر من مکشوف است و در هیچ نقطه نبوده است که بمعرض آزمایش در نیاید و بالاخره رفتار اهل بها و مبلغین ایشان خوب یا بد قابل هیچگونه محملی نیست که تصور شود فلان قضیه بی رضای روسا واقع شده یا فلان رفتار خود سرانه بوده بلکه هرچه بوده و هست در ساحت روسا مکشوف و معلوم و بر طبق رضای ایشان بوده و هست نهایت هرکس زیاد پرده دری کرده طرف نصیحت روسا شده که حکمت کنید - یعنی مطالب را محرمانه انجام دهید! و عجب در اینست که بلوای یزدی که نتیجه زشتکاریهای بهائیان از طرفی و دسائس سیاسی از طرفی بوده (در عهد حکومت جلال الدوله) یک همچو قضیه را صرف مذهبی قلمداد کرده حتی حاج محمد طاهر مالگیری بی سواد را بر تالیف کتابی وادار کرده اند که عینا مانند کتاب جوهری راجع به حوادثی است که قطعی الوقوع و مقدس بوده اما این کتاب متضمن یک سلسله حرفهای ضعیف و بی حقیقت است که بتصنع نوشته شده و روحیات آن را تقدیس مقدس بود، و همان کتاب وسیله دست مبلغین که تعزیه گردان و روضه خوان بهائیند شده!

اینک از صورت تلگراف اتابک اعظم بحکومت یزد که ذیلا درج می شود بسیاری از امور مکشوف می گردد و مخصوصا بخوبی فهمیده می شود که دستهای سری این فتن را ایجاد می کرده و بهائیان را به سمت اجانب سوق میداده و دولت از این حیث نگران بوده.

صورت تلگراف

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد امجد والا آقای جلال الدوله که حکمران یزد دام اقباله الوالا تلگراف دایر بمسئله واقعه رسیده بعرض خاکپای مبارک همایونی روحانفداء رساندم میفرمایند در این مسئله مکرر تلگراف کرده اید و جواب داده شده است واز اینها گذشته این مسئله یکی از مسائل مسلمة جزو تکالیف حکومت است که نباید بگذارید کسی بکسی بهر اسم و رسم و عنوان که باشد تعدی و زیادتی کند تا چه رسد بقتل و غارت و آتش زدن و غیره که تمام اینها خلاف

نظم و امنیت و آسایش مملکت است و هر کس مرتکب و محرک است باید تنبیه شدید نمائید تلگرافی هم بعلماء حسب الامر نوشته شده است زود برسانند و بهر شکل و هر تدبیر هست جلوگیری نمائید و مخصوصاً دقت داشته باشید که بخارجها از قبیل اجزای تلگرافخانه انگلیس و وکیل التجاره روس و غیره آسیبی نرسد کفایت و درایت و کاردانی و جرئت و جلالت حکام با احتشام خاصه منتسبان در همچو موقع باید معلوم شود با کمال قدرت حرکت کنید و از احدی وحشت نداشته باشید و گوش به بعضی مزخرفات ندهید دولت از نظم مملکت خودش نخواهد گذشت و اگر امتداد پیدا کند فوراً اردوئی سواره از قزاق و غیره فرستاده خواهد شد که سزا و جزای این مردم شیرهرزه را بدهد تا عبرت آیندگان بشود البته اختیار تامه دارید که هر چه صلاح است بکنید تعجب است که صدور این احکام را نسبت به علمای عتبات عالیات میدهند که از آنجا اظهار شده است و حال آنکه الان تلگراف از خود آقایان آنجا داشتم که روحشان از این مسائل خبر ندارد و نوشته اند که باید این کاغذها ساخته گی باشد خلاصه بتکلیف خودتان که حفظ نظم است در کمال جد و جهد عمل نمائید

اتابک اعظم

اخبار تلگرافخانه مبارکه یزد

مقصود از درج صورت این تلگراف آنکه معلوم شود دولت ایران هیچوقت اجازه بقتل کسی نداده یعنی از زمان مظفرالدین شاه باین طرف همواره دولت حافظ و حارس بهائیان بوده معهذا در همان قضیه یزد اگر کسی مراجعه باقوال شفاهی و مندرجات کتاب حاج محمد طاهر (تاریخ شهداء یزد!) نماید می بیند چه نسبتهای بی مورد بدولت ایران و علمای اسلام داده اند در حالیکه از تلگراف مذکور که اصل آن در ورقه چاپی دولتی نزد نگارنده ضبط است معلوم می شود دولت تا چه اندازه مراقبت کرده و علمای اسلام تا چه حد بی طرفی نموده اند وحتی همه یاد دارند که مرحوم آیه الله آقای آقامیر سید علی حایری الله مقامه بنفسه بر منبر برآمده مرحوم را از بابی کشی منع کردند معهذا بهائیان چون محرک خارجی

داشتند همه اقدامات دولت و علماء را کان لم یکن انگاشته گاهی به قونسول خانه روس و انگلیس در یزد و اصفهان پناهنده شدند تا مگر مردم جسارت کرده بهانه بدست اجانب دهند اصدار دهند شاید از این باب بهانه بدست اجانب افتد فلعله الله علی القوم المفسدین خلاصه مقصود این بود که بهائیان در آن حادثه و سایر حوادث جز فتنه و فساد منظوری نداشته و ندارند از اولی که محمود فروغی و تقی ابهری از طرف عباس افندی مامور یزد و اصفهان و کرمان شدند و فتنه هائی که در معاشرت و مباشرت با زنان بهائی برپا کردند و بعدا باسم تبلیغ میخواستند زنان مسلمین را هم آلوده سازند تا موقع بروز بلوی و بعد از فرو نشستن آتش فتنه در همه موارد آلت بودند بعضی فهمیده و بعضی نفهمیده والیوم یکون بمثل ما قد کان والله یحرسنا من هذه التبعه الشیطان و عجیتر از همه تناقض گوئی بهائیان بود که از طرفی هر جا نشستند گفتند اتابک اعظم از ماست و چون آتش فتنه بلند شد گفتند فتنه ها زیر سر اتابک است باینها لوس شده اند باید آنها را کشت و نظیر این حرف را در حق جلال الدوله گفتند از طرفی انتشار دادند که او تصدیق کرده از طرفی گفتند اساس بابی کشی را خود برپا کرده است!!!

قدم چهارم

در سال ۱۳۲۱ پیش از آنکه بلوای یزد رخ دهد من با یک نفر بهائی زادگان متعصب اردستان پس از آنکه هشتماه بود در آنجا بودم بسمت کمره گلپایگان و همدان و کردستان حرکت کردیم و آن بهائی زاده کسی است که همواره مبلغ تراش بوده چون خودش خط و سواد صحیحی ندارد و از قوه ناطقه و قریحه ادبی بکلی بی بهره است و همیشه در این حسرت و هوس بوده که کاش من هم میتوانستم فروغی و ایادی عصر باشم از عوض آنکه خودش چنان باشد چنین است که سعی میکند غاشیه بردار یک نوچه مبلغ گردد اول مبلغی را که پرواز داد من (آواره) بود و پس از آنکه آواره مقام فروغی و ایادی را حاصل کرد او رفت بسراغ آخوند ملا اسدالله مازندرانی که امروزه بفاضل مازندرانی مشهور است و میدانی خالی دیده اعظم مبلغ شده تاخت و تازی به بسزا مینماید در حالیکه این آدم که دو جلد دوم با تحلیل نامش بردیم هرگز از اهل هیچ مذهبی نبوده (سوابق این آدم از زمان آخوندیش در مدرسه مادر شاه و بابی شدنش و به کربلا رفتنش بقصد مرحوم آیت الله خراسانی و گرفتار شدن او و سید اردستانی همه نزد من است) باری سید مذکور با من همراه شد و یک

دوره سیاحتی در نقاط مذکور نموده ضمناً باقسام بلایا شدیم زیرا خبر بلوای یزد و اصفهان در عراق به ما رسید و اهالی عراق هم درصدد بابی کشی برآمدند و ما خائفاً بترقب رفتیم به همدان. در آنجا نیز یهودی های بابی بقسمی ترسیده بودند که هر یک در سوراخی خزیده و خیانات متواتره خود را فراموش کرده درصدد علاج بودند که راه نجاتی بیابند و شاید هر کدامشان با مسلمی روبرو می شدند صد هزار لعن به بهاء و بهائیان می کردند و خود را نجات میدادند مجملاً بازار تبلیغ ما هم بر رغم میل و تصور آن سید اردستانی رونقی نگرفت و خود ما هم هر دو مریض شده بطهران حرکت کردیم.

در سال ۱۳۲۲ با سید مذکور وارد طهران شدیم و در همان ایام بایه های فراری از یزد و اصفهان به طهران آمده هر یک در کاروانسر خرابه و یا منازل بعضی از زردشتیان و کلیمیان میخزیدند. اغلب بهائیان که بعداً در ادارات پست و انبار بخیانیت پرداختند خصوصاً آنها که در اختلاسات انبار داخل بوده و در این دوره از برکت قوانین جاریه مشتشان باز شد و تحت محاکمه و محبس رفتند همان فراریهای از ولایات بودند که در وطن خود آلت خیانت وطنی و ناموسی و مذهبی شده بودند و فسادهایی برپا کرده بودند و مصداق این شعر شده.

و آنگه زمین کار بگریخته

صد گرد بلا و فتنه انگیزخته

بعد که به طهران آمدند مدتی گرسنه مانده باز با همان دستهای سری که از ابتداء بر خیانت وطنی و مذهبی شان بود وارد ادارات شده فوری صورت خیانت خود را تغییر داده بسرقت و اختلاس پرداخته موجبات ضرر دولت و ملت را فراهم ساختند.



اما من در همان سفر طهرانم عمامه را به کلاه مبدل کرده پس از هشت نه ماه که مریض و بیکار بودم برای اعاشه خود که نهایت احتیاج را بدان داشتم وارد اداره راه شوسه انزلی طهران شده یکسال تحت مدیریت مرحوم سید اسدالله باقراف کار کرده از حقوق خود مقداری ذخیره نموده در اواخر ۱۳۲۴ تا اواسط ۱۳۲۵ از راه روسیه و استانبول سفری به عکا کردم درابتدای

ورود به بادکوبه از حاجقلندر همدانی و دخترهای ترکی که نزد او آمد و شد نمود استفاده تبلیغی می کردند! امور غیر مقدسه دیدم که مانند اردستان باز روزنه از آگاهی باز شد ولی چون هنوز افندی را ندیده بودم همه را حمل بصحت میکردم و آگاهی کامل در سفر سوم بادکوبه بود که بشرح آن می رسمیم و عکس ذیل یادگار آن سفر است و مخصوصا راجع بزنی که در جوار آواره نشسته و از رشت تا بادکوبه برای استفاده تبلیغی مسافرت نموده و اشعار عجیبه او بخط خودش موجود است قصه افسانه ماندنی دارم که برای محل لزوم می گذارم.

غرض از خلاصه مسافرتم به عکا آن بود که بینم چه مزایائی در وجود عبدالبهاست؟ و آیا آنچه در مرده و اتباع و مبلغین او دیده میشود از حيله و خدعه و فسق و دورنگی و مغالطه در صحبت و امثالها منشأش وجود خود اوست یا او مقدس است و اینها از خصایص بشریت است؟ اما متاسفانه در سفر اول هیچ نفهمیدم زیرا هفته روز بیشتر مرا و خواجه ربیع کاشانی یهودی را اجازه توقف نداده تا رفتیم چشم و گوش باز کنیم فرمان کوچ دادند و مخصوصا در آن ایام به عذرهایی متشبه بودند که عثمانیان آقا را در فشار گذاشته اند و مراقب گماشته اند که از شهر بیرون نرود و باکسی معاشرت نکند و بعد فهمیدم که این حرفها هم قسمت عمدۀ اش دروغ و حيله بود مجملا بدان معاذیر کسی را چندان نمی پذیرفت بعلاوه در تمام عمرش رویه را براین قرار داده بود که احدی را اجازه و مجال سؤال نداده هرکس در حضورش میرفت بایستی گوش باشد مگر بقول خودشان اغیار که نوعا معاشریشان عادی بود آن هم در حضور احباب نبود و مجلس احباب و اغیار از هم مجزا و برای عادی بودن او همین بس است که احدی از اغیار از اثر بیانات او منجذب نشد یعنی خود عباس افندی در عمرش نتوانست احدی را تبلیغ کند و هر چه تبلیغ می کردند مبلغین او دور را دور بقوه و حيله و شایعات بی اساس پابندش می ساختند و گرنه خود افندی در قبال اغیار جز موافقت کاری نداشت و حتی شایعات را منکر شده همیشه می گفت ما ادعائی نداریم و حتی وانمود میکرد که ایرانیانی که می آیند از اقارب و آشنایان مایند و گاهی می گفت اینها مستاجرین املاک مایند و اعراب عکا او را خیلی ملاک متصور نموده پولهایی که به او می رسد و قسمتی از آن هم بعنوان حق السکوت بقاضی و مفتی میخرانید وانمود می کرد که از اجازه و حاصل املاک ماست!!

خلاصه در مدت ۱۷ روز که چند جلسه فقط آقا را می دیدیم بر صندلی نشسته تنها بقاضی رفته یک مشت حرف بی سر و ته بطور قصه خوانی می گوید و از طرفی سعید اعمی عرب قاری مشهور عکا را اجرت می دهد که هر روز در محضرش قرآن تلاوت کند تا مردم نگویند او مسلمان نیست با چنین حالاتی چه می شود فهمید؟

بدیهی است انسان به همان حال که آمده برمی گردد وبمفاد(الامور مرهونه باوقتها) کشف حقایق به سفر دوم و سوم موکول می شود- زیرا نه من هنوز آنقدر محرم بودم که بتوانم از اسرار امر سخنی بمیان آرم نه آنها کسی را مجال صحبت می دادند تا از استدلال چیزهائی بگویند و بشنود چه جای اینکه غلط کاری ها را باز گویند و اعتراض بنمایند. بدون کشف امری هم نمی توان بصرف ظن و گمان حرفی زد و نسبتی داد لهذا بهمان حالت حیرتی که در ایران بودم به ایران برگشتم. اینجاست که سوال بهائیان یا کسانیکه حنجره آنان این اعتراض را کرده اند(که چرا آواره زودتر بر فساد مطلب آگاه نشد بیرون نیامد و بقای خود را در حوزه بهائیت تا ۱۸ سال طول داد؟) جوابش بیرون می آید و فهمیده می شود که سوسیته فساد را که هر امرش در زیر چندین پرده است به این زودی نمی توان کشف کرد خصوصا با آن آب و تابهای که حضرات بهائی بمطلب می دهند و با آن کلمات خوش ظاهری که برای پوشاندن حقیقت هر روز نشر می کنند بدیهی است کشف اسرار و حیل آن مرور زمان لازم دارد و پس از کشف هم برای نشرش موقع مناسب لازم دارد بالجمله به ایران برگشتم وهرکس از بهائیان سئوالی کرد جوابهای مبهمی دادم(برای اینکه خصومتی احداث نشود چه آنها را شناخته بودم که در حفظ اوهام خود بسیار متعصب هستند خلاصه کسانی که انتظار دارند این شخص با حالی خراب از عکا برگردد و بگوید هر چه می گفتید دروغ است) بدیهی است همینکه دیدند دشنامی نداد امیدوار شده می گویند خوب می شود چنانکه گفتند و منجمله حاجی امین در مجلس گفت حضرت آواره الحمدالله خوب برگشته و حالا دیگر باید احباب از ایشان مطمئن شده از وجودشان استفاده نمایند. هشت سال گذشت که گاهی مبلغ سیار بودم وگاهی ساکن. درموقع سیر و حرکت چون خودشان پیشنهاد سفر داده بودند با هر گدا بازی است خرجی سفری بدهند در موقع سکون هم نه آنان میدادند نه من می طلبیدم. از این جمله هم منظورم این است که نمک شناسی خود را که حضرات به رخم می کشند بگویم.

این چه نمک شناسی است که جمعی به قلم و قدم یکنفر احتیاج داشته او را به رنج سفر و حضر واداشته وبه هر کار دیگر دست میزده صد دینار عایدی داشته واینان نیم شاهی باو داده اند(چنانکه حالت این چند ساله ام شاهد آن مدعاست) اکنون که نخواستہ است آن خدمت را ادامه دهد و خواسته است عملیات سری حضرات را یکی از هزار اندکی از بسیار تا آنجا که محیط اجازه می دهد نشر کند تعبیر به نمک شناسی نمایند؟!

اینهم بماند ولو ما را نمک شناس بگوید باکی نیست بحمدالله ما نزد خود و وجدان و خدای خود رو سفیدیم که در راه مرام خود نه ساخت و ساز بهائیت از هستی گذشتیم عمری زحمت کشیدم از مال خود صرف کردیم از مال دیگران هم که اجرت می دادند صرف کردیم ولی در همه احوال نظر به مقصد اصلی خود داشته مادیات را ابدًا دخالت نداده ونمی دهیم و کفی بالله شهیدا.

قدم ششم

در آن هشت سال یعنی از ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲ یکطرف مشروطه ایران بر خلاف نبوت عباس افندی قوت گرفت وبرقرار شد و چنانکه در جلد اول اشاره شد افتضاح عجیبی برای لوح افندی حاصل گشت که خبر داده بود محمد علی شاه قاجار سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس است ومشروطه بی اساس است و احباب باید خادم صادق قاجاریه باشند الی آخر ما قال واصل آن لوح چنانکه ذکر شد نزد من است و حاملش هم خودم بودم وآن بود که مشروطه فاسد گشت از طرفی هم مشروطه عثمانی استقرار یافت و تغییر آن رژیم بنفع افندی تمام گشت که آزاد شد و فوری به اروپا و امریکا سفر کرد واگرچه این قضایا بالذات پای خروسی را نشان می دهد ولی چیزهای مهمتری است در آلت سیاسی بودن افندی که اینهانزد آن کوچک است وما میل نداریم در آن قضایا بحث کنیم مگر اندکی از آن مواردی که در مطالب خود ما دخالت دارد آنهم خیلی سر بسته و مختصر. اکنون بدین لوح که در ابتدای مشروطیت ایران صادر شده بنگرید تا بر آنچه عرض شده و می شود پی ببرید.

لوح عباس افندی

طهران حضرت ایادی امرالله حضرت علی قبل اکبر^{۳۵} علیه بهاءالله الابهی (هوالله) ای منادی پیمان نامه ئی که به جناب منشادی^{۳۶} مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید وبدقت تمام مطالعه شد... از انقلاب ارض ط^{۳۷} مرقوم نموده بودید این انقلاب در الواح مستطاب مصرح و بی حجاب ولی عاقبت سکون یابد^{۳۸} وراحت جان حاصل شود وسلامت وجدان رخ بنماید سرین سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید وآفان ایران به نورانیت عدالت شهریاری^{۳۹} روشن و تابان گردد محزون می باشد مگردید جمیع یاران الهی را به اطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی بسریر تاجداری دلالت نمائید زیرا بنص قاطع آلهی^{۴۰} مکلف برآند. زنهار زنهار اگر در امور سیاسی نفسی از احیاء مداخله نماید و یا آنکه بر زبان کلمه ئی براند... از قرار مسموع بعضی از بیانها یعنی تابعین میرزا یحیی (ازل) در امور در محافل و مجالس ذکر بهائیان می نمایند که آنان را نیز در امور سیاسیه رائی و فکری و مدخلی و مرجعی با وجود آنکه بیانها خصم الدبهائیانند..

باری گوش باین حرفها مدهید... و شب و روز بجان دل بکوشید و دعای خیر نمائید و تضرع و زاری فرمائید تا اعلیحضرت تاجداری در جمیع امور نوایای خیریه اعلیحضرت شهریاری واضح و مشهور ولی نو هوسانی چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت سبب عزت ملت است هیهات هیهات این چه نادانی است واین چه جهل ابدی شوکت سلطنت سبب عزت ملت است و نفوذ حکومت سبب محافظت رعیت ولی باید با عدل توام باشد اعلیحضرت شهریاری^{۴۱} الحمدلله شخص مجربند و عدل و مصور عقل مجسم و حلم مشخص دراین صورت باید عموم بخیرخواهی قیام نمایند رساله سیاسیه که چهارده سال قبل تالیف شده وبخط جناب مشکین قلم مرقوم گردید ودر هندوستان طبع شد وانتشار داده گشت، آن رساله البته در طهران هست ویک نسخه ارسال می شود به عموم ناس بنمائید که مضرات حاصله و فساد و فتنه درآن رساله با وضع عبارت مرقوم گردیده...والسلام علی من اتبع الهدی ۱۱ ج ۱ سنه ۱۳۲۵ ع

توضیحات

^{۳۵} یعنی ملا علی اکبر شهمیرزادی که در نظر او حضرت دوئل است!
^{۳۶} حاجی سید تقی از اهل منشاد یزد سید گدائی بود که افندی او را راپرت چي خود ساخته بود شریک این کمپانی شده بود.
^{۳۷} زمین طهران.
^{۳۸} آیا هر انقلابی عاقبت مبذل بسکوت نمیشود؟ این غیب گویی مانند آنست که کسی بگوید این باران شدید بالاخره می ایستد!
^{۳۹} محد علی شاه قاجار
^{۴۰} گفته بهاء منظور است که آنهم نصی در میان نیست! و دروغ محض است.
^{۴۱} مقصود محمد علی میرزا قاجار است

۱- هر کسی از امثال این الواح میفهمد که عبدالبهاء آلت سیاست بوده منتها بصورت دورویی و تذبذب. اگر آلت سیاست نبود رساله سیاسی نمی نوشت و اگر آلت سیاست نبود دستور به مریدان خود نمی داد که مطیع کدام مرکز باشید نهایت خودتان دخالت نکرده آلت صرف باشید تا فرمانفرمایان از شما راضی باشند.

۲- مانند آفتاب روشن است که محمد علی میرزای قاجار را با آنهمه مفاسدی که متصدی شد عدل مصور و عقل مجسم خواندن از یک شخص روحانی و حقیقت خواه دور و گفتار آدمی متملق و پوچی است! چه شد قاجاریه که قاتل بهائیان بودند یکدفعه طرف توجه افندی شدند؟ آری این به دستور روس های تزاری بود که در آن موقع قافیه پرداز و مشرق الاذکار ساز حضرات بودند چنانکه بالاخره برهمه ثابت شد که محد علی میرزا با روس ها بند و بست داشت.

۳- در عبارت این لوح هم جمله های عجیب هست مانند اینکه یک نسخه از رساله سیاسی ارسال شد به عموم ناس بنمائید! گویا ایادی هم از سراب معجزات بهاء بهره داشته؟ که یک نسخه را به عموم ناس (همه خلق دنیا) میتوانسته است بنماید!!

۴- نسبتهایی که به اهل بیان می دهد همه برای تخدیش اذهان است که بمجرد بروز فساد از حضرات بتوانند بگویند این بابی هست ولی بهائی نیست و شرح اینگونه نعلهای واژگونه و تقلبات عجیبه مفصل تر بیان خواهد شد. اما مقصد ما از درج لوح فوق هیچیک از اینها نیست و مقصدی مهمتر در پیش است که پس از مطالعه لوح دیگر درج می شود فهمیده خواهد شد.

لوح دیگر عبدالبهاء

طهران جناب میرزا یونس خان - (هوالله)

ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید از تفصیل یحیائیاها اطلاع حاصل گردید سبب جمیع اینها اختلاف احیاست... حال بایدم حاجه این گونه امور را کنار گذاشت حال این امور هر قسم پیش آید خوش است بعد درست می شود اکنون باید بجوهر کار پرداخت و با سیاسیون مراده کرد و حقیقت حال بهائیان را بیان نمود. از پیش به شما مرقوم گردید که احبا

باید بنهایت جهد و کوشش سعی بلیغ نمایند که نفوسی از بهائیان از برای مجلس ملت انتخاب گردد^{۴۲} .. ابدًا فرصت ندارم مجبور بر اختصارم عفو فرمائید و علیک البهء الابهی ع فدائی درگاه حضرات مولی الوری علی اکبر المیلانی استنساخ نمود فی شهر رمضان ۱۳۲۹

اکنون ملاحظه شود که بفاصله چهار سال چگونه لحن آقا تغییر کرده که در آنجا مریدان را از مداخله در سیاست حتی تفوه بر آن منع نموده باطاعت سریر سلطنت قاجار توصیه میکرد و در اینجا که نفوذ روسها خنثی مانده و محمد علی میرزا خلع شده و دارالشوی برقرار گشته و دری دیگر برای افندی باز گشته و می خواهد خود را به انگلیسها نزدیک کند چگونه

همه فسادها را ب به حیائها نسبت داده خویش را طرفدار مشروطیت ایران قلمداد می نمایند تا اگر بتوانند چند نفر از مریدان خود را در مجلس شوری داخل نمایند؟! آری مریدان هم برای این کار کوشیدند و یکی دو نفر از بهائیان غیر مشهور را داخل کردند ولی نتوانستند بهائی مشهوری را بطور علنی و رسمی بوکالت مجلس برسانند.



عکس خط بهاء که بخشی از آنرا در برگه بر برگه برود ناله‌ی آن را در پشت این برگه از روی آن بی کم و افزون برای شما آوردم

سیردر وادی ازلیت



عکس میرزا یحیی ازل برادر بهاء

قدم هفتم

سیری در وادی ازلیت

^{۴۲} مقصود وکالت دارالشورای ملی است!

این عکس را خوب در نظر بگیرید که راجع به استدلالات بهائیان در پر پشمی ازل و بی پشمی بهاء قصه های خنده داری هست و خالی از تفریح نیست اختلافات بهائی و ازلی - اختلاف قض و ناقض بقول یکدسته و ثابت و ناقض بقول دسته دیگر.

حرفهای خدعه آمیز و نیرنگهای آبرو ریزی که در این زمینه است بقدری زیاد است که اگر چندین کتاب در همین دو موضوع ازلی و بهائی و قض و ناقض تالیف شود داد سخن داده نخواهد شد لذا بطور اختصار گفته می شود که از ابتدای ورودم در بین حضرات تا سال هفتم بکلی از حقیقت این دو موضوع بیخبر بوده مانند همه بهائیها بظاهر کلمات میرزا خدا و پسرش پابند شده گمان می کردم واقعا همانطوریکه در الواح است میرزا یحیی ازل برادر بهاء دارای هیچگونه حیثیتی نبوده سخنانش یاه و گزاف و داعیه اش مهمل و خلاف است تا آنکه چندی در طارو کشفه من توابع نطنز و چندی در کرمان اقامت کرده با روسای ازلی همدم شدم دیدم بقدر ذره و خردلی بین استدلالات و کلمات این دو طبقه فرقی و بینوتی نیست بلکه سخنان ازلیه به باب و بیان نزدیکتر است بدین معنی که اگر کسی باب را داخل مجانین نشمرده بحر فهایش ترتیب اثر دهد باید بگوید ازلیها راه صواب پیموده اند و بهائیها عمدا یا سهوا بخطا رفته اند زیرا بدون شبهه باب نظرش به صبح ازل بوده و به نص قاطع او را جانشین خود ساخته و بهاء نیز تا مدتی مطیع امر او بوده بقسمی که با وجود محو کردن الواح و آثاری که مدل بر این مطلب است باز آثار بسیاری در دست ازلیها مانده است هم از کلمات باب و هم از کلمات بهاء که ولی امر و وصی بلا فصل باب صبح ازل است و اوصاف بسیار از او بقلم باب و بهاء جاری شده اما بهاء پس از آنکه خواسته است حقوق برادر خود را غصب نموده کوس استقلال بکوبد هر چه کوشیده است که وصایت او را متزلزل کند ممکن نشده لهذا در دیگر زده و با محاء و نسخ اساس باب پرداخته بدین معنی که خود را موعود مستقل بیان (همان موعودی که بایستی دوهزار و یک سال بعد از پیدایش باب بیاید) شمرده و ادائمه مضحکه عجیبه بر این معنی نموده که دیدن آنها خالی از تفریح نیست. باری مقصودم از این مقدمه آنست که بی خبری بهائیان بقدری قرابت آور است که فی الحقیقه گمان می کنند که هر تهمت و افترائی که به ازل و ازلی ها بسته شده مبنی بر حقیقت است و چون این سیاست که ازل را لولوی اهل بهاء قرار داده مردم را به دوری از او ترغیب و بسبب تقریب بدو ترعیب و مورد ملامت می ساختند

موثر شد و همین وسیله شیردادن گوسفند به میرزا و شاخ زدن بازل گشت لذا پسرش عبدالبهاء نیز این سیاست را از دست نداده با برادر خود میرزا محمد علی همان معامله را تجدید نمود و با اینکه او در خانه خود نشسته ساکت بود (مانند ازل در قبرس) باز افندی ناله مظلومیت از دست او می کشد و با آنکه تمام اموال و ارثیه و هستی و حقون مادی و معنوی او را غصب کرده بود باز در هر لوح از ظلم اخوی نامهربان خود سخن می راند و در این جا من متحیرم که بگویم میرزا محمد علی غصن اکبر و قبل از او اعمش یحیی ازل همدست سری بهاء و عبدالبهاء بوده و بدین رویه راضی بوده اند تا بساط خدا بازی این فامیل بیاید یا آنکه از مدت بی حالی و بی دماغی این ترتیب پیش آمده؟ زیرا اگر در حق ازل اطلاع کم باشد در حق غصن اکبر اطلاع کامل است که او بطوریکه باید و شاید قیام بر اخذ حقوق خود نکرده و از طرفی عبدالبهاء هم صمیمانه او را دشنام نداده گاهی هم حق السکوتی با او رسانیده و دلیلی بر این مطلب واضح تر از این نتواند بود که او چهل سال است بدون هیچ کسب و صنعتی با خرج گزاف (روزی دو سه لیره) گذران کرده پس شریک در این کمپانی بوده و از پولهای ایران که با صلوات بر عبدالبهاء و لعن بر میرزا محمد علی بعکا رفته باوهم بهره رسیده و می رسد و دلیل دیگر اینکه هر وقت یکی از محمد علی برمی گشت عباس به سراغش رفته او را ببساط خود می کشید و هر وقت یکی از میرزا عباس برمی گشت میرزا محمد علی وی را بخود دعوت می کرد چنانکه محمد علی مرا هم بوسیله چند مکتوب دعوت کرد و من به او نوشتم که پدر شما جز یک آدم دروغگوی جنابین کاری نبوده و دعوت شما بی ثمر است بلکه بهتر است شما که خود بهتر از من می دانید اعلان بدهید که پدر ما بیش از بشرعادی نبوده تا مردم راحت شوند و خوتان هم مقام مهمی احراز نمایند از آن پس در را بست و دیگر جوابی ننوشت لذا یقین کردم که شریک این کمپانی دین سازی است و شاید هم به همه دشنامها راضی باشد بلکه قطعاً هست.

یک حکایت مضحک

شخص محترمی گفت در سالهای اول جنگ ما سه نفر بودیم که به امریکا رفتیم در کشتی خانم نقاشی با من دوست شد پس از ورود به امریکا مرا به مجلسی دعوت کرد چون وارد شدم صاحب خانه گفت (الله ابهی) گفتم معنی این باستقراض بودم اگر نزد صنیع السلطان اظهار بهائیت نمی کردم صد تومان به من قرض نمی داد یکی گفت از ارث حافظ

الصحه محروم می شوم دیگری گفت از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی بهره می مانم!! (حالا چه شد) یکی گفت بواسطه تظاهر به بهائیت ما از محله یهودیها بیرون آمده پشت میز نشین شده ام دیگری گفت آری آری ما هم دکتر شده ایم) غافل از اینکه اینها از برکت تمدن و قانون مشروطه و همت آزادیخواهان است نه بهائیت) یکی گفت پدرم در این راه کشته شده چگونه بگویم بر خطا رفته دیگری گفت برادرم بخون آغشته شده (قالوانا وجدنا آبائنا علی امه وانا علی آثار هم لمقتدون) غافل از اینکه آنها ببهائی بودن پسرشان زنده نمی شوند و بهتر است که دست برداری تا نظیر پیدا نکند.

یکی گفت می دانم هرچه گفته اند دروغ درآمده ولی چه کنم مبتلا شده ام یکی گفت اگر بهائی نباشم دخترم عاقم می کند دیگری گفت زرم طلاقم می دهد این گفت پدرم در بدرم می کند آن گفت مادرم بما درم نمی دهد.

این گفت برادرم به آذرم مینشانند آن گفت خواهرم جواهرم می رباید این گفت جدم حدم می زند آن گفت مامم نامم نمی برد این گفت شوهرم گوهرم می شکند آن گفت نامزدم با مردم می نشیند این گفت عم غم نمی خورد آن گفت خالم حالم نمی پرسد این گفت دایه ام دانه ام می برد آن گفت همسایه ام همشانه ام نمی گردد این گفت مشتریم کم می شود آن گفت ششتریم نم می شود این گفت ماستم در تغارمیترشد آن گفت پنیرم در بازار می خشکد.

نماند جز دو سه تن مردمان دل آگاه که هیچو دیده دل هوشمندشان بیناست

آقای نیکو خیلی گذشت می خواهد خیلی شهامت و شجاعت می خواهد خیلی وجدان زنده می خواهد که کسی از نفع موهوم بگذرد تا چه رسد بنفع معلوم. بسی همت لازم است که انسان پشت پا بر همه چیز بزند و برای کشف حقیقت از ابتدا چشم از هر علاقه بپوشد و چون حقایقی یافت باز دیده از هر بی حقیقتی بر بندد و بدوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند و با کذب و ناراستی مبارزه نماید. پس از آن عده که تا ایندم من و شما میدانیم اگر فکر خود را روی کاغذ نیاورده و در جامعه منتشر نکرده اند از آن طرف هم خودداری نموده و باصرار حضرات ترتیب اثر نداده و بر خلاف وجدان خود قلمی نگرفته و قدمی نکرده اند آنها وجودشان ذیقیمت است و بشما اطمینان می دهم که آنها هم روزی از پرده خفا درآیند و آنچه می دانند بنگارند خصوصا آن جوان با وجدان که سه سال منشی عباس افندی بوده و چه چیزها دیده و چه رازهای نهفته را دریافته که شطری از آن را برای من و شما حکایت کرد و امید است همه آن اسرار را ب قلم خودش یا دیگران بتاییدات

الهیة در موقع مناسب گفته شود و با فرض اینکه برای او مانعی پیدا شود به شما قول می دهم که امثال او به رهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دبیری موید گردند.^{۴۳}

آقای نیکو گرچه بنده از روسا مایوسم و یقین دارم که تا یک نفر مرید بارکش هم دارند دست از این بساط بر نمی دارند ولی از همین ابتهای که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند مایوس نیستم و اطمینان دارم که این بندگان خدا هم یا خود یا نسل آتیشان بهمین زودی آگاه خواهند شد که براه خطائی رفته اند و بدون شبهه روزی بیاید که بفهمند من و شما غرضی و جز غرض حق گوئی نداشته ایم و گذشته نمونه آینده است. شما دیدید که در این چند ساله چه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما و شما خیر خودشان را می خواهیم فقط حجاب و سد ایشان یک توهمات رقیقه ایست که آنهم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلاً یک توهمشان توهم معاش و زندگانی است که تصور میکنند اگر از معاشرت و داد و ستد با دسته خودشان باز مانند دیگر همه درها برویشان بسته می شود و از اینست که بکرات گفته اند من و شما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو که به این شدت صدا را بلند کرده اند بکجا می رسند.

آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد به نفس ندارند مردم علاقه شان به دنیا زیاد است خصوصاً با این اوهامی که هشتاد سال است در کله های ایشان کرده اند که هر کس بچه آورده آنرا معجزه بها شمرده اند هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده هر کس فقیر شده از معجزه او بوده هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده و از طرفی بطور وهم در کله ها جای داده اند که راستی اغلب اتباع وقتیکه سرگرم تبلیغ می شوند هر چه بزبانشان آمد می گویند و نمیفهمند چه می گویند.

اگر عده است دم از کرورو ملیون میزنند در حالی که شما میدانید که هیچ مذهب کوچک باطلی هم عده اش باین کمی نیست و اگر عده داشتند اقلاً در یکی از نقاط دنیا عرض اندامی کرده بودند ولی چون می بینند با شش هفت یا منتها ده هزار جمعیت متشتت که هر ده نفرش در یک دهی در زیر هزار پرده دین بافی می کنند و همه از ادانی خلقند نمی توان عرض اندام کرد اینست که تمامش از راه های دروغ میبافند و باطراف می فرستند و اتفاقاً دروغ را فروغی نیست و اثری

^{۴۳} مقصود از منشی افندی آقای صبحی است که چند ماه بعد از طبع این کتاب موفق بتالیف و نشر کتاب خود شد موسوم بکتاب (صبحی) ولی رهبر و یزدانی کاری نکردند رهبر برای خاطر یزدانی و یزدانی برای پایداری در طریقه شیطانیه و دبیر موید بجهت ناهمی یعنی دور ماندن از فهم خود.

ندارد و از این دروغهای هشتاد ساله شان نتیجه این شده که امروز عده شان کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند بها را تبعید کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز انگشت ناپاک بدامنهای پاک دراز کردن کار دیگر ندارند بقسمی که شما میدانید چه کسانی را از داخل و خارج به خود نسبت داده و میدهند در حالی که اثبات شده است که روح آن اشخاص خبر ندارد که اصلا بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد باینکه مهمل گفته باشید یا مستعمل و بالاخره ثابت شده است که در همه دنیا یک نفر شخص مهم داخل این طایفه نیست و هر چه گفته شده است از شایعات خادعانه خود بهائیان است و اگر مبادی و تعلیمات است یا احکام و حدود هر عاقلی می داند که یکدسته اخلاقیاتی که از قبل و بعد هر کس گفته است و این حضرات از همه ناقص تر گفته اند اگر آنها را از کتب ایشان برداریم دیگر هیچ نمی ماند مگر الفاظ مکرره بسیار وقیح و خوشبختانه آن تعالیم اخلاقی هم چون از قریحه های پاک از هر آلاشی صادر نشده و در زیر پرده مقاصد دیگری بوده است ابداً موثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق در جامعه باین کوچکی و تازگی (بهائی) بیش از هر جامعه موجود است حتی جامعه مذهبهای کهنه چندین هزار ساله و همچنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته و با کمال شدت در بین حضرات شایع گشته.

باری سخن بر سر این بود که به این اوهام و ضعفی که در نفوس بهائیه است بیداری ایشان قدری مشکل است ولی طبیعت دنیا آنها را بیدار خواهد کرد اگر امروز به لجاج و عناد مبتلا شده سخن هیچ خیر خواه را نمی شنوند بلکه بموجب سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من و شما را نمی خوانند ولی بالاخره حقیقت خود را نشان خواهد داد تاریخ خود را جلوه خواهد داد خصوصاً برای کسانی که تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین است که تحصیل کرده های آتیه زیر بار این اوهام نخواهند رفت بشرط اینکه معارفشان کاملاً تابع معارف عمومی شود و تزریقات خصوصی از میان برود و لا حول و لا قوة الا بالله

مرحله ثانیه در تاریخ بهاء الله

میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء الله می گوید در روز دوم محرم سنه (۱۲۳۳) هجری مطابق ۲۱ اکتبر ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب بمیرزا بزرگ نوری و رحم خانم جانی متولد شده و باین مناسبت روز ولادت

او را با ولادت باب که گفتیم روز سیم محرم ۱۳۲۵ بوده در جوار هم قرار داده در آن روز بهائیه با کمال احتیاط و هراس عید میگیرند!

اما در این که آیا واقعا بها در روز دوم محرم متولد شده یا در این تاریخ هم نظر به مصالحی چند تصرفاتی بکار رفته و تصنعاتی اعمال شده قابل دقت است. زیرا در اطراف همین تاریخ و قضیه ساده غیر مهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه به عمل آوریم برخوردیم به چیزهایی که کاملا این قضیه را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینه مطلب روشن شود عرضه می دارد که نگارنده قبل از ورود در حضرات مکرر از زبان قدمای مسلمین می شنیدم که حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کرده و او کسی است که غلام پیشخدمت شاهزاده معتمدالدوله بوده و آن شاهزاده با فرهاد میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته اند.^{۴۴}

مقصود بر سر کلمه حاجی بود که بکرات شنیده شده است به اینکه میرزا حسینعلی حاجی بوده بعد از آنکه در بین حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابا بحثی نیست تا موقعی که خواستم تاریخ بنویسم از هر کس که با این خانواده اندک سابقه داشت خواه مسلمان و خواه بهائی و خواه ازلی تحقیقاتی بعمل آورده تا این که برخوردیم به شخص مطلعی که او از پسر میرزا رضا قلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان در ماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده و چون معمول بود که هر کس در آن ماه متولد شود او را حجی گویند لهذا میرزا حسین علی را هم بحجی میرزا حسین ویا حسینعلی موسوم ساختند.

اینجا بود که بر جعلیت و تاریخ سازی بها و اطرافیاناش آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده بیست روزی بیشتر فاصله نیست. مثلا آقای نوری در نهم یا دهم ذیحجه متولد شده باشد تا دوم محرم بیست و یک روز یا دو روز فاصله است پس تدبیر اندیشیده اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند بچسبانند بمولود باب که به یک تیر چند نشان زده باشند:

۱- اینکه لقب حجی را بيمورد انگارند و از آن لقب که بنظرشان ننگ می آمد خلاص شوند.

^{۴۴} اشتباه نکنید که این معتمدالدوله غیر از آن معتمد الدوله خواجه است که قبلا ذکر شد.

۲- اینکه در دهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است عیدی قرار داده باشند یا اگر بایها برای باب عیدی میگیرند ایشان هم در جوار آن در آیند تا یک روز دو روز و عیدش مهمتر و مفصل تر شود.

۳- اینکه مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دو خدای مقید را در دو روز متوالی (ولی بفاصله دو سال) بوجود آورده که دو روزش یک روز محسوب شود! و این سخن از نصوص مضحکه بها است که می گوید (این دو یوم عندالله یک یوم محسوب است).

آیا شما تعجب نمی کنید که دو یوم چطور یک یوم محسوب می شود؟! مجملا بها بقول خودشان دو سال تمام و بقول دیگران دو سال و بیست روز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است که میدان برای تاخت و تاز ازلیها باز شده بر بها حمله کرده اند. زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یک دسته از ترهات است گفته است که باید در دین بیان ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی باطفال دبستان چوب نزند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان (بمن ینظره الله) تعبیر شده غیر معلوف^{۴۵} است و در آن زمان که بخواهد قدم بعرضه ظهور گذارد در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب باطفال زده نشود که مبادا در بین چوبهائی که معلم باطفال می زند چوبی هم از روی ناشناسی بآن مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد. از این سخن معلوم می شود که باب تصور می کرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیت پیدا خواهد کرد و احکامش مجزا خواهد شد و پس از هزار یا بقول خودش دوهزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستفات) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب اطفال از نصوص مسلمه بیان قرار داده که بر آن طفل دبستانی که سرا بنا هست خدا شود و هنوز خدای نارس است صدمه وارد نشود! (این یکی از وقایعی است که بوی جنون می دهد) اما میرزای نوری مدعی شده است که من ینظره الله مذکور دو بیان که سید باب بشارت بظهورش داده منم!

از جمع این دو مطلب هر عاقلی میفهمد که یا باب دیوانه بوده و بها هم می دانسته یا بها بی دین و عقیده و متعمد بخطا بوده یا هر دو این سخن بسی بجا و بمورد است که گفته شود آقای نوری شما که دو سال از باب بزرگترید و در موقع

^{۴۵} معلوف از غلط های چاپخانه است و درستش معروف اما از بس غلط خوبست بجا گذاشتیم.

صدور این کلمات بیان و بشارات باب شما شخص سی و دو ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید؟ مگر بگوئیم سیر قهقرائی بعمل آمده.

خدا رحمت کند قآنی را که در مطایباتش شرح میدهد حکایت آنکسی را که از سنش پرسیدند و گفت می گویند بیست اما نیست تا آنجا که سائل می گوید از بس بقهقرا رفتی ترسیدم بمنجلاب.....افتی.

خلاصه میرزا حسینعلی در موقعی که ندای بابت سید باب را شنید بیست و هفت ساله بود و فارغ التحصیل شده بود و قسمی که در جلد اول اشاره شد او گذشته از اینکه پدرش منشی بود و خط و انشاء را به فرزند خود آموخته بود بعلاوه بها در هر حوزه رفته بود و مدتها تحصیل علم و عرفان کرده بود گاهی به قول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا نظر علی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران گاهی از درباریان چیزی میان دوخت و گاهی از مرشد و اقطاب سخنی می آموخت.

اما در این که او از چه زمان به سید باب ایمان آورده و از چه نقطه نظر بوده و مبلغش کیست تاریخ ساکت است و از قرائن فهمیده می شود که انس و الفت تامی با کلمات شیخیه داشته و شهرت قره العین در وجود او تاثیر مهمی نموده و در هر صورت در همان اوائل محبوسیت باب، بهاء به او توجه کرده است و در حلقه مریدان وی درآمد.

بطوریکه بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند در بادی امر میرزا حسین علی بر اثر سادگی ذهن و عادت بر عرفان بافی به سید باب معتقد شد و دور نیست که توجهات مقدماتی او منبث از عقیده بوده و مثل سایر فریب خوردگان او هم فریبی خورده ولی شبهه نیست که بزودی ملتفت شد که راه خطائی پیموده و مقامات سابقه خود را هم از دست داده ولی کار از دست و تیر از شست در گذشته بود لهذا در صدد برآمد که از جانفشانی و فداکاری های اتباع باب استفاده نموده تزلزلی در ارکان سلطنت اندازد و از هر طرفی از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهره بگیرد این بود که در حوادث قلعه طبرسی و امثالها کوششها کرد و پولها صرف نمود ولی موفق نشد و بکرات به چنگ دولتیان مبتلا شد و یکدفعه هم در جز حبس شد و چوب خورد و سعی در قتل ناصرالدین شاه کرد تا آنکه محمد صادق تبریزی و ۵ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصرالدین شاه وادار بر حمله وری بر او نموده نتیجه آن شد که تیرها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند و بها به حبس سیاه چال افتاد و در آنموقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره

بوسیله میرزا حسن سفارت را وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بها به شفاعت سفیر روس از حبس خلاص و بیغداد با عائله اش تبعید شد در بغداد تا چندی ساکت بود ولی بایبهای متواری و منفور از جامعه تک تک بیغداد رفته بعضی نزد بها و بعضی نزد ازل می رفتند و تحریک می کردند که شما قبل از قتل باب مورد توجه و حامل اسرار باب بودید چرا خاموش نشستید و اقدامی نمی کنید باز هم چندان لاشه الوهیتش گرم نشد بلکه از دست ایشان بسلیمانیه فرار و انزوا اختیار کرد که شاید دست از او بردارند ولی بایبها از بیچارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شده بودند و بهیچ وسیله نمی توانستند خود را باز به جامعه ملحق کنند دست از این دو برادر برداشته هر دم رفتند و آمدند تا آنکه بها از سلیمانیه برگشت و آثار بعثت ظاهر شد یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خدا برای هدایت مردم مبعوث می شدند این مظهر حقه از طرف بندگان برای ضلالت مردم مبعوث شد! زیرا دید ماده گوسفندان برای افاء مستعد است لهذا شروع بکار کرد و از همان دم بایب های جسته و گریخته بقدر پنجاه شصت نفر آلت دین سازی شده از اصحاب خاص او شدند ولی طولی نکشید که کارهای نهائی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود و بطوریکه در جلد اول گفتیم کار رسید به جائی که مخالفین خود را در هر جا دسترس داشتند ترور کرده مخفی می کشتند و چند قتلی که در بغداد واقع شده پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده یعنی تا با هم بودند معلوم نبود که فلان مقتول قاتلش که بوده ولی بعد از تفریق هر یک از این دو برادر آن فتنه ها و قتل ها را به دیگری نسبت داده خود را مظلوم و اخلاقی وانمود می کردند. مجملا بر اثر این حرکات باز گرد فتنه برخاست و غبار آن دامان خود و اصحابش را گرفت و دولتین ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند.

سیاست ترکمانه - آقای کتک خورده

از ابتدائیکه میرزای نوری هوای الوهیت بر سرش افتاد سیاست ترکمانی یا آقای کتک خورده را پیش گرفت و شرح آن از این قرار است که دزدهای ترکمان مشهور است که چون از چپاول قافله فارغ می شدند نعل اسبهای خود را می کشیدند و واژگونه می کوبیدند که کسی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته اند و نعل واژگون زدن مشهور شده و حکایات

آقای کتک خورده را که متضمن سیاست ترکمانی است بکرات از خود عباس افندی شنیدم و پس از مطالعه دیدم این حکایت عینا در خود و پدرش مصداق دارد.

گویند آقائی وارد سر طویله شد و نوکر خود را مورد خطاب و عتاب قرار داد که چرا اسبها نیکو تیمار نکردی؟ و بالاخره سقط گفتن آغاز کرد نوکر پیمانہ صبرش لبریز شده آقا را میان ذبلها(پهن) دراز کرده کتک کاملی به او زد در آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسی وارد می شد نوکر از روی سینه آقا برخاسته بکناری ایستاد و حالت مظلومی را بخود داده مردم میگفت ای آقا چه کرده ام که اینطور مرا میزنی؟ آیا سزای خدمات من است که چنین مشلقم میسازی؟ آقای دید در حضور شخص ثالث نمی تواند حقیقت را بگوید و کتک خوردن خود را اظهار نماید لهذا گرد از لباس و کلاه افشاندن گرفت و همی گفت من چنینم هر نوکری که درست خدمت نکند او را میزنم تو می خواهی بمان و کتک بخور والا از پی کار خود برو.

عباس افندی آن مضمون را برای عثمانیها درست کرده بود که هر وقت در قضیه مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آن را جلوه داده جشن می گیرند و با طرف اعلان فیروزی خود را می دهند ولی خود او و پدرش در طول حیات خویش این سیاست ترکمانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتک خورده را سرمشق خود داشتند و طلیعه این سیاست هنگام تبعید شدن از بغداد طلوع نمود که چون بها و اصحابش را تحت تضييق کشیده به اسلان بول حرکتش دادند باطرف محرمانه نوشت که بعثت جهری در آن موقع وارد شده و مریدانش را واداشت نگاشتند که جمال مبارک در آن وقت در باغ نجیب پاشا دوازده روز بانزال الواح و آیات پرداخته ندای خود را بمسامع اهل عالم رساندند و بالاخره پس از چندین سال آن ایام را عید رضوان نام نهاده از سی و دوم عید نوروز تا دوازده روز اتباع را به جشن و سرور مامور کردند در حالتی که آن ایام ایام کتک خوردن این آقا بوده و حرفی از بعثت و الواح نبوده و هر چه گفته شده پس از سالها در مواقع فراغت حال و بال واز روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته و بالاخره این سیاست ترکمانی همواره همراه حضرات بوده و تا کنون هم تعقیب می شود به قسمی که اگر با دوربین نظر و نظر دوربین در زوایای تواریخشان بنگریم می بینیم هر جا افتضاحی رخ داده فوری همانجا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده نعل واژگون کرده اند چنانکه

در جلد اول شرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال به فرانسه نشد و بر خلاف انتظار او ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد فوری لوح قهریه صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقب تر بود آغاز نمودند.

یا آنکه راجع بقضا یای اسلان بول پسرش عباس افندی در مقاله سیاح قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز و وزرایش نسبت به مقام این میرزا فوق العاده خاضع و یا اقلاً متحیر بوده اند در حالتی که بقدری عثمانی ها بایشان در باب عالی بنظر حقارت نگریسته که از وصف خارج است.

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دو لوح زیر دوشکی دارند یکی فارسی و دیگری عربی که خطابات شدید در آن دو لوح است و مخاطب آن مجهول است در یکی (آن یا رئیس) خطاب شده و در دیگری (ای نفس که خود را اعلی الناس دیده بهائیها میگویند مخاطب باین خطابات سلطان عبدالعزیز است! در این دو لوح به قدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی نهایت از دست او عصبانی بوده اند. در این مدت یکنفر نگفت که این الواح و خطابات چیست ولو آنکه زیر دوشکی بوده و جز چشم بعضی از گوسفندان بها (استغفرالله بندگان خدا) چشم احدی بر آن نیفتاده ولی در هر صورت با آن شوکتی که افندی گفته است این الهام و آن عبارت و قورتهای افندی در مقاله سیاح چیست یعنی اگر درباریان استانبول بطوریکه در مقاله است احترام از (جمال مبارک!) کرده اند این شکایات بها چیست؟ واگر حرفهای بها صحیح است و شکایات او مورد دارد آن فیسهای عباس افندی در مقاله چه مورد دارد؟ در این مقام باید گفت گاهی دروغ پرداز دروغگو را مقتض می کند و این از آن موارد است.

اینک شان و شوکت بها را که در نظر سلطان عثمانی داشته در طی حکم نفی ایشان از ادرنه که به ترکی صادر شده و ما آنرا با زحماتی بدست آورده در کتاب تاریخ خودشان هم نگاشته ایم تقدیم خوانندگان می داریم تا همه سیاستهای ترکمانی حضرات شناخته شود.

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفاده غیر مشروع به چه راهها سیر می کند؟ ما در جلد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلان بول بیان کردیم تا به درجه ای که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم

باشد و بجهت مفقود شدن کمر بند قیمتی او متهم و اخراج شد ولی بهائیان گمان کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کرده ایم در حالیکه اگر این قضیه تهمت هم باشد بما راجع نیست و خود بها از آن دفاع کرده در رساله که موسوم است بر رساله این ذئب و به خوبی معلوم می شود که یک چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده و بر ارباب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکون است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات در چند مورد قیافه را باخته و خود را موهون ساخته یکی همین مورد است و یکی هم راجع به ادعای معتمد الدوله فرهاد میرزا که در مجلس علنی به عنوان شرب معنون داشته گفت به ملا علی اکبر و ملا رضا که چگونه شما او را خدا می دانید و حال آنکه او با من شرب کرده است و در مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت و سادگی ایشان که اغلب ایرانیان آن را شنیده اند.

خلاصه پس از آنکه ملا علی اکبر ایادی و ملا رضای مبلغ از حبس درآمدند و این سخن را بمولای خود پرت دادند بها قیافه را باخته در عوض مسکوت گذاشتن قلم را بمدافعه کشید و شنیده ام که در چند لوح ولی آنچه را که خودم دیده ام در یک لوح میگوید - شخصی از معتمد الدوله نباید سخن بی حقیقت بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده ام یکی در مرغ محله و دیگر در طهران خلاصه شرحی باین مضمون در آن لوح از خود دفاع کرده و بطوریکه دیده می شود دفاع هم ناقص است زیرا معتمد الدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دو دفعه ملاقات را انکار میفرمایند.

باری بقول یکنفر گفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت بیحث در این گونه مسائل نداریم و بهتر است که ترک اینگونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است و پردازیم بمسائلی که راهی برای دفاع و انکار آنها نیست سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزیرایش نظری که حضرات داشتند این نظر بود که اینها یک دسته مردمان مفسد شروری هستند که بنام دین و مذهب وسیله نفاق و شقاق را فراهم کرده اند و این بود که فقط التزام از ایشان گرفت که در خاک عثمانی مذهب خود را منتشر نسازند و چون در ادرنه پس از پنج سال باز معلوم شد که سرا به نشر عقاید

خود پرداخته و آمد و شد اتباع را اجازه داده اند این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد و ما آنرا از کتاب (کفر طور به سی) تالیف رامی بابا بکواکب الدوله نقل کرده اینک از کواکب نقل باینجا مینمائیم.

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امور الجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرای الصائب م مهد بنیان الدوله والاقبال مشید ارکان السعادة والاجلال المهفوف لصون عواطف الملك الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننی حائز وحامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله اجلاله وفخزالامراء الکرام معتمد الکبیر الفخام ذوالقدر والاحترام صاحب العز و الاحتشام المختص بمزید عنایة الملك العلام میر میران کرامدن عکا سنجاقی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی شلن ذیشاننک حائز وحاملی هادی پاشادام اقباله وقده النواب المتشرعین عکا نائی مولانا زید علمه تویع رفیع همایونم واصل اولیجق معلوم اوله که مقدا ایرانده بابی فامیله بر مذهب ظهور ایده رک بونلرک شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتتجه مجارات ایدلیدیکی نثللو برای ده طرد و دفع الوند قلری جهته بونلردن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل وبرادر لری و رفقا حمله ادرنه یه گوندلرلمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقا سندن طوبجی فائم مقام مخرج آقا جان بک^{۴۶} ایله قره باغلی شیخ علی سیام^{۴۷} وخراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسکن قاسم و محمد قدوس^{۴۸} و عبدالغفار و درویش علی واصفهانلی محمد باقر نام شخص لرک مخابرات مفسد تکارانه ای وقوع بولر یعنی استخبار اولو نمسیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام(عادلده مده تشکیل اولنان قومسییوند تدقیق اولوند یغنده یدلرنده بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و ماللرینه و کندو لرک احوال و افعالرینه نظرا مرقوم شیخ یحیی صبح ازلک کند و سنه عربی و فارسی بر کتاب نزلندن بحثله بر نوع نیوتی متضمن مهد یلک ادعا سنده بولوند یعنی اگلاشلمش بومثللو ارباب ضلالک شویولده حرکت قیاملیری جاهل اولان برطاقم اهل سلامک اغفالی مقصدینه مبنی اولد یغنه بنادیوان حرب احکانی اقتضا سنجه مرقوملرک نفی ابدیله مجازاتلری گلمایش و اگر چه مرقوملوک علیصبح ازل امر لر یله مقتدی نظرا برنجی طوپخانه عامره قائم مقام لغندن مخرج سلماسی آغا جان بک ترویج افساد تلرینه خدمت ایلمش اولمسندن

^{۴۶} مقصود میرزا آقا جان خادم الله کاتب وحی یا واهی است
^{۴۷} سیاح - مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته
^{۴۸} غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شد

ناشتی ایگنجی قره باغلی شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگری مسگر قاسم و مرقوق علی صبح از لک و کیلی قدوس و اصفهانلی محمد باقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح از لک بدادر لری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبدالغفار و خدمتکار لردن درویش علی نام کیمسه لری دخی فضله اتباع واقتدا یله - او چنجی درجه ده طوتولملری لازم کلورایسه ده عبارة قانونیه ده علی الاطلاق اول اتفاقلرد بولنان کولتن کیمسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعیینه لزوم گوسترمش ایدیکندن جمله سنگ محل بعیده یه نفی ایدیله دفع و تغریبی . فقط قانون جزا احکانی حکمینجه نفی ابد جزا سی حبسی جامع اولد بغندن بونلر کیده جکلری محللرده حبس اولنمازلراسیه فرار ویا خود مملکت ایچریسنده گزه رک برطاقم کسانلی اضلاله اجتسار ایده جنگلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوندیریله حقلرینه ضمیمه ترتیب مجازاتلری قلمسی قومیسسیون مذکور جانیندن بامضبطة بیان اولنمش اولوپ واقعا مرقوملر بولند قلری محللرده گرک اهالی و گرک بربریله اختلاط ایتدیرلمه مک اوزره قلعه ایچنده برخانه ده اقامت ایتدیرکمک و هیچ برکسمسه ایله اختلاط ایتدیرلمه سنه دائر مامورین وظایبان طرفندن دائما دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکاو ماغوسه قلعه لرینه موبدا نفی و تغریبلری بالتنسب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان برمنوال محرر اجراسی خصوصه اراده ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبجه اشخاص مرقوموندن صبح ازل ایله رفقا سنگ قبریس جزیره سند نفی و تغریبلری ایچون دیگر برامرشریفم تصدیر قلمش اولمقین سز که ضبطیه مشیری الیهسنه مرقوموندن شیخ میرزا حسینعلی و آغا جان بک و اوغلی محمد قدوس و میرزا موسی و میرزا محمدقلی و درویش علی نام شخصلری اقتضادی وجهله تحت الحفظ موبدا عکایه نفی و از ساللرینه رویت ایلیه سزه که متصرف و نایب مومی الیهها سز مرقومونک اول طرفه و صوللرنده قلعه ایچنده برخانه ده موبدا منفا اقامت ایتدیر لمسنه هیچ برکیسه ایله اختلاط ایتدیرلمه مسنه مامورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحده محل آخره حرکتلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدوت و وصولرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریرا فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنه خمس و ثمانون و ماتین و الف.

توضیحا اغلاطی چند در این فرمان دیده می شود که باید آنرا اغلاطی مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم باصلاح آن اقدام نمودیم.

(تنبیه)

پوشیده نمانده که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره باهمیت ایام توقف در ادرنه کرده میگوید مامورین خارجه نزد بها آمد و شد می کردند و او را اهمیت می دادند و حتی یک وقتی شفاها چیزی از او شنیدم که همان را در تاریخ نگاشتم همان تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته و آن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنیات قونسول فرانسه که در اول تبعید بها از ادرنه بحضور آمده و تکلیف کرده که شما از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را با اروپا بریم و بها استنکاف کرده.

اکنون می گوئیم اگر این هم مانند سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است بر اینکه بعضی از مامورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام است و می خواستند او را آلت سیاست خود سازند و اگر او آلت سیاست بعضی نشده برای بعضی دیگر آلت شده و بالاخره پسرش عباس افندی با اینکه فکر باطن و سیاست خائنه خود را علنی نکرده باز حب مفرطش به ریاست سبب شده که در بعضی موارد پرده از کارش بر کنار رفته و شاید این معنی را در طی یک قطعه عکس دیگری که درج می شود ببایم عجالتا همین قدر می گوئیم که ممانعتهای شدید که عباس افندی در الواح خود باتباع کرده و تاکید می نماید که زنهار در سیاست دخالت نکنید خودش یک نوع سیاستی است که باید آن را همان سیاست ترکمانی و فعل واژگونه تعبیر کرد و مقصودش از این اذکار آن بود که وطنخواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابداء سیاستی در نظر ندارد و فقط روحانی است و بالاخره هر خیانتی متصدی می شود کسی ملتفت نباشد فضلا از اینکه پیروان خود را هم می شناخت که اگر اجازه تصرف در سیاست به ایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مفتضح خواهند کرد ولی هر جا شخص لایقی را دیده دستورها داده و حقه ها زده و اینست که هر یک از اتباعش که توانسته اند خود را در یک گوشه بگنجانند و آلت خیانتی شوند ولو بعنوان جاسوسی بوده فرو گذار نکرده اند و خلاصه اینکه آنی فکرش از دخالت در سیاست فارغ نبوده منتها اینکه نتوانست کار خود را بجائی برساند والا از وضع تشکیلات ایشان که در

جای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوایی برسر داشته و هنوز هم جانشین او بکلی مایوس نشده آن فکر را تعقیب مینماید.

ولی در آتیه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کنونی بهائیان امید است دست ناپاک ایشان از دامان ملک و ملت کوتاه شود و اگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند ایران را برای آخر بگذارند یعنی اول سایر ممالک را اصلاح کنند و هر وقت ایرانی دید که بهائیت در یکی دو سه مملکت از ممالک دنیا رسمیت یافته و باصلاحات موفق شد و پارلمانها و دربارهای آن ممالک را احراز و اشغال کرد آنوقت ایرانی هم تاسی خواهد کرد عجلتاً ایرانی این مصلح دنیا را لازم ندارد! اکنون این مقاله را به این دو بیت که ده سال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانده ام و امروز نتیجه می دهد بپایان می رسانم.

(دوبیتی)

اهل ایران همه در خواب و قلیلی بیدار باز شد دفتر نجوی بزمان اسرار
عنقریب است که صبح آید و خورشید دمد راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دورویی

در نشر کتب و رسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعه کتب و رسائل است که همواره این حالت با هر لوح و رساله ایشان توأم بوده مشهورترین کتب میرزا بها ایقان و هفت وادی و اقدس و مبین است با رساله این ذئب باصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و مفاوضات است و اخیراً هم سه جلد از مکاتیب عبدالبها را شیخ فرج الله طبع و توزیع نموده و خوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب آثار قریحه آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و بجای آثار و مکاتیب عبدالبها طبع و نشر بر خلاف همه انبیا بلکه بر خلاف همه نویسندگان یک طرز خادعانه و درونی بوده که نظیرش در عالم دیده نشد.

(کتاب هفت وادی)

مثلا کتاب هفت وادی بطوری که آقای نیکو اشاره کرده است عینا هفت وادی شیخ عطار است که از نظم به نثر آورده و کلمات سایر عرفا را بآن مخلوط و ممزوج کرده و این هنر شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشا نظمى را به ایشان می دهند که نثر نمایند و اتفاقا در همین اوقات که من خود بتدریس ادبیات در مدارس متوسط مشغولم بکرات دیده ام بعضی از شاگردان خوش قریحه بقدری نظم را خوب نثر می کنند که بمراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیه آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهار وادی است که بقبول آقای نیکو خوب بود همه را یکدفعه یازده وادی نام می نهاد اقتباس از عرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تاویل عجیبی است که برنام گنجشک بسته! و طالبین باید بفلسفه نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند و با وجود این دو اوائل چنان وانمود میکردند که گویا از این کتاب بهتر و ادبی تر کتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است!^{۴۹}

کتاب ایقان یا خالویه

اما ایقان بدون شبهه در مدت دو سال که آقای میرزا خدا در سلیمانیه و در کوه سرکلو انزوا داشته در آن گوشه فراغت این دو هزار بیت کتابت را انجام داده و شاید پنجاه دفعه پاک نویسی کرده و عیوب آنرا بیرون نموده است و با وجود این آنرا خالی از عیبی نتوان شناخت و اگر باور ندارید همان طلیعه ایقان را بخوانید تا بآخر خواهید فهمید زیرا بدون مقدمه چنین شروع می شود (الباب المذکور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بحرالعرفان الخ) مختوم می کنند بکلمه (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیک است فضلا از این که مطالب آن هم عینا متخذ از کتب عرفا است خصوصا عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه بایشان محشور و حتی نزد شیخ عبدالرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت و عزلت در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی از آنکه نزد مسلمین وانمود شود که او طالب ریاست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل بیمناک بوده اند و دوم وانمود می شده است که مقصود از انزوای این شخص

^{۴۹} از غرائب اینکه امسال سال ۱۳۱۱ شمسی است در منزل آقای قربانی کتابی خطی دیدم مشتمل بر چند رساله در عرفان که هیچ دخلی ببهائیت ندارد از جمله آنها همین هفت وادیست که میرزا حسینعلی بها بخود نسبت داده و معلوم شد اینهم سرقت بینی است که میرزا از عرفا کرده و تغییرات جزئی در عبارت آن داده و بخود منسوب ساخته و آن کتاب الآن در نزد من موجود است (آینی)

تکمیل علم کیمیاست و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد او جمع کرد و بجای اینکه بهره از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که این سخن موهوم ویا متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تا چه اندازه باینگونه خدعها پابند میشوند.

الكلام یجر الکلام

در کرمانشاه روزی شخصی نزد آمد که از سخنانش دانستم در حق من حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بها تکمیل و عملی شود مانند خود بهاء با آن شخص از در دورویی و حرفهای دو پهلو به صحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این صنعت می دانستم برشمردم که گاهی از حجر سخن گفتم ودمی از شمس و قمر و گاهی از بیضه شقرا گفتم و دمی از ارض بیضا. وقتی بحمام ماریه اش بردم و دمی مهرهای سلیمانیش برشمردم گهی از بول الصبیان گفتم و وقتی از ذهب ابریز و عقیان یکدم ببول العجلش افکندم و دم دیگر بخل و خمر دلالتش کردم یکوقت آثار ذهب طایر رابر شمردم و وقت دیگر زیبق فرار را بدمس بردم گاهی از کبریت و نوشادر تمجید کردم و دمی طلق و عقاب تنقید کردم گاهی شعر سابقین را برایش خواندم که :

خذاالفرار والطقا وشیتا یشبه البرقا

اذا مزجته سحقا ملکت الغرب والشرقا

گاهی این کلام منسوب بامام را شاهد آوردم که

خذاالحدید المزعفر زنجار النحاس الاخضروا جعل بعضه ماء و بعضه ارضا و افلح الارض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را

برایش خواندم که

از طلق درهمی وز فرار درهمی آنگاه از عقاب دو جزء مکرمی

پس حل و عقد کن تونه با کوره و دمی والله شاهد هو اکسیر اعظمی

بالاخره شنونده دیوانه وار نعره بزد و از جای خود برخاسته خویش را بر قدمهای مبارک من! افکند و دامان کرمم را گرفت که اکسیر اعظمش بخشم و حجر مکرمش دهم صنعت قمرش آموزم و یا شمسی در کیسه اش اندوزم و بیضائی آشکار کنم و صمغه بیضا و همرائی پدیدار سازم (نامحرومش) نکنم و مایوس و مغمومش ننمایم.

لهذا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اگر مقدر باشد بمراد دل خواهی رسید و او در مدت نه ماه هر روز آمد و هر شب رفت هر صبح آستانم را بوسید و هر عصر چیزی از من پرسید ولی آخر مقدر نبود (زیرا چیزی نمی دانستم) و تنها استفاده که از من برد آن مقدر عمری بود که در معاشرت با من هدر داد و چندی از کارش باز ماند و اگر بی وجدان بودم کلاهش را می ربودم و گوشش را می بریدم زیرا نسبتا بی چیز نبود جز اینکه این حرکت خلاف وجدان نکردم و هنوز از بیطمعی خود خوشنودم و او هم چون طمعی ندیده هنوز دل نبریده و پس از ده سال می شنوم که چون نام مرا شنود آب در دیده گرداند و گوید آواره نخواست این صنعت را با یاد دهد والا دارا بود!! و بهره که من از اینکار بردم تکمیل تجربت بود که دانستم آدمی بدمی فریب می خورد و بها از همین راهها نفوس اولیه را فریب داده.

(بازگشت بمطلب)

باری سخن در این بود که این انزوای میرزا بها که فقط برای تالیف دو هزار بیت کتاب ایقان بود یا شرکردن هفت وادی شیخ عطار بصورت وانمود شد که محض تکمیل صنعت کیمیا است و این بود که در مراجعتش بیغداد دست ها بدامانش دراز شده و پنجاه شصت نفر از بایبها جسته گریخته مقیم کویش شدند و شب و روز جان می کنند و کسب می کردند و نیمی از دسترنج خود را به میرزا خدا می دادند که روزی ده برابر از کیمیای او بهره بردارند و هر کس هم با ایشان طرف محاوره کتبی و شفاهی میشد از دور و نزدیک به او می فهماندند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد از شصت سال هنوز آن کیمیا از دمس بیرون نیامده است!!

حالا ببینیم آن کتاب ایقان که نتیجه دو سال عزلت بود به چه صورتی نشر شد؟

آری انتشار دادند که خالوی سید باب با بیت همشیره زاده اش شبهه داشته و سؤالاتی نگاشته و بفاصله شبی یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده و لهذا آن را هم گاهی به رساله خالویه می نامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد.

(کتاب اقدس)

واما کتاب اقدس روح احکام و مسائش از حاجی ملا علی اکبر و زین المقربین و مشکین قلم است که کتبا و شفاها هرچه به نظرشان خوب آمد بمیرزا خدا پیشنهاد می دادند و او در قوالب الفاظ عربی در آورده در آن عربیهای عجیب هم پسرهای خود را دخالت داده با مشورت ایشان شریعت می ساخت و عبارت می پرداخت و این از قضایای مسلمه است که میرزا محمد علی غصن اکبر در آن اوقات بطوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد و خود را از پدر خویش برتر خواند و عباس افندی حسادت ورزید و سایت کرد تا آنکه پدرش باطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سرزند که مورد توجه شما شود آنرا از تاییدات ما بدانید.

باری غرض این بود شریعت سازی و عبارت سازی بها در ابتدا بکمک برادرانش میرزا موسی و میرزا محمد قلی صورت می بست و پس از بلوغ و رشد پسرهایش بکمک ایشان انجام می یافت فضلا از اینکه قسمت عمده آنها هم از قریحه و فکر میرزا آقا جان خادم کاشانی سرزده است و از این است که چون بدقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود اختلاف طرز و روش و انشا و تاویلات و عرفان بافی نظم و نثر این ترهات بقدری زیاد دیده می شود که همان اختلاف وارده بارده انسان می فهماند که این احکام و مطالب از قریحه یکنفر و بقوه الهام صادر نشده و دقت هم در اصلاح و تصحیح آنها بعمل نیامده چنانکه گفتیم یکجا در اقدس حکم زنا به نه مثقال جزای نقدی تعیین شد و یکجا در رساله سؤال و جواب حکم آن معوق و موکول به بیت العدل موهوم گشته و اینجاست که آیه مبارکه قرآن کاملا مورد توجه می شود (لوکان من غیر عندالله لوجد وافیه اختلافا کثیرا) و مهمتر از همه اینکه آثار باب و بها بجای اینکه سهل و ممتنع باشد صعب و مبتذل است از فرط تعقید و ابهام و تکرر در لفظ و سایر معایب کلامیه.

(مبین یا سوره هیکل)

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارتست از یک سلسله الفاظی که متضمن هیچ گونه حکمت و صلاح و دستور العمل کافی نیست برای مقصدی و عربیهای است مرکب از الفاظ مفرده که مفرداتش عربی و ترکیبش نه فارسی است و نه عربی و اغلب آنها در طی خطباتی است که بصورت وانمود می شود که گویا میرزا بها به انسان مهمی و بخاقان و سلطانی خطاب می کند و گاهی هم اسم می برد (ان یا ملک الروس اسمع ندا الله الملك المهيم القدوس) و یا اینکه خطباتی به ملکه لندن (ویکتوریا) میکند ولی هنگامیکه در روح این کلمات استقصا شود دیده می شود که به شهادت تاریخ این کلمات در طول حیات بها از زیر دوشک بیرون نیامده و تا زنده بود تاکید می شد که کسی بر مضامین آن کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آن را در هندوستان با کمال احتیاط طبع کردند نسخه مطبوع آنرا به کسی نمی دادند مگر آن کس که مسلم باشد که از گوسفندان بی اراده بها شده و بالاخره جز عریضه که بناصرالدین شاه نوشته شده و معلوم نیست که آن عریضه عینا این لوح است که انتشار داده اند یا چیز دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها بنظر سلاطین نرسیده بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه نشده با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش آن کلمات زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و ساز آن شریک بوده و برای همچو موردی ذخیره می نموده آنها را مدرک نفوذ و قدرت پدر خویش قلمداد کرده و در مفاوضات و سایر الواح بآن استدلال نموده! آری خواهید گفت در این صورت او مرد مدبری بوده و سیاست خوبی بکار برده و عرض می کنم که اگر این حرف مورد تصدیق شود باز حرف ما مورد تکذیب نخواهد بود که گفته و می گوئیم طریقه بهائی مذهب نیست و به رویه ادیان انبیا عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذبذبانه ایست که برای استفاده شخصی اتخاذ شده و ما عجالتا تا همین حد مسلمش سخن میرانیم و حال آنکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل سیاسی سخن گفته اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام بیت العدل را ولو موهوم بود ولی چون ساخته پدرش بود خوب بود مبدل بحکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد نسلا بعد نسل بدون شبهه این بار سنگین ننگین را عاقبت همان گوسفندان هم از دوش خود خواهند انداخت پس در حسن سیاستش هم حرف است و ما را مجاله تطویل کلام در این مقام نیست.

مجملا برگردیم بموضوع کتب و الواح که تا کنون یک کتاب و لوحی از این پدر و پسر بطور سادگی و آن قسم که بوده

نشر و اشاعه نشده است

(کتاب مفاوضات)

مثلا مفاوضات عبدالبها که نتیجه فکر سالیان دراز او بوده چنین وانمود شده است که مسس بارنی مادام موسیو دریفوس بر سر ناهار سوالاتی کرده و عباس افندی مرتجلا این جوابها را داده است با اینکه اگر هم چنین بود اهمیت نداشت زیرا بقدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفه های معوج در آن کتاب موجود است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط آن یک کتاب نوشت معهذا این وانمود هم غلط و بی حقیقت است که این سخنان صحبت سر ناهار باشد بلکه نتیجه نگارش سالی سه چهار است نه صحبت سر ناهار چنانچه در سال (۱۹۲۳) میلادی که از لندن به پاریس وارد شدم عینا این سخن را خودم از مس بارنی دریافتم در شبی که بارنی مادام دریفوس مرا بکشمش پلو ایرانی مهمان کرد در طی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف بودید و مفاوضات تنظیم میشد چند مدت در عکا ماندید؟

فوری از روی سادگی جواب داد من بیش از چند روز توقف نکردم و مفاوضات را پس از چندین سال سرکار آقا نزد ما فرستاد و فرمودند این کتاب برای ایران خوب است و می خواهیم نام شما در مشرق مشهور شود لهذا بنام شما میل داریم طبع شود!!

خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت ولی بنده مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقه ذهنی داشتم و اینگونه تقلبات او را در لوح و کتاب و مطلب و مرامی شناخته بودم

(توضیح گفتار)

پوشیده نیست که مطالب مفاوضات بر دو قسم است قسمی راجع به تاویل آیات تورات و انجیل است و قسمی دیگر راجع به عقائد اشاعره و وحدت وجودی و ناسخی و امثالهم که کلمات مجله از ایشان در مفاوضات بصورت تزلزل و تجمع بیان شده گاهی طردالباب بعضی از آن کلمات مورد اثبات و گاهی در محل نفی درآمده هر جا خواسته است رد کند از عهده برنیامده و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آن را بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خود اوست

و باز هم خوشبختانه از عهده اثبات آن بر نیامده است مثلا شرحی مینویسد در القاء موازین اربعه - عقل و نقل و حسن و الهام - وما را در این سفسطه های آقا دو نظر است.

(نظر اول)

اینکه این سخن بافته فکر و یافته وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است نه بدین قسم که این آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میزانیت آنها سخن گفته است و بعلاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبط نبوده و مخترع این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس مرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است.

(نظر ثانی)

اینکه چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امر باب و بها بانجام رسانیده دید این همه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهائیان جسته اند به هیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمی شود مگر اینکه ماندن بیرهون حکیم یونانی مطلقا بوجود برهان قائل نشویم و با مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا تشبث کرد باینکه ادراک حس ناقص است بدلیل اینکه شعله جواله را دایره از آتش تشخیص می دهد و سراب را آب می انکارد - و نتیجه این می شود که اگر مثلا کسی به چشم خوردید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقر خان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیرون شدند و از قفاشان رفته باز بدیده خوردید (مالارات عین) و خواست آنچه را دیده است باز گوید، بگویند حس در محسوسات خطا می کند و شما به اشتباه دیده اید یا اثر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بها را که با درویش مانوس و اسمش درویش محمد بوده و قلیان حشیش استعمال می نموده بگوش خود از عبدالبها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراک و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خود دریافت که تعلیمات عبدالبها را الغاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفاده اجانب است فوری به او بگویند عقل خطاکار است! بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد اتقاد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت

گشته و اگر کسی بگوید مثلا عقل را قبول نمی کند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز به طهران نقل داده باشد واحدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال بحیفا رفته باشد و در هیچ گمرکی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قضیه مستور مانده باشد و بالاخره امام زاده حیفا مصنوعی است نه حقیقی - عقل میزان برای ادرام مطالب نیست و اگر بگویند که فلان قضیه را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبدالبها استماع کردم فلان صحابه خاص چنین گفت و فلان مقرب چنان روایت کرد و جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بمفاد (الخبر یحتمل الصدیق و الکذب) نمی توان بر اقوال اعتماد کرد ولو آنکه بمقام تواتر رسیده باشد! و اگر کسی گوید بالهام در مقامی هم می توان بوجدان تعبیرش کرد دریافتی ام که مثلا میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه یک نویسنده انگلیسی گفته است) فوراً بگویند که الهام مدرک معرفت اشیاء نیست زیرا مردد است بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه.

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در آن وقت کارکن صمیمی حضرات بود این مسئله را که از متخذ از اشاعره است در کتاب فرائد مطرح کرد و عبدالبها هم برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته کامش بطوری از این طرح شیرین شد که ننگ اقتباس راهم بر خود گذارده آنرا مشروحتر در کتاب مفاوضات تکرار نموده و در خاتمه این راهم اضافه کرد که میزان خطا ناپذیر تاییدات روح القدس است و این حرف به این مهملی رادر بوته ابهام گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه به کجا کشید! و بالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست که پرسیده شود آقای عبدالبها شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را با چه مدرک و میزانی دریافتی اید؟ علیکم بالجواب و چون عبدالبها از دنیا رفته اینک از جانشین او شوقی افندی می پرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امرالله! که می خواهید در این قرن علم و تمدن مردم گوسفند بی اراده شما باشند و همینکه یکنفر از شما صرف نظر کرد شما اینهمه طعن و لعن و استهزاء و ایذایش می کنید همین یک کلمه را جواب گوئید با اینکه شاید سوال ما را هم نمیفهمید تا برسیم به اینکه جوابش قادر باشید یا نه) آری تکرار می کنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء همه ناقص و ناتمامند خود عبدالبها با چه میزان همین مسئله ناقص و ناتمامی موازین را شناخته است؟ ها

یادم آمد که راه مغالطه شما را هم بندم که نگوئید او فقط بهمان میزان روح القدس این را تشخیص داده فراموش نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درک کرده اند و گفته اند پس باید بگوئید که آنها خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند؟^{۵۰}



^{۵۰} در این موقع که این کتاب در زیر چاپ سوم است یازده سال از تاریخ پرسشهای متن گذشته و پاسخی از جانب شوقی و دیگر از اساتین امر نرسیده و هرکس دیگر هم هرچه پرسیده بلاجواب مانده مانند پرسشهای جزیره پرچم زیرا شوقی و مبلغین او اهل منطق و استدلال نیستند و جزمان الله منظوری از نگهداری امر ندارند!!



شجرنامہ میرزا حسینعلی بہاء

آب و رنگی دیدم کہ بہ کمال شور و شغف آن را استقبال کردم و گفتم چه بہتر از اینکہ یک پیغمبر از ایران ظہور فرمودہ باشد و در سایہ تعالیم عالیہ او این ملت فرسودہ راہ ترقی پوید ولی ہر قدر نزدیکتر شدم خطای نقل را بہتر یافتم

یک وقت شنیدم که عبدالبها برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سرزمین در اروپا و امریکا نقلها کرده و افکار مردم را بدین صورت معطوف داشته و یک وقت هم خودم رفتم به اروپا دیدم آن نقلها کلا خطا بوده و او جز تملق و چاپلوسی به اروپائیان و امریکائیهها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق ویژه ایران سخن نگفته و حتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در این صورت شبهه نیست که پس از درک خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم پپوشد که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد. پس خلاصه این است که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطاهای عقل را حس دریافت نمود مثلا عقل می گفت یکنفری که می خواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمیع کثیری را مطیع اراده خود نماید طبعاً می تواند از شهوات خود جلوگیری کند و اگر نکرد اقلاً می تواند آن را مستور دارد و اگر دید از طرفی صدائی بلند شد آن وقت دیگر قطعاً از خود جلوگیری خواهد کرد ولی حس من خطای این- ادراک عقلانی را دریافت و با حسن والعیان دیدم که شوقی افندی به طوری بینائی چشمش در پرده شهوات مستور شده و حواسش فالج گشته که نمی تواند از خود جلوگیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صداهای متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن به سویش رقصیدن با مادموالها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در این صورت نمی توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراک مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه خطاکار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است- ولی حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچ کس بر محسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفندان بی اراده ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر نوشته و سخن خود ادعا می نماید و بالاخره سد این مغالطه وقتی می شود که شوقی افندی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه به بیان صریح همه کس پسند توضیح می دهد که آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خاطی است با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند؟ اگر با یکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آن جا نیست ممکن است بگوئیم انسان طعمه درندگان است ولی ممکن نیست بگوئیم اسیر درندگان است. بلکه باید گفت انسان با اینکه طعمه درندگان است درندگان را اسیر خود ساخته به وسیله طعمه های دیگری که به آنان می دهد خویش را مستخلص میسازد.

۶- اینکه همعنائی اثر و موثر بقسمی که در جلد دوم در ضمن ابطال لوح بقای روح افندی گفتیم فلسفه غلطی است و بفقدان موثر مقفود می شود و به طوریکه او بنای اثر را تخصیص بانسان داده نیست بلکه یک مور ضعیف هم که موثر لانه و خانه خود است میمیرد یا کشته می شود و یا پامال می گردد در حالیکه تا مدتی خانه و لانه اش که اثر اوست باقی می ماند موریانه معدوم می شود و تیر تخته راکه او سوراخ کرده تا مدتها بدان حال باقی است مگس عسل میمیرد و موم و عسل او تا دیری مورد استفاده است و بالاخره چنین امر عادی را نمی توان برهان بقای روح (آنهم روح انباء) شمرد!

۷- اینکه شجره بی ثمره را با ثمر کردن مخالف قانون طبیعت نیست بلکه موافق طبیعت است در صورتی انسان قادر بود مخالف طبیعت عمل کند که مثلا میوه را از پشم شتر بیرون آورد و گرنه پیوند شجر مثمر بدرخت بی بار زدن موافق طبیعت است.

باری قدم هشتم مطول شد و اینک باختصار کوشیده بقدم نهم که کاشف اسرار بسیار است می پردازیم.

سفر دوم من بعکا و حیفنا

در سال ۱۳۳۳ که سال اول جنگ عمومی بود عبدالبهاء به توسط سیم کمپانی تلگرافی کرده مسافرت مرا تقاضا نمود و آن سال دومی بود که خودش از سفر غرب مراجعت نموده بود. من حدس زدم که می خواهد مرا به اروپا بفرستد برای بعضی مغالطات و خود نمائیا چه پیش از من میرزا علی اکبر رفسنجانی را فرستاد به آلمان به اصطلاح خودش برای آبیاری تخم های افشانده او و از عجایب روزگار اینکه آن مبلغ پس از مراجعت از سفر آلمان «مانند آواره پس از سفر لندن» به کلی از بهائیت برگشت. فرقی که او با آواره داشت این بود که او نتوانست به حسن تدبیر افکار خود را حفظ کند تا کتابش تمام و نشر گردد لهذا در معرض هجوم بهائیان به دستور سری عبدالبهاء و میل ماهرانه او واقع شد چندانکه در حجره تیمچه حاجب الدوله در مدت چهار سال تحت مراقبت زردشتیان ابله بی سواد بهائی مقیم آن تیمچه واقع شد و بقدری از دست آن جهال بی عاطفه صدمه کشید که مسلول شده عاقبت از ایشان فرار کرده به سمت رفسنجان رفت و به اندک فاصله درگذشت و آثارش منتشر نگشت ولی آواره همان تزییقات و حتی اشد از آن را جلوی روی خود دیده حتی درصدد اعدامش بودند ولی با تایید الهی و حسن تدبیر خود موفق شدم به نشر قسمتی از اطلاعات خویش و چون این سد

شکسته شد دیگران هم مانند آقای نیکو و آقای اقتصاد (میرزا صالح مراغی) و آقای شهاب فردوسی و چند نفر دیگر به کم و زیادی موفق بر نشر اندکی از اطلاعات خود شدند و تا حدی شواهد بر صحت کشف الحیل اقامه شد ولی حضرات بهائی زود بیدار شدند و به هر وسیله بود از ادامه این گونه کتب جلوگیری کردند به طوری که مثلا یزدانی متزلزل را دوباره به حوزه خود اعاده دادند و به هر حيله بود پست اورا هم در وزارت جنگ تامین کردند.

مجملا قبل از مسافرت خودم رفسنجانی مذکور را ملاقات کرده فهمیدم بازگشت او از بهائیت بر اثر کشف دروغ های عجیب افندی بوده که خود را مطالع و منتفذ در عالم غرب قلمداد نموده در حالیکه درهمه آلمان قریب چهل نفر اشخاص غیر مهم در اطراف مسلک بهائی حرفها بلد شده و گاهی محفلی تشکیل میکنند و از هر شهری یکی دو نفر سفر کرده بدان محفل رفته به قول دکتر یونس خان (نشستند و گفتند و برخاستند) یعنی جز حرف چیزی نبود و همان عده قلیل هم به رفسنجانی توجه نمودند به او گفته بودند علم نطق و بیان شما مهمتر از عباس افندی است و دختر کنسول شوارز که رئیس همه آنهاست خواسته بود با رفسنجانی وصلت نماید و مجموع این قضایا افندی را به غضب آورده از رفسنجانی سلب اطمینان کرد و به امحاء او کمر بست چه در بهائیت گناهی بالاتر از بیداری و آزادی نیست همین قدر که فهمیدند شخصی بیدار شده کمر به اعدام و امحاء و یا اقلا به سلب اثر از کلمات او و اتهامش بهر تهمتی که امکان پذیرفت می بندند و از اینست که هر کس هم بیدار شد دوباره خود را به خواب می زند و از این قبیل بسیار داریم که بعضی را در محل خود اشاره خواهیم کرد.

با اینکه مسافرت در ضمن جنگ کارمشکلی بود چون مایل بودم اطلاعاتم کامل شود بی درنگ حرکت کردم پس از آنکه دوماه در کرمانشاه و چهل روز در بغداد و ایامی در حلب معطل شدم و با زحمات بسیار وسایل سفر خود را فراهم کردم عاقبت با پنج هزار تومان پولی که بایان همدان و کرمانشاه و خود طهران داده بودند به حیفا وارد شدم و مخصوصا ذکر پول کردم تا سخنی نگفته باقی نماند و معلوم شود که اگر من آدمی مادی بودم خوردن پنج هزار تومان نقد با آشامیدن آب یکسان بود زیرا افندی نمی دانست پولی داده شده راه مکاتبه هم بسته بود سندی هم صاحبان پول نخواسته و نگرفته بودند پولی که هر دو تومانش را یکی داده آنهم در راهی که چند دفعه با سارقین عرب دست گریبان شدیم آن

هم در سال جنگ بهترین عذرها در پیش است خوردن آن اهمیتی ندارد معهذا پولها را به طوری تحویل افندی دادم که او خودش تعجب کرد و حتی در مراجعت خرجی برای خود نگذاشته بودم و ناچار شد که صد تومان به حاجی امین الدوله حواله دهد و آن لوح صد تومانی که ذکر صحت عملم در آن درج است الان در کتابچه الواح من موجود است.

مکرر بعضی رفقا گفتند چرا این پول را دادی: گفتم برای اینکه جلوی قلم و زبان و وجدانم در بیان حقیقت باز باشد و نزد خدا و خلق و وجدان خود سرافکنده نباشم و خود او هم بهانه نداشته باشد و گرنه می دانم این پول ملک مشروع او نبود و من خود اولی به تصرف آن بودم که به قوه نطق و بیان و تشویقات من و امثال من جمع شده بود حتی بعضی از زنان به زبان آورده می گفتند شما خود مختارید که این وجه را به هر مصرفی برسانید معهذا حمد می کنم خدا را که طمع دامن گیرم نشد و آلوده بدان مال کثیف نگشتم فحمدالله ثم حمد اله (این بود مرتبه نمک شناسی ما) و آن بود درجه حق گذاری ایشان که گفتم قریب ده هزار تومان خسارت در کتاب تاریخشان به من زدند و الحمدالله که (شب سمور گذشت و لب تنور گذشت) و خدا چند برابر آن از راه مشروع به من داد.

از حیفا تا عکا یا خرسواری عبدالبها

در حیفا سه ماه در نزد افندی ماندم و کمال تقرب را داشتم حیفا هم خلوت بود لیلا و نهارا از حضور استفاده نموده دنیا دنیا مطلب فهمیدم درهر غیبت عیبی یافتم و درهر نبوتش سفاهتی دیدم درهر مزاحش اسراری جستیم و درهر صحبت سیاسی رموزی ادراک کردم و بالاخره تمام شرایطی که گفتیم باید در مصلح مذهبی یا امورات اجتماعی باشد به تمام معنی عکس العمل آن را در عبدالبهاء دیدم درحالیکه دورادور نوع دیگر شنیده بودم و فی الحقیقه تصور می کردم که اگر او حق نیست ملهم نیست غیب دان نیست عالم کامل نیست ولی اقلا اخلاقیاتی که در کلمات خود و پدرش اظهار شده دارا است ولی خدا را گواه می گیرم که اثری از آن اخلاقیات هم در او ندیده همه را معکوس مشاهده نمودم بدینگونه که گفتیم مصلح باید حب جاه و ریاست نداشته باشد بدبختانه عبدالبهاء را از همان وحله اولی یکنفر آخوند جاه طلب ریاست پرستی دیدم که هیچ آخوندی را به آن درجه ظاهر ساز و ریاکار و ریاست دوست و مال پرست ندیده بودم.

از حیفا تا شام

پس از آنکه در حیفا ماندم و راه اروپا به سبب جنگ عمومی بسته شد و بر من معلوم گشت که عباس افندی قدر یک آدم سیاسی و حکیم ماهر هم پیش بین نبوده نتوانسته است بفهمد که جنگ تا کی طول می کشد و نتوانسته است بفهمد که امریکا داخل جنگ خواهد شد و در موقعی که از او سوال کردند گفته است امریکا وارد نمی شود و این در بدایع الآثار (سفرنامه عبدالبهاء) مندرج است مجملا مرا که برای اروپا طلبیده بود متحیر ماند به چه کاری بگمارد بالاخره مالیخولیایش بدینجا کشید که لوحی مبنی بر تحریک فساد به جمال پاشا نوشته مرا مامور ابلاغ آن نماید.

قضیه جمال پاشا

چون کرارا شرح این قضیه را از ما پرسیده اند اینک مختصری اشاره می شود. در آن اوقات که جمال پاشا شام بود عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت اول اینکه راه ایران که مزرع حاصل خیز با بانک کمپانی زرخیز اوست بسته شده بود. دوم آنکه می ترسید جمال پاشا و انور پاشا سر بر سر او بگذارند و مدارک خیانت او را به دست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی است. سوم آنکه اگر امریکا داخل جنگ برایم فرستاده و ضمنا قسم که نشان دروغ است یاد می کند که کسی به من خبر نداده و این فراست خودم است مجملا از ننگ اینکه مبادا لکه نقض به دامنم بچسبد و بگویند از چاه در آمد به چاله افتاده یعنی دست از دامن عباس برداشته به محمد علی توجه کرده برای مدت دیگر سکوت را ادامه دادم.

تبصره

چنانچه ملاحظه می شود یکی از تهدیدات که در این لوح از طرف عبدالبهاء متوجه آواره می شود صحبت از چند زن است که گویا در طهران سرا مخالفت با بهائیت دارند برای اینکه عبدالبهاء با آنها موافقت نکرده و گویا فیمابین آواره وامین و باقر تفتین نموده اند، پس باید دانست که این هم یکی از حیلی است که کشف آن بسی لازم است (موسس را هم در این لوح بخط خود (ماسس) نوشته تا شاهد غلط نویسی او و غلط گیری ما باشد!)

منیره ایادی و حریت نسوان

پیش از اقامت نگارنده در طهران منیره ایادی یکی از زنان مبلغه و مبلغ زاده و محرم اسرار عبدالباها بلکه شریک کمپانی بهائیت بوده و هست هوای حریت نسوان برسرش افتاده از عبدالباها استیذان نموده اجازه بر اجرای آن یافته بود بدین مضمون که با حریت نسوان چندان موافقم که خودم پیشقدم شده دختر خود و رجا خانم را بی حجاب به اروپا فرستادم.

مجملاً با این اجازه افندی محفل حریت در منزل ابن ابهر شوهر همان منیره خانم که در آن وقت از برکت تبلیغ امر بهاء از هر دو چشم کور و خانه نشین شده بود تاسیس گذشت. منیره خانم که زنی جوان بود وشوهری کور و پیر داشت این محفل را برای استفاده خود می خواست ولی به زودی زمام استفادات از دست او بیرون رفته چندانکه حتی بعضی زنان غیر بهائی جوان در آن محفل وارد شده در ترویج امر بهاء از او جلو افتادند و هم چنین چند مرد جوان که در راس آنها مرد رشیدی واقع شده بود وبا طبع همه موافق بود در آن محل عضویت یافتند و یکی از عادات آن مرد رشید این بود که در خواب فشار دندان (دندان گرچه) داشت. یکی از زنان اغیار (غیربهائی) که به هوای رقابت با منیره بدان محفل عضویت یافته بود دختر همان بود که شرح رفتار سیاسی و گفتار دیپلماسی با عکس پدرش در فلسفه سوم به قلم آقای نیکو درج شده این خانم از ارث پدر طبع شعری داشت و برای فشار دادن دندان آن مرد زن پسند دو بیت زنانه ذیل را سروده آن مرد را با خود موافق نمود

(دو بیت)

دل خونین من است اینکه همی می خاید رشته عمر من است اینکه به هم می ساید
قدری آهسته بسوزان که بود مخزن حب تو که از فرط غرور هیچ ندانی رب و رب

(رباعی)

گفتم که بیا محترم اندر بر من بنشین و بگوی حرفی از دلبر
گفتا که گمان کنی که من آبادم مانند تو بر باد بود بنیادم

فوت عبدالبهاء

نگارنده در طهران بود که عبدالبهاء عباس در سنه ۰۳۴۰ هجری فجاتا درگذشت در حالیکه خودش و بستگان و اتباعش ایدا انتظار مردن او را نداشتند واین مرگ به قدری بر همه واز همه بیشتر بر خودش ناگوار بود که از وصف خارج است زیرا او وعده هائی داده بود که یکی از آنها وفا نشد و بر مریدانش ناگوار بود که ببینند او مرد و خدا به یکی از مواعیدش اعتنا نکرد دیگر نمی دانستند که مواعید سابقه اش هم مثل این مواعید بود او هرچه در دنیا گفت بر خلاف آن شد منتها چشم نبود که ببیندو گوش نبود که بشنود او وعده داده بود که امریکا داخل جنگ نمی شود شد- او وعده داده بود که مشروطه ایران برقرار نمی گردد به سبب اینکه دست علماء در کار است ولی بر قرار شد. او وعده داده بود که



محمد میرزا پادشاه عادل و منصوص کتاب اقدس است و بهائیان لازم است از او اطاعت کنند ولی او ظالم و مخلوع و بی پایه از کار درآمد. او وعده داده بود که از خاندان قاجار سلاطین با اقتدار برخیزند و مخالفت ناصرالدین شاه را جبران نموده مروج بهائیت شوند ولی نشدند و حتی منقرض گشتند. او وعده داده بود که سلطان روس ملک الملوک گردد نشد. او وعده داده بود که روس برای ایران فکری دارد و انگلیس هم فکری دارد- خدا هم فکری دارد و مریدانش تعبیر می کردند که خدا یعنی عبدالبهاء و گمان می کردند او با امریکا یا آلمان یا دولت دیگر بند و بستى دارد و فرداست که سلطنت ایران را به خود یا برگزیدگان

عباس افندی - ع ع

خود تخصیص می دهد ولی مرد و فکرش به جائی نرسید بلکه اصلا معلوم نشد که این خدا چه فکری داشته؟ او وعده داده بود بغار داردائل به دست اجانب افتد برای اینکه پدرش آن یا نقطه الواقعة بین شلطي البحرين را تهدید کرده و آن یا ارض الروم نسمع فيك صوت اليوم گفته ولی نشد(در حالیکه عبارت هم از محمد بن طلحه استراق و تحریف شده زیرا اصل این عبارت از ابوسالم محمد بن طلحه شافعی است که می گوید در آثار قیامت- و تهدم حصون الروم و یصبح فی

نواحیها البوم)وبهائ آن را در کتاب خود بدان صورت که ذکر شد آورده وعبالبهاء محقق دانسته حتی در جنگ بین المللی بین شوقی و تلامذه بیروت شرط و شرط بندی شده وحضرات خوشحالی ها کرده اند که داردانل فتح شد وعثمانیان از میان رفتند وپس از چند روز دروغ بودن آن وبور شدن شوقی محرز گشته باری با همه این وعده ها که درهر لوح نوشته وبرای هر شخص و جمع ودرهر قضیه خصوصی و عمومی داده شده و عکس العمل آن بروز کرده بود باز گوسفندان منتظر بودند که چون عبالبهاء وعده داده است که به عشق آباد سفر کند ودر مشرق الاذکار آنجا پیشنمازی نماید و وعده داده است که بیت العدل بسازد وگفته است تا بیت العدل برپا نشود از دنیا نمی روم و وعده داده بود که به هندوستان سفر نماید وبسیاری از این وعده ها داده بود لذا باید حتما زنده بماند تا این مواعید مصداق یابد خصوصا بعضی از آنها که به کلمه (هذا وعد غیر مکذوب) مصرح شده بود این بود که چون تب عارضش شد وطیب آمد وخدا را انجیکسیون کرد و یکشب کسالتش تخفیف یافت و شب دیگر بی خبر خداحافظی نکرده در را آهسته پیش کرد و از عالم خاک به قول طهرانیان زد به چاک یارانش گریبان چاک کردند وبستگانش خاک بر سر ریختند که(بودی تو خدای محی و مردی آخر ای تازه خدا چرا جدائی کردی؟)وعجب اینکه با انجیکسیون هم مخالف بود وبلاخره تن به آن درد داد ولی چاره هم نشد وازاین است که در خطاب به بعضی از مخالفین و انجیکسیون که به طور اجبار با آن موافقت کرده اند رباعی ذیل گفته شده وما مزاحا برای تفریح خوانندگان درج می کنیم.

(رباعی)

یادت باشد که جامه ات در کردند یک عضو زاعضای تو را تر کردند

کردند براو فرو یکی میل دراز هی گفتی سوخت هی فروتر کردند

حالا چه دروغها به او بستند بماند خلاصه این که با این مرگ ناگهانی دروغی نبود که انتشار ندهند وهمه را منیره خانم عیالش که دختر سید تیمچه ملای اصفهانی است وتامام حیلہ های آخوندی را بلد بوده ودر نزد این آخوند متجدد استادتر شده انتشار می داد. از آن جمله چیزی به خودم گفت این بود که سرکار آقا ده روز پیش از صعود! فرمودند به شوقی افندی تلگراف کنید از لندن حرکت نماید وگرنه به جنازه من نخواهد رسید! من هم از روی سادگی و صداقت این

دروغ او را از قول خودش در کتاب تاریخشان درج کردم ولی جزوه اش که به حیفا رفت گویا همه اهل حرم بر منیره هجوم کرده بودند که این چه دروغی است که گفته اید لهذا او به من نوشت این جزوه را عوض کنید و پنج لیره هم برای خرج آن به برای برادرش سید یحیی^{۵۱} به مصر نزد من فرستاد و بر یقین من افزود که درهر قضیه دروغی می سازد اگر مدعی پیدا نشد انتشار می دهند و در اغنام دور از مرکز موثر می شود و اگر مدعی پیدا شد آنرا منسوخ می سازند و اگر خیلی رسوا شد شانه خالی کرده مبلغ و مروج و واسطه را تکذیب می کنند چنانچه در قضیه محفل حریت نسوان کردند و هزاران نظیر آن هست که ذکرش موجب تطویل است.

اما غرض اصلی منیره خانم این بود که مخالفتی که با لوح بیت العدل بها کرده از دوش خود افکنده برگردن خود عبدالبهاء اندازد زیرا بهاء می گوید (قوله) درهرمدینه از مدائن ارض به اسم عدل بیته بنا کنند و در آن بیت العدل عدد الاسم الاعظیم از نفوس زکیه مطمئنه جمع شوند. تا آنجا که می گوید و همچنین در نفوس و حفظ ناموس و تعمیر بلاد و السیاسة التي جعلها الله اسالبلاد وحرز اللعباد ملاحظه کنند الخ و شاید این حرف بیت العدل در صدها موضع و موقع از قلم بهاء و عبدالبهاء تکرار شده و نیز تصریح بر تصرف در سیاست شده برخلاف آنچه می گویند ما در سیاست دخالت نداریم و عباس در بعضی الواح برای انصراف افکار و ابصار و اغفال اغنام و انام نوشته است که در سیاست دخالت نکنید!

طرد الباب یا طرد البهاء

شاید اغلب ندانند که (عددالبهاء) که در این لوح نوشته مقصود چیست پس باید دانست که عبدالبهاء یا الف همزه آخرش اگر گرفته شود مطابق حساب اجد که یادگار عهد دقیانوس است نمی شود ولی میرزا خدا نه (۹) را طوری استعمال کرده که بی قافیه نهانده است زیرا در ابتداء که می خواست خود را بهاء معرفی نماید و جرات نداشت که تصریح کند و نمی دانست که همزه بهاء هم معدود است دو و پنج و یک را به این صورت امضاء می کرد (۱۵۲) دو کنایه از باء و پنج کنایه از هاء و یک کنایه از الف یعنی (بها) بدون همزه و گذشته از اینکه این امضا رقومی بدین صورت دو و پنج و یک خوانده نمی شود یکصد و پنجاه و دو خوانده می شود و از موضوع و منظور بهاء نیز خارج می گردد به علاوه غلط هم

^{۵۱} آن سید یحیی هم بقول سید محسن اساسی که از حیفا آمده و نقل کرده بود این ایام از کیش بها برگشته و شوقی امر باحباب داده که با او ملاقات نکنند و سید محسن هم از طرف محفل مامور شده که دیگر قضیه را بازگو نکنند!!

هست که همزه بهاء را حذف کنیم چنانچه خودشان هم نتوانستند حذف کنند وبلاخره قائل شدند که باید حساب شود ولی عجب در این است که یکدفعه دو و پنج و یک را جمع کردند شد نه در حالتیکه همه آدمها چون ۱۵۰۲ را جمع کنند می شود هشت اما حضرات آن سه عدد را از زیر الواح برداشته حاصل جمعش که به عقیده ایشان نشد بروند بر بالای منشاء آت و منشاء افتخار خود کردند و حتی سردر خانه و مغازه را به عدد نه تزیین نموده متبرک می دانند؟ خودش آنرا منشا اعداد قرار داده مدار دین خود را بر آن نهاده امنای بیت العدل را هم نه نفر قرار داده تا از تعادل به اسم خودش خارج نباشد و اخیرا منشا افتخار یکی دو مغازه شد که بدون تناسب عدد(نه) را بر آن نصب کرده اند در حالیکه در عدد خصوصیتی نیست و اگر باشد باید(بز) و (جو) نیز مبارک باشد که در عدد (نه) است.

عجیبتر از نه «۹» نوزده «۱۹»

عدد نوزده از مخترعات باب است و بهائیان حتی صدق زنان را بر روی آن قرار داده در شهرها نوزده مثقال طلا و در دهات نوزده مثقال نقره معین کرده تجاوز آن را از پنج مرتبه که نود و پنج عدد است جایز نمی دانند و همچنین عدد شهر را که باب بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز قرار داده بطوری نزد اهل بها مقبول افتاده که بدان افتخار می نمایند ولی ما یقین داریم که فلسفه آن را نمی دانند و شاید تنها بهاء و عبدالبهاء این فلسفه را دانسته اند که با وجود استقلالی که هوس داشته و بسیاری از نصوص کتاب بیان را کان لم یکن انگاشته اند از این یکی دل برداشته و اخیرا تقویم بهائی برشهور(ماه ها) نوزده گانه همه ساله طبع و نشر می شود! فلسفه نوزده ماه و نوزده واحد بیان که واحد بر نوزده بایست و نوزده مثقال سیم و زر در مهر زن و سایر اعداد نوزده همه و همه برای اینست که خود را طرفدار مسیحیت شمرده دین خود را از مآثر قرن نوزدهم مسیحی قلمداد کرده باشد اما اگر فلسفه نوزده پرستی این باشد باز لازم نمی نمود که یک چنین تقسیمات رکیک بی معنی برای روز و ماه قرار داده خود را در نظر دانشمندان بلکه کودکان سبقخوان مفتضح سازند چه این تقسیم به قدری غلط است و بی معنی است که به هر جای آن نظر کنیم رکاکتی را دربر دارد زیرا اگر مقصود شهر ماه های قمری باشد که بدیهی البطلان است بسبب اینکه قمر را مدار معینی است که هر ماه به سی یا بیست و نه روز هلال و محاق آن در آسمان وزمین محقق گشته حسابش برای عارف و عامی یکسان و به عین عیان مشهور و خاص و عام است.

پس بدیهی است که این تقسیم را شمسی قرار داده آن هم اتفاقا غلط است زیرا سیر شمس هم در بروج دوازده گانه (حمل و ثور الخ) مسلم و محقق و تغییر ناپذیر است و آنهم برسی و بیست و نه روز منقسم است پس این تقسیم نوزده گانه از راه شمسی هم خطاست حتی در این تقسیم نوزده گانه طوری هم نیست که در سال خمرسه قدیم از میان رفته باشد و ۱۹ ماه متضمن تمام ایام که تقریبا سیصد و شصت و شش روز است بلکه نوزده ماه و نوزده روزی سیصد و شصت و یک روز می شود و پنج روز زائد آمده در نتیجه خود باب هم ناچار شده که اسمی برای آن پنج روز پیدا کند و آنرا ایام هاء و ایام زائد نام نهاده با اینکه باید ۵ روز مغضوب میرزا خداواقع شده باشد که از اعداد شهر معزول و اخراج شده بالعکس مورد مرحمت شده میرزا آن را ایام عطا و فیض قرار داده پس تا اینجا معلوم کردیم که هنری از این شهر و ایام و تقسیمات باب و بهاء بروز نکرده حتی به قدر تقویم نویس های ایران که توانستند خمرسه مسترقه رادر ماه های فروردین و اردیبهشت الخ مستهلک کرده ششماه را سی و یک روزه و یکماه را بیست و نه قرار داده حساب روزهای سال را بی کم و زیاد به دست مردم دهند این میرزا خدا و مبشر با مکذّبش باب آن قدر هم نتوانسته اند که از اوجیه و الهامات آسمانی (یازیر زمینی) بهره به مردم برسانند اما از این به بعد دقت شود که نه تنها فیضی از این ایام و شهر و تقسیمات نوزده گانه عاید نشده بلکه یک ضررهای خیلی بد و رکاکتهای خیلی شدید متوجه این تقسیمات است که ذیلا اظهار می شود.

آیا باید رعایت فصول رابعه (بهار، تابستان، پائیز، زمستان در این شهر ماههای نوزده گانه که گفتیم شمسی است شده باشد یا نه؟ اگر باید چهار فصل تمام وارد رعایت شده باشد به قدری حساب ماه های نوزده گانه غلط و نارساست که مافوق آن متصور نیست! زیرا در فصل آن عبارتست از نه ماه و نیم که نیم ماه آن هم نه روز نیم است و اگر این دو فصل را هم تقسیم کنیم بردو فصل دیگر هر فصل عبارت می شود از چهار ماه و سه ربع ماه بهائی! و چون ماه هم نوزده روز است سه ربع ماه قابل تقسیم نیست چه اگر ماه بیست روز بود سه ربعش پانزده روز می شد ولی چون نوزده روز است تقسیم سه ربع آن می رود روی ساعت و دقیقه و ثانیه و آن و باز هم تقسیم صحیح از آن بیرون نمی آید با این فلسفه و تقسیمات

عجیبه آقای میرزا خدا سخن مبشر یا مکذب خود (حضرت باب) را ترویج نموده و سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز تقسیم کرده.

آری فقط می توانم که چون دعای سحر که از ادعیه اسلامی است مشتمل بر اسماء مقدس الهیه است که اول بهاء (ولی نه هر بها) و آخرش علی واعلی (ولی نه رب علی) است آقایان آن اسامی را گرفته و بر روی آن تقسیمات سال و ماه و ایام را ساخته ماهها را بدینگونه موسوم کرده اند که این هم یک معایب دیگر را دربر دارد که یکی از آنها استراق ادبی است (دزدی) و دیگر ایرانی را مجبور ساختن بر استعمال کلمات عربی و دیگر اطاله سخن آنهم بیهوده و به طوری که در جدول ذیل شناخته شده.

وعجیبتی از همه این که عین آن اسماء که برای ماهها قرارداد شده اند برای روزها همان را معین کرده اند و آن قدر قریحه و ذوق نبوده که اسامی دیگری پیدا شده باشد! و نتیجه این شده که ملاحظه می شود.

جدول ماههای نوزده گانه بهائے

۱- شهرالبعثه ۲- شهرالجمال ۳- شهرالجلال ۴- شهرالعظمة ۵- شهرالنور ۶- شهرالرحمة ۷- شهرالكلمات ۸- شهرالكمال ۹- شهرالاسماء ۱۰- شهرالعزة ۱۱- شهرالمشيئة ۱۲- شهرالقدرة ۱۳- شهرالعلم ۱۴- شهرالقول ۱۵- شهرالمسائل ۱۶- شهرالشرف ۱۷- شهرالسلطان ۱۸- شهرالملک ۱۹- شهرالعلاء

همچنین روز اول هر ماه يوم البهاست و دوم يوم الجمال آخر و خنده دارتر اینکه عدد سال را هم باید به حساب ابجد حروفی را پیدا کرد و آن سال را بدان حروف مرکبه نامید؛ مثلا امسال که ما به تالیف این کتاب مشغولیم سال نودم از طلوع باب است؛ (یعنی نود سال است که باب را بعضی از خدایان روی زمین مبعوث کرده و سرا و جهر او را و گاهی جانشین او ازل را در قبرس و گاهی موعود مصنوعی کتاب او (بها) یا من یظهره الله ساختگی رادر عکا مدد داده اند تا امروز که از پانزده هزار نفر مومنین دوره باب بهشت نه هزار نفر مومنین بهاء متنازل شده اکنون که سال نودم است باید عدد نود را ترکیب حروف هجائیه به حساب جمل پیدا کرد فرضا (سل) آری امسال سال اهل بهاست پس باید امروز که روز ۲۵

آبانماه از سال ۱۳۱۰ شمسی و روز ششم است از شهر رجب ۱۳۵۰ قمری می شود ۲۴۱ از سال حاضر و مطابق می شود با روز سیزدهم از ماه دوازدهم بهائی باید بنویسیم.

تحریرا فی یوم العلم من شهر القدره من سنه السل من سنین البیان؛ اما چون بهائی نیستیم می نویسم (۱۰/۸/۲۵) یا اگر مسلمان متعصب باشیم می نویسیم (۶ شهر رجب ۱۳۵۰) اکنون خوب فکر کنید ببینید آقایان باب و بهاء در همین تاریخ و تقویم ما چه کرده اند؟! و باز هم با سهولتی که من حسابرا به دست شما داده ام نیست من دو سه ساعت چندین تقویم را آورده و از روی آنها روز و ماه بهائی را با زحمت تطابق بآنها پیدا کرده عربی هم بلد بوده ام و بدان شکل دراز چون روده... بیرون آورده در معرض نمایش گذارده ام ولی خدا نکند کسی یک تقویمی از تقویم آدمهای دنیا را نداشته باشد یا با الفاظ عربی آشنا نباشد در آن صورت اگر شما سه روز بنشینید برای پیدا کردن اسم یکروز از روزها یا ماهها و سالهای بهائی عاقبت موفق نخواهید شد. اگر باور ندارید بسم الله بالبدیهه بگوئید یوم الکمال من شهرالعظمه من سنه البول- روز چندم از ماه چندم و از سال چندم از ظهور بهاء بوده است؟ و چگونه می توان آنرا با ماه و سال مسیحی یا اسلامی تطبیق داد؟

اینجاست که باید باور کنیم که میرزا خدا جز عداوت با ادبیات و تاریخ و اخلاقیات و همه مقدرات بشر عموما و ایران خصوصا هیچ کاری نداشته فلعله الله علی کل من بدء بالسرقه والبدعه و ختم بالحیله والخدعه.

عقبه ششم

خصائص شوقی افندی

شوقی افندی در ماه رمضان ۱۳۱۴ هجری از ضیائیه خانم دختر بزرگ عبدالبهاء متولد شده و با داشتن ماه و سال و تقویم مخصوصی که اشاره شد تا کنون نتوانسته اند روز ولادت او را در میان شهر و سنین بهائی پیدا کنند لذا به همان شهر رمضان اسلامی و سال هجری قناعت کرده اند شوقی افندی از قد و قامت و چشم و صورت وجه من الوجوه شباهت به پدر میرزا هادی شیرازی ندارد و از هر حیث خصوصا از چشم شباهت کامل به بهاء و عبدالبهاء دارد سرمایه بهاء و

عبدالبهاء فقط همان چشم فتان بود که ادباء آنرا توصیف کرده اند و مخصوصا چشم بهاء و عبدالبهاء مطابق این شعر عرب بود(بیت)

عیون عن السحر المبین تبین تا آنجا که می گوید مراض صحاء ناعسات یواقط الخ

ناعسات چشم نیم خواب را گویند و اگر در چشم بهاء از روی عکسی که در فلسفه نیکو طبع شده و سیاه قلم عریانی که در این کتاب است نظر کنید معنی ناعسات را می یابید اما آیا این چشم کافی است برای خدائی او؟ ابا زیرا هزاران دختر عرب و پسر عجم با چنین چشمی دیده شده و دارای هیچ خصوصیت دیگر نبوده اند مانند بهاء و عبدالبهاء فقط تفاوت در این است که کسان دیگر چشم ناعس خود را باعث بدبختی مردم نساختند و اینان ساختند و از این رو چشمهای اینان باید گفت اگر از آب تهی است به آتش فتنه پر است.

مجملا شوقی وارث چشم و صورت و قد و قامت عبدالبهاء است نه میرزا هادی و این سخنی است که ما در ایام معاشرت بایان می گفتیم و لذت می بردند ولی امروز قطعا از این حرف عصبی شده تصورات دیگر خواهند کرد و حال آنکه مقصد آن روز و امروز ما یکی بوده و هست.

مجملا منبع اطلاعات مرحوم ابن اصدق ایادی که بر اثر همین حرفها قدری منفور حضرات بود می گفت والده شوقی افندی اطمینان داشت که پدرش عباس این فرزند دلبنده را محروم نمی گذارد و چند دفعه خواهش کرد که در حق او وصیت نامه بنویسد ولی افندی به آن مدارکی که قبلا به دست مریدان و مبلغین خود داده بود و با نصوص صریحه پدرش نمی توانست خواهش این دختر را مجرا دارد به دفع الوقت گذرانید و از طرفی هم می ترسید که میدانی برای برادر غصن اکبر باز شود و با آن وصیت و کتاب عهد صریح بهاء الله که غصن اکبر را بعد از اعظم منصوص کرده جولانی کند و لهذا هر روز گوشزد مریدان می کرد که میرزا محمد علی غصن اکبر از امر بهاء مرتد و منحرف است و درباره او امیدی نداشته باشید.

با آن کینه شدیدی که میرزا عباس با برادر و برادر زادگانش داشت این زمینه را خوب درست کرده و امر به تمامه بر مریدان متشبه ساخته بود که گویا میرزا عباس خودش معتقد و برادرش بی اعتقاد به بهاء است در حالتیکه هر دو به یک قسم به او معتقد بودند و پدر خود را یکسان شناخته بودند و هر دو می دانستند این خدا برای کلام خدا کار می کند.

اما مادر شوقی چون طفره پدر را دید مطابق ابن اصدق و چند تن دیگر از اقارب خودشان نشست به مشق الواح و شبیه نویسی به خط پدر و این یکی از فنون این عائله بوده و هست که بر اثر نان مفت و بی کاری دایما مشق الواح نویسی و انشاء و شبیه نویسی می کنند چنانچه دوازده سال بهاء به مشق آیات مشغول بوده تا از حیث خط و انشاء مانند سید باب چیز بنویسد و چه بسا الواح و توقیعات باب را که بر ضرر خودشان بود محو کردند و چه بسیار الواح و آثار جعلیه که به خط و قریحه خود انشاء و تحریر و منتشر کردند و بر بایان به نام باب تحمیل نمودند نیز بعد از بهاء عبدالبهاء این کار را نسبت به الواح پدرش انجام داد و حتی بعضی دیگر ساخت و به خرج اغنام داد و شوقی افندی هم از روز فوت عباس افندی تا کنون مشغول همین کار است و هر روز می نویسد به ایران که الواح اصل را (آنها که به خط عبدالبهاء است) بفرستید باید در مرکز باشد و از آن جمله یک موقعی که چهل لوح اصل در آن بوده است و حتی از جنبه مادی صدها تومان قیمت دارد به سبب تزئیناتی که شده از مال شخص من دزدیده شده که مدارک تاریخی دارد و عجالتا او تصریح اسم سارق و واسطه آن که یکی از زردشتیان است خودداری می کنم و اگر بدست نیاید شاید به عدلیه مراجعه کنم.

ویکی از اشخاص که چندی در این کار شبیه نویسی بوده میرزا حبیب الله عین الملک^{۵۲} که در ابتدا منشی عباس افندی بود و همین که افندی دید خط او به قدری به خط خودش شبیه شده که نمی توان تشخیص داد بر او غضب کرد و او را از خود دور ساخت و پدرش آقا محمد رضا قناد شیرازی^{۵۳} واسطه شد تا گفتند توبه اش را قبول کرده ایم و نیز منشی دیگری میرزا فیض الله صبحی است که سه سال منشی بود و تعمد بر شبیه نویسی می کرد و این ایام از آنها روگردان شده حکایتها از تقلیبات عباس افندی و عائله اش نقل می کند و شاید بیش از هزار نفر در طهرانند که در مجالس عدیده آن حکایات را از صبحی شنیده اند خلاصه او نیز خطش بر اثر شبیه نویسی به خط میرزا عباس شبیه است و نیز منشیان حضور

^{۵۲} پدر امیر عباس هویدا.
^{۵۳} پدر بزرگ امیر عباس هویدا.

که از آن جمله پسرهای زین المقریین یعنی شیخ زین العابدین نجف آبادی باشند هم شبیه می نویسند وهم شبیه انشاء می کنند چندان که تا مدتی پس از مرگ الواح صادره به انشاء ایشان بود و امضای خواهر افندی ورقه علیا و هنوز هم نصف منشء آت از ایشان است به امضای شوقی افندی ونیز شبیه نویسی بهائیان به خط مخالفین خود را از امور حتمیه است برای احتیاط خلاصه مادر شوقی افندی نشست به شبیه نویسی و در اواخر ایام چنان شده بود که احدی خط او و پدرش عباس را امتیاز نمی داد مگر اینکه خودداری داشت از اینکه خطش بدست همه کس بیافتد یعنی می نوشت ومی شست چنانچه جدش بهاء را گفتند چرا این آیات که بر شما در بغداد نازل می شود به شط می ریزد و گفت این هم از فیوضات سماویه است که سهم و نصیب ماهیان دجله است.

شوقی افندی ولی امر شد

وان امرالله کان مفعولا چهل روز از فوت افندی گذشت وایام عزا منتهی گشت وهنگام شادی و دامادی شوقی رسید شوقی واما ادریک ما شوقی؟ همان شوقی که اگر تمام نسبتهای قبل از بلوغش با وجود شواهد و امارات کذب باشد امور بعد از بلوغش صدق ثابت است زیرا صدها تلامذه بیروت که ناظر بوده اند حاضرند بگویند که او در بیروت تحصیل نمی کرد و تنها آرزویش این بود که در حوزه تیاتر بلیط فروش خانم ها باشد و تنها توجهش این بود که قلب خانمی را متمایل کرده با او بر قصد و بالاخره بر اثر اینگونه تحصیلات از امتحانات تحصیلیه مدرسه باز مانده ساقط و رفوزه شد و در دستش گال (جرب سودا) پدید گشت و تا مدتی معالجه می کرد وبا دستکش جیر می گشت.

شوقی افندی و پدرش سفلیس داشتند.

در این مورد سند غیر قابل انکاری موجود است که از نظر می گذرانیم:

... بایسته بود که درباره شوقی و پیروانش بیشتر سخن بگویم ولی از آن چشم می پوشم و بسنده می کنم به چند رج از نامه ای که یکی از خویشاوندان نزدیکش درباره ی او در پاسخ چند پرسشی که کرده بودم نوشته است. عکس آن نوشته را از چشمتان می گذرانم وبآن که از من



خواهش کرده که این سخنان را آشکار نکنم ولی چون بایسته می دانم، گوش به فرمان او ندادم. این راهم بگویم که بسیاری از سخن ها و رازها درباره ی او نزدیکترین خویشاوندانش به من نوشته اند و مرا سوگند داده اند که آنها را در جایی بازگو نکنم از آنها چشم می پوشم، اینک در این چند رج باریک شوید و خودتان داوری کنید و دیگر درباره ی این مرد چیزی از من نشنوبد.

حبیب روحانی نامه نامی مورخه سیم شهر ماضی چند روز قبل و اصل و از اطلاع بر صحت و سلامتی و جودات زکیه انبساط و مسرت حاصل آن چه از (ناخوانا) مرقومه بود ملاحظه شد گویا در سایر جهات کشور به موجب اخبارات واصله به وی این جهات تلقیناتی شده به هر حال نظر به ملاحظه کلمه مصطلحه حکمت اقرب به مصلحت بود که ذکر نمودید اید و لزومی هم ندارد. آن چه از آقای رئیس مجموعا مرقوم بود از مردی ایشان مرقوم و استغفار نموده بودید این جانب اعاده ذکر این اذکار را خوش ندارم ولیکن هم ذکر نمایم به خواهش آن حبیب است و آن چه اظهار شود ذکرش را محرمانه باشد این شخص زیر کوتاه بالا می باشد و بسیار عصبی المزاج است جسما نه ضعیف و نه فربه و محرمانه ذکر شود به مرض سلفیس مبتلا است و این مرض خبیث را از مرحوم والدش (پدرش عباس افندی عبدالبهاء) گرفته.^{۵۴}

و اگر چه این را یکی به روحی افندی پسر خاله اش نسبت داده ولی مناقاتی ندارد زیرا همه از خاندان عصمتند!! شوقی و ما ادریک ما شوقی؟ همان شوقی که آکسفورد هم مانند بیروت موفق به دیپلم نشد و همان شوقی که رفیق کلاشش گفت چرا توجه در به تحصیلات خود ندارید؟ گفت: تحصیل برای چیست؟ مقصود از تحصیل مدرسی حصول نان است و نان من پخته و آماده است! و همان شوقی که فقط یکبار در مجلس شانزده نفری لندن خواست صحبت کند میسر روزنبرک وسط نطقش برخاست و گفت عزیزم شوقی بنشین مردم میل ندارند حرفهای شما را بشنوند و خوابشان برده است و آن پیرزن هفتاد ساله رشته از دست او گرفته خودش صحبت کرد- و همان شوقی که

گر نویسم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

همان شوقی از طرف لندن با یک خانم انگلیسی که می گفتند مامور خدمت آقا زاده است!

^{۵۴} فضل الله مهندی، صبحی، پیام پدر ص ص ۳-۲۰۲.

وارد حیفا شد و بر کرسی خلافت بی چون و چرا فرو نشست آری چون دنیا دنیای فورمالیته (ظاهر سازی) است فورمالیته را این طور ترتیب دادند که چون هنوز دنیا اقتضای بیت العدل ندارد آقا این آقا زاده را جانشین کرده اند و او را ولی امر (همان ولی که ذکرش هم ممنوع بود) کرده اند و او را رئیس لایعزل بیت العدل قرار داده اند (همان بیت العدل که دنیا اقتضای آن را ندارد این آقا رئیس آن شده!) و امر کرده اند که حقوق الله یعنی صدی نوزده مالیات بابی گری فقط به شوقی داده شود و تمام خانمها و مدارس که با پول افراد خریده شده به ملکیت او درآید چنانکه مدارس تربیت درآمد! خلاصه به مجرد ورود به حیفا تلگرافا این آواره را با فاضل مازندرانی میرزا اسدالله به حیفا طلبید و من چند روزی تامل کرده شبی در منزل میرزا عبدالحسین نعیمی منشی اول سفارت انگلیس محفلی داشتیم ایشان پرسیدند چرا به امر ولی امر حرکت نمی کند؟ گفتم: حاجی امین تعدی در تادیبه پول خرجی دارد من هم از مال خودم اندوخته ندارم. ایشان گفتند به ولی امرالله راپورت دهید لهدا باهم تلگرافی تنظیم کرده روز دیگرش محرمانه به شوقی افندی مخایره کردیم پس از چند روز تلگرافی به حاجی امین رسید که وسائل حرکت آواره را فراهم کنید این تلگراف مهمه در بهائیان انداخت و معجزه بزرگی شد که شوقی غیب می دانسته که تامل آواره بر اثر تعدی امین است « و فراموش نمی کنم که با نعیمی به هم نگاه می کردیم و می خندیدیم و آن گوسفندان خدا اصرار بر حرف خود داشتند که عجب معجزه شده خلاصه بر اثر این معجزه که مسطوره تمام معجزات است از باب و بهاء و عبدالبهاء و ازل و ناقض و هرکه آمده یا از بعد بیاید در این مذهب بالاخره جان از تن امین یا سیصد تومان پول از کیسه او بیرون آمد و با پسر ابن ابهر که حالیه به دکتر عبدالرحیم ایادی موسوم است مسافرت کردیم. (پزشک خصوصی آریامهر)

بادکوبه و تفلیس و باطوم

در بادکوبه فقط چند روزی برای ملاقات احباب ماندیم و هنوز الواح وصایای عبدالبهاء را ندیده بودیم. در بادکوبه بودیم که آنها رسیدند و دیدیم معرکه است افساری برای اغنام درست کرده اند فوق العاده خنده دار یکجا از صفحه سوم شروع می شود وسط مطلب یعنی معلوم نیست اول و دومش چه بوده و کجا رفته در لوح دیگر وسط صفحه ده دوازده سطر حک شده و سیاهی خط اصل هنوز در آن باقیست و بر روی لکه سیاه کلمات دیگری به خط ضیائیه مادر شوقی نوشته شده



خلاصه از هماندم فهمیدم چه خبر است و معلوم شد الواح وصایا هم متناسب با سایر الواح واحکام است و اساسا معلوم شد خلافت عباس افندی و الوهیت میرزا حسینعلی بلکه اصالت باب همه چنین بوده یعنی بر اثر پیدا شدن یک عده مردم چشم و گوش بسته ایست که مولاشان آنها را غنام خوانده^{۵۵} واغنام نباید بیش از این بفهمد مجملا بدون چون و چرا سر تاسر بهائیان سیادت شوقی افندی را مطیع شدند و ما از بادکوبه به زودی حرکت به تفلیس کردیم سفر اول که من به تفلیس رفته بودم تقریبا هشت سال قبل از این سفر خاندان احمد اف میلانی در آنجا بودند و اقلا ده بیست نفری از کارکنان آنها از حمال و بقال و دلال تظاهر به بهائیت می کردند ولی در این سفر دیدم بطوری فاتحه بهائیت را خوانده اند که در همه تفلیس بهائی عبارت بود از دو نفر ارمنی با زنهایشان و یک نفر مشهدی محمد علی گنجوی چنانچه عکس ذیل مشاهده می شود.

- ۱- آواره ۲- دکتر ایادی ۳- عباسقلی اصغر زاده که مرحوم شده ۴- انیس ارمنی که حالیه در طهران است و بهائی نیست
- ۵- زنش که پهلوی آواره نشسته و آن روز هم بهائی نبود ۷۰۶- اسادر ارمنی و زنش ارسنیک که نمی دانم بهائی و زنده اند یا نه ۸- مشهدی محمد علی پیرمرد گنجوی که این گوسفند تمام عیار است.

باری در تفلیس به سبب کسالت رفیق طریق یکماهی توقف شد و سپس به باطوم رفته در آنجا دزدی به ما زد و نگارنده شنیده بود که شوقی افندی برگشته به اروپا و در فلسطین نیست لذا فسخ عزیمت نموده به بادکوبه برگشت و در بادکوبه بهائیان به هر وسیله بود مرا نگاهداشتند.

تیاتر مایل اف!

پوشیده نیست که هنوز عبدالبهاء زنده بود که بالشویکی روسیه قوت گرفت و در چند لوح می گوید فتنه بالشفیک (بالشویک) چنین و چنان است ولی اخیرا دید که اینها بر خلاف انتظار او پیشرفتی کرده اند و دوستانش در روسیه آخر روز به او راپرت می دادند که چنین و چنان شده لذا دستور داد که مبلغ بفرستد به مسکو به مصادر امر تفهیم نمایند که ما هم بالشویک هستیم منتهی ما می خواهیم از راه مذهب اشتراکی را مجری داریم و شما از راه سیاست مجملا سید مهدی گلپایگانی همشیره زاده میرزا ابوالفضل را نامزد کردید در اینجا دو نکته باید متذکر شد اولاً چرا سید مهدی را انتخاب کردند؟ اهل بهاء مردم عجیبی هستند که هر کس یک هنر و نطق و قلمی نشان داده گمان می کنند بز و میش و مرغ و خروس منسوب به او هم باید دارای همان خصائص باشد و پیوسته نظرشان بدان خاندانست فرضاً از بهاء و عبدالبهاء هنری دیده باشند یا آنها به خیال خود هنرمندشان شناخته باشند تصور میکنند خواهر و دختر و دختر زاده و نوه و نبیره او بلکه نوکر و چاکر و خادمه او هم دارای همان خصائصند بلکه اگر یک عرب بدوی هم از بیابان عکا آمده باشد اسم عکا را که شنیدند می دوند و اگر بفهمند که او اساساً اسم بهاء را نشنیده و نمی شناسد استعجاب می کنند زیرا به او هام خود تصور کرده اند که نور بهاء تمام اقطار عکا را گرفته بود و نمی دانند که بهاء از ترس مردم و اخیراً از بیم رسوائی که مردم ببینندش و نقائص بشریه را اکمل از سایر افراد در او مشاهده کنند خودش همیشه در خلوتسرا بود و اولاد خود را به مسجد و مجامع مسلمین می فرستاد که نسبتی جز اسلامیت به او داده نشود ولی آن گوسفند خدا که در گوشه دنیا افتاده بود چنان افسون به او دمیده بودند که گمان می کرد عرب عکائی هم دارای نورانیت میرزای نوری است (همان نورانیت که خود میرزا هم فاقد آن بود)...

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفه مذهب باب و بها را خوب شناخته اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلاد حکم همان گوسفندانی را دارند که مطیع اراده جویان خودند والا سایرین نیکو تمیز داده اند که می گویند اگر کتاب بیان باب و مبین و اقدس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از رویه و تحقیقی است. اکنون این مرحله را به یک جمله از کتاب بیان و نص توبه نامه باب خاتمه می دهیم و به مرحله دوم وارد می شویم.

(کتاب بیان)

آبرومند ترین منشآت باب که خودش هم به آن اعتماد داشته و آن را ام الکتاب خود قرار داده و تقریباً ماسوای آن را برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بها می خواست آنرا هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد، محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او به هیچ وجه فهمیده نمی شود که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بهاء یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بهاء تمام حیل و خداع را به کار برد برای امحاء آن آثار و سبب دیگرش این بود که می دید کلمات باب به قدری مفتضح و نازیباست که با هیچ خال و خطاطی اصلاح نمی شود این بود که میل داشت محو شود و مردم نبینند که منشأ مبدا این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشد خودش شروع کرد به مشق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگوید در این نوع انشاء تعمدی به عمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بابدیه صادر می شود ولی پس از آن که پسرش عباس افندی بزرگ شد و دید دنیای امروز به این ترهات علاقمند نشده خود به خود این اوهام را معدوم خواهد ساخت لهذا پدر را از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی معقول تر باشد پیش آورد و همه را ان شا الله به جای خود خواهیم شناخت.

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود مردم به خودی خود می فهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انسانی را ایجاب کرد: ۱- جنون ۲- تعمد ۳- بی سواد و اشتباه نوعاً کلمات باب به کلمات شخص خواب زده و مخبط شبیه است و این حالت در توقیعاتش بیشتر و در کتاب بیانش کمتر

دیده می شود عقلای آن عصر قسمی از جنون در حالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان به او این را نتوانسته اند باور کنند و ما هم در جنون او نمی توانیم اظهار عقیده نمائیم. اگر چه از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مایخولیای مذهبی و فلسفی است در بسیار اشخاص به کم و زیاد دیده شده و کار را به جایی می رساند که خودش هم بعضی چیزها را در خود باور کرده خوابها می بیند و حالات عجیبه مشاهده می نماید و موید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصفهانیش را تا این اواخر به عنوان معجزات سید بیان می کرده است که او شبها خواب نداشت و همیشه یا چیز می نوشت یا فکر می کرد یا قدم میزد یا گریه می کرد یا ...

پس این حالات مجنونانه بر سرهم سبب می شود که کلمات او بی نظم و ترتیب بر روی کاغذ ترسیم و ترقیم شود اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس باید به تعمد او قائل شد که متعمدا خواسته است رویه انشا و تقریر و تحریر را تغییر دهد تا به عنوان اینکه (اینها آثار فطریه است و به کلمات بشر شبیه نیست) مردمی که هر سخن نفهمیده و مغلق و یا دو رو و سه پهلو را فوق العاده و منبعث از جهان دیگر تصور می کنند مخدوع شده به آن بگردانند و اگر این تصور را هم ضعیف شمیریم باید بگوئیم به قدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چهار قریحه اش سر می زده آنرا بهترین کلام و هر حکمی که به نظرش جلوه می کرده آن را مهمترین احکام تصور می کرده. طلیعه بیان!

(بسم الله الا منع الا قدس)

تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل ولا یزال به وجود کینونیت ذات خود بوده و هست ولم یزل ولا یزال به علو ازلیت خود متعالی بوده از ادراک کلشیئی بوده و هست خلق نفرموده آیه عرفان خود را هیچ شیئی الا به معجز کلشیئی از عرفان او و تجلی نفرموده به شیئی الا به نفس او از لم تزل متعالی بوده از اقتران به شیئی و خلق فرموده کلشیئی را به شانیکه کل بکینونت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت به اینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی بل متفرده و هست به ملیک الوهیت خود و متعزز بوده و هست به سلطان ربوبیت خود نشناخته است او را هیچ شیئی حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را به شیئی به حق شناختن زیرا که آنچه اطلاق می شود بر او ذکر شیئیت خلق فرموده است او را به ملیک مشیت خود و تجلی فرموده به او به نفس او در علو مقعد او و

خلق فرموده آیه معرفت او رادرکنه کلشیئی تا آنکه یقین کند به اینکه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قائم و او است محیی و ممیت و او است مقتدر و ممتنع و او است مرتفع و متعالی و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او و نبوده از برای او اولی به اولیت خود و نیست از برای او آخری الا باخریت خود و کل شیئی بما قدر فیه او به قدر شیئی بشیدیته و حقیق بانیه و به او (!) بدع فرمود خداوند خلق کل شیئی راو به او عود میفرماید خلق کل شیئی را و او است که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست و مقدس بوده کنه ذات او از هر بهائی و علائی و منزله بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی و او است اول لا یعرف به او است آخر ولا یوسف به او است ظاهر ولا ینم به و او است باطن ولایدرک به او است اول من یومن بمن یظهره الله او است اول من آمن بمن ظهر.

* (انتهی) *

راستی این جمله آخر که برجسته تر است خواندنی و خندیدنی است! دوباره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید می گوید: خدا اول کسی است که ایمان آورد به آنکسی که بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد شد و خدا ایمان آورده است به آن کسی که او را خدا ظاهر کرده است!! آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب می خواسته است چه بگوید؟ و آیا مرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر کدام است و چطور خدا به من یظهر الله و من ظهر ایمان آورده و می آورد باز در اینجا باید بگویم باب هم مانند بها به خدای دو آتشه بلکه سه آتشه معتقد شده یکجا خدا به مذاق او ظاهر کننده بشری است به نام من یظهر الله یا من ظهر و یکجا ایمان آورنده به آن بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا می دانند پس می شود سه خدا یکی آنکس که این بشر را فرستاده یکی هم خود این بشر سوم هم آنکس که به او ایمان می آورد. از این عبارت معلوم می شود که بها هم از او یاد گرفته در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قداظهر مشرق الظهور و مکلم الطور) آورده یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه تور تکلم می کرد!! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان به کتاب بیان معتقدند باید بگویند باب رد

بها را کرده است زیرا می گویند خدا (متعالی بوده کافور سازج او ازهر بهائی و علائی) واگر نظری به بها داشت بایست اقلا خدا را منزله و متعالی از بهائیان نکند بلکه او را عین بها گوید.

باری (من چه گویم یک رگم هشیار نیست) فی الحقیقه انسان متحیر است که چگونه می گویند بشر ترقی کرده بشری که در این قرن نورانی معتقد باشد که اینگونه کلمات وحی منزل و منجی بشر است آیا به این بشر چه باید گفت؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یا رئیسش برایش پسندیده است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و این نکته را هم ناگفته نگذاریم که این عبارات و اشارات آبرومندترین کلمات بیان است که در فاتحه کتاب قرار گرفته و به اصطلاح ادبا براعت استهلالی است که باب در اول کتابش به کار برده و بقیه کتاب از این مهمل تر است و جز الفاظ زائده الفاظ و کلمات مکروه و تعبیرات بارده چیزی در همه بیان یافت نمی شود که بتوان اقلا یک استفاده اجتماعی یا ادبی از آن کرد و با وجود این به معجزه بودن چنین کلماتی استدلال کردند و چند هزار نفر به آن گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (واو به حالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. وان هذا الشیئی عجاب اگر همین کلمات راهم یک رو و یک جهت برهان خود شمرده بود بر آن مستقیم ایستاده بود باز می گفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در اینست که این کلمات هم مانند داعیه والواح بها زیر دوشکی بود و در عالم اجبار هر وقت گریانش گیر آمد به حاشا و انکار زده چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است و گمان می کرد حرفهایش در پرده می ماند و مورد تعرض نمی شود وقتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه به خط خود نوشته نزد ناصرالدین شاه فرستاد که در آن وقت ولیعهد بود و عین خط باب که متضمن توبه نامه است در صفحات قبل درج است.

(از ملحقات طبع دوم)

و نیز مراسله دیگر نوشته است برای عموم که سواد آن ذیلا درج می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد وآله الطاهرين و بعد چنین گوید اقل خلق الله عليهم محمد بن المرحوم محمد رضا طاب تراه که جمعی ادعای مقام باییت امام علیه السلام را نسبت به این بنده ضعیف داده اند و حال آنکه مدعی چنین

امری نبوده و نیستیم و حتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیم را نماید که متصف به جمیع صفات کمالیه علمیه و عملیه بوده علمی از علوم و رسمی از رسوم را فاقد نباشد واحاطه بر کل علوم ظاهریه و باطنیه به نهج تحقیق و تفضیل داشته باشد و نباشد امری از امور کرامت یا خارق عادت که عندالله محمود داشته باشد مگر آنکه بر نحو قطبیت نه بنحو قوه امکانیت که در همه اشیاء خداوند بالاصاله یا بالمرض قرار داده مالک باشد و اگر امری از امور را یا حرفی از علوم را فاقد باشد شکی نیست که حامل این مقام عظیم نیست و خداوند عالم و اهل ولایت او شاهد و بصیرند که به حرفی از علوم و رسوم اهل علم و به امری از خوارق عادات عالم قادر نیستیم و کلماتی اگر جاری از قلم شده باشد بر محض فطرت بوده و کلا مخالف قواعد قوم است و دلیل بر هیچ امری نیست و هر کس درباره حقیر اعتقاد رتبه بابت امام علیه السلام را نماید خدا گواه است که در ضلالت است در آخرت در نار و در این ورقه حیه و نقیه نیست بلکه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشتیم گواهی می دهد و کفی بالله علی ما اقول شهیدا پوشیده نماند که بعضی می گویند در صورتیکه سید علی محمد باب یک همچو توبه نامه نزد ناصرالدین میرزا فرستاد خوب بود و از او می گذشتند و او را نمی کشتند ولی برای اینکه این مطلب هم در ابهام و ناتمام نماند می گوئیم هر چند در جواب توبه نامه اش علمای تبریز متمسک به اعترافات سابقه او شدند و نوشتند که توبه مرتد فطری مقبول نیست ولی دولت تعجیل در قتل وی نکرده و تا مدتی به مسامحه گذرانید که شاید براین توبه نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان که فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی برعکس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را که اصحاب باب در بدشت گرفته بودند خواستند عملی کنند و به سمت تبریز و ماکو حمله نمایند و باب را جبرا از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که در مازندران در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه آن فتنه شدید بایه و قضیه جنگ قلعه طبرسی واقع شد که شرح آن کاملا در تواریخ ضبط است. و در حقیقت مریدان باب گرمتر از آش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر یک از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرگ نوری که محرک آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعی را در مازندران به کشتن دادند. بلی بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریک و بدان صوب گسیل می دادند فنعم ما قال

آنکه زمین کار بگریخته ئی

بس گرد بلا و فتنه انگیکه ئی

و پس از قلعه طبرسی قضیه زنجان و طغیان ملا محمد علی حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثه نی ریز و سید یحیی وحید و اینجا بود که هر یک قائم مستقلی شده و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از اجداد و بقال هوای تشکیل دولت حقه و یا حقه (بضم حا) بر سر داشتند و «قائم بالزنجان و قائم بالجیلان و قائم بالفارس» واقائل شده باب را بر خدائی و پیغمبری تخصیص می دادند و خود قائم می شدند. خلاصه به قسمی که در تواریخ خوانده شده مدتی فکر دولت مشغول اطفای آن نیران بود و جان و مال به هدر شد تا فتنه کبری فرو نشست و به حسن سیاست امیر کبیر آن قضایا خاتمه یافت و پس از آن همه ظلم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرا رسید! و ناله مظلومی بیچارگی از حلقوم حضرات به مسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابداهمیتی ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق به مقصود خود شده بودند هرگز ناله مظلومیت بلند نکرده همان قساوت ها را که در ابتدا متصدی شدند تعقیب می کردند. خلاصه سخت در این جا بود که سید باب را اصحاب مغرض و طماع و ریاست طلب به کشتن دادند و می توان گفت عمده کسی که باب را به کشتن داده بها بوده که دقیقه از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود.

پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهر خان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهر خان رفت و همراهی نماید والا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود و امیر کبیر در قلع این شجره قصور نکرده و چاره جز قتل باب ندیده و حسن اثر آن هم همین بود که ظالمین مظلوم شدند و وهمان بها که بر قتل شاه نفوس برمی انگیخت به تعلیمات اخلاقی شروع کرد و این بود فلسفه نامقبول ماندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب.

«انتقاد»*

در این جا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفه نیکو انتقاد کنم.

هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تالیف کتاب فلسفه خود زحمتی به سزا کشیده و لایق هر گونه قدردانی است چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را به دست گرفته ام در میان صدها اشخاص از بهائی برگشته

و غیر بهائی که مطلع بر قضایا بوده فقط این یک نفر بر اثر وجدان توانست متاثر از هیچ گونه دسیسه نشود و حقیق را به رشته تحریر در آورد و اگر چه رساله بارقه حقیقت اثر نگارش آن خانم محترم (قدس ایران) صبیح میرزا عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور رحمت الله خان علائی که از پدر و مادر و شوهر بهائی خود کناره نمود پس از قبول اسلامیت آن رساله را نگاشته قابل تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه نیز که هشت سال در بساط حضرات بوده و در ترفیع رتبه به مقام تبلیغ ویا ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام در نتیجه خرق است خدعه اهل بها و زور اخلاق سری شوقی افندی آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته در صدد نگارش کتابی برآمدهولی تا این دم هنوز کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن این است که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده نمی توانند پیرایه هائی را که به آواره می بستند به آن ببندند چه در حق آواره (نگارنده همین مطلب) گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده چون به او نداده اند برگشته و گاهی گفتند ما او را جواب کرده ایم نه اینکه او از ما برگشته باشد و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدر شده و گاهی می گفتند محرک خارجی دارد و بالاخره هر روز رائی زدند و نوائی نواختند و در عین اینکه خودشان می دانستند که یاوه می گویند .

ولی در کتاب فلسفه و شخص « نیکو » این سخنان را نمی توانند گفت به واسطه این که آقای نیکو به قدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقش سخنی بگویند دور از ذهن است و دیگر آنکه به کتاب کشف الحیل این پیرایه را بستند که در آن دشنام داده شده ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و با وجود این اغلب مسائل آن آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس آقای نیکو خدمتی به سزا انجام داده و بیش از هر کس این بنده قدر خدمات ایشان را می دانم ولی از یک نکته غفلت فرموده و اینک آن نکته را توضیح می دهم که آقای نیکو در عالم صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمد علی به جای اینکه با هم سر این بساط مناظره کنند متحد اعلان می دادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاستهائی منظور بود که آن هم دوره اش به پایان رسیده (این بود مفهوم آرزو و هدف آقای نیکو) اکنون عرض می کنم آقای نیکو این چه هوس و آرزویی است که شما کرده اید؟

کسانی که تا کنون اینقدر مردم بدبخت و بی خبر را به کشتن داده و اینهمه ساخت و ساز و حيله و مکر به کار برده اند تا یک همچو دکان رنگینی ساخته اند که سالی^{۵۶} پنجاه هزار تومان پول ایران را به عناوین مختلفه - تبلیغ - تعمیر مقام اعلی - بنیان قبر بها - اعانه به احبای امریکا، اعانه به احبای ژاپون؛ اعانه به احبای آلمان؛ ساختن مشرق الاذکار (که هیچ یک وجود خارجی ندارد و احبائی نیست تا اعانه لازم افتد) اعانه به بازماندگان شهدا - بنائی بیت الله در بغداد! (که الحمدالله اصلش هم به همتا مرحوم آیت الله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و به تصرف مسلمین درآمد) تعمیر بیت الله شیراز! بنای مدرسه کرمل - و قس علیها به هزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و می گیرند همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و دعایت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بی خبر دست از دین سازی بردارند؟ به قول صورت اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آکبلائی) سبحان الله اگر کسی راه مدخلی در نظر داشته باشد که در سال یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آنرا بتواند تحصیل کند محض تامین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حيله و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد و باز هم محل تامل است پس چگونه می شود که آدم های با نهایت بی وجدانی که خودشان می روند در محل های امن و نزهتگاه های دنیا راحت می نشینند و به عیش و خوشی پرداخته دورادور مردم را به جانفشانی و فداکاری دعوت و تشویق می نمایند و هر روز هم برای ترغیب اتباع تهیج حس رقابت ایشان یک مخالفی برای خود می تراشند و صحبتی از نقض و نبوت به دست و پا می اندازند و بساط علی و عمری درست می کنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا می شود از همچو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟؟ ثانیاً اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمی توان یقین کرد که دکان خراب و حال مردم آباد شود زیرا اگر این روسا دست بردارند تازه مریدان دست بر نمی دارند. پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که گوسفندان بطرف انسانیت بگرainد والا مادام که گوسفندی

^{۵۶} پنجاه هزار تومان مربوط به سال ۱۳۱۰ - خ است.

یافت می شود چرا شیر و پشمش را نبرند؟ مادام که حیوانی موجود است چرا پیاده راه پیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد عبث نیست که روسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء الكتاب الاواره فلیس منی) در لوح خود می نویسند زیرا می بینند هر یکنفری که بخواند بیدار شود یک ضرری است که بر مادیات ایشان وارد می شود.

آقای نیکو این حکایت را در میان حضرات شنیده اید متذکر شوید واگر نشنیده اید من شنیده ام برایتان نقل می کنم وازاین حکایت تا آخر مطلب را بخوانید و قبل از بیان حکایت درعکس مقابل چهار نفر محبوس به حبس ناصرالدین شاه را ببینید وآن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود نشسته به نظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم.

این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی زنجانی است و دوم میرزا حسین و سوم میرزا علیمحمد ورقا یزدی و چهارم پسرش روح الله دو نفر زنجانی مذکور به وسائلی از حبس ناصرالدین شاه خلاص و بالاخره به اجل طبیعی مردند و دو نفر دیگر پدر و پسر درموقع قتل ناصرالدین شاه به دست حاجب الدوله مقتول شدند. راجع به جسد میرزا ورقا و پسرش که از محبس بیرون برده ودر چاهی افکنده اند وپس از سالها ورثه او مدعی شده اند که ما جسد را از به سر قبر آقا و از آنجا به باغ بیرون شهر تهران (ورقائیه) انتقال دادیم وآنجا را باغی و مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه

بهائیان قرار دهند همان طور که ورثه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول ندارند من هم نمی توانم

مدرک به دست دهم ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز فرع بر همان ساخت و

سازی است که در جسد باب به عمل آمده و استخوان ورقا در همان چاه محبس پوسیده وپسرانش

استخوانی عوضی به باغ ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه می دانند اگر همان استخوان هم باشد

قیمتی ندارد ودر عین اینکه خودشان هم به مرده پرستی عقیده ندارند این حقه را زده اند که در آتیه

معبود و مسجد اهل بها و متولی و خادم و ورقائیه باشند. ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع آن است که روح

الله را همه جا پیراهن عثمان کرده می گویند طفل ۱۵ یا سیزده ساله را کشتند (شهید کردند) وفوری از مراتب و مقامات

ایمانی او سخن می رانند و من بکرات شنیده ام که می گویند روح الله به قدری در ایمان ثابت بود که چون با پدرش به عکا

عکس غیر

قابل چاپ

حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله به او فرمودند میرزا روح الله گر من بگویم شوخی می کردم و خدا نیستم تو چه خواهی کرد؟ آن طفل گفت من شما را تبلیغ می کنم که از حرف خود برگردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست!!

هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت به یاد آنکس که به او گفتند ما از مرشد تو پرسیده ایم گفته است من شبها به معراج نمی روم من می دانم که او به معراج می رود.

آقای نیکو قومی که این است فکر و عقیده باطنی یا تظاهر و تقلب ظاهری ایشان وبا مثال این ترهات مردم را نگاه می دارند آیا منتظرید که روسای ایشان دست از خدائی خود بردارند؟ سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را اسیر قهقرائی داده واز ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلوگیری کرده و القآت موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا تقلب رسانیده اند حالا شما منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم مطلب دست از دوستی ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این قضایای موهومه گذاشتیم ومنتها آرزوی ما اینست که این بساط خدعه و نفاق برچیده شود ایشان هم چنین کند؟ من و شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم به وجدان خود پیروی کنیم اما آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس می دانسته و می دانند که خبری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط را درست کرده اند آیا ممکن است دست از آن بردارند باز هم می گویم (یکباره بگو مرده شود زنده آکبلائی)

آقای نیکو شما می دانید که اتباع و پیروان این دین سازان قرن تمدن رویه تذبذب و دورویی را به قسمی مشق کرده اند واز روسای خود تعلیم گرفته اند که هر دم به لباس جلوه می نمایند و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید روزی استفاده از جهتی حاصل شود و پس در صورتیکه پیروان بر روی نفع موهوم بایستند روسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند واز این تصنعات بگذرند؟

آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطلعید که چه کسان و چند دفعه خواستند از این مذهب کناره کنند واعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و ریاست نامعلومی خود را به حضرات بستند و تظاهر به عقیده کردند! شما کاغذهای میرزا احمد خان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید. شما مراسلات علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید. شما

خط شعاع الله خان علائی را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم ارجمند را که از اروپا برگشته و اندکی ملتفت حقایق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و مقالش را به شما گفتم. شما حرفهای عباس نعمت الله گراور ساز و رفیقش مرتضی خان را در مصر شنیدید شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرين به بهائیت را در مصر به گوش خود اصفا گردید. شما حرفهای همان عده معدود بهائی ایرانی را در پرت سعید شنیدید شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید شما بی عقیدگی اصحاب خاص حیفا عکا را دیدید. شما اقوال بعضی از تلامذه کلیه آمریکائی بیروت را نسبت به رفتار شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس افندی را شنیدید شما به روحیات بهائیان هند و بر ما آگاه شدید و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصفا گردید شما رفاقت بهائی زادگان طهران را در مدت چهار سال آزمودید چه شد که چون ما و شما بر سر وجدان خود استوار ایستاده ایم بعضی از آنها که اینقدر حرارت بروز می دادند مذبذب بیرون آمدند و کسانیکه تا دیروز ما را تشویق می کردند که باید پرده را درید و مردم را آزاد کرد امروز پرده بر او می گذارند؟ شما به کرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هر چه را ما فهمیده ایم وانمود می کنند که آنها هم فهمیده اند حتی اگر ما و شما دشنام نمی دهیم آنها هزار لعن و دشنام به بها و عبدالبها حواله می کنند که اینطور وسیله نفاق فراهم کرده اند و این اواخر هم یک عنصر فاسدی را برگردن بهائیان سوار کرده اند و با وجود این باز وقتی که به رفقای سابق خود می رسند اظهار عقیده و ایمان می کنند و لوح می خوانند و اگر خودشان پول را برای سفر شوقی افندی به سویس نمی دهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (!) فراهم نمی کنند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق می نمایند! بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و این مزخرف کاریها عادت کرده و از محیط و جامعه بی خبر و از هر علم و فلسفه بی اطلاع و از هر تربیت و تمدنی بی نصیب و از هر تجربه و علمی بی بهره مانده و همه چیز را در وجود بها و جای نشینان او شناخته اینست که اگر هر روز به چشم خود هزار امر مغایر بیند (چنانکه می بیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه می شود) باز نمی تواند دل از آن بساط بردارد (لمولفه)

کی تواند درید پرده وهم؟ زان وجودیکه شد خیال اندیش

پرده عنکبوت چون بدری می تند پرده دیگر بر خویش

آری یکی گفت من در خارج ایران که می دیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی به این مذهب ندارند و خودم هم بی نیاز بودم این اظهارات را کردم ولی در ایران که هزار نفر بهائی هست چرا دست از آن بردارم؟ عجالتا یک سوسپته ایست که با آن هستیم دیگری گفت چون محتاج کلمه را نمی دانم گفت مگر بهائی نیستید؟ گفتم خیر بسیار تعجب کرد که چگونه ایرانی ممکن است بهائی نباشد در حالیکه عبدالبهاء می گفت بهائیت دین رسمی ایرانیان است! گفتم بهائیت دین نیست بلکه سوسپته سیاسی اجانب است آنها علنی نیست مردمان با شرافت ابا در این سوسپته که بر خلاف مصالح مملکتی است وارد نمی شوند.

مدتی از این مقدمه گذشته یکروز یکی از آن رفقای ایرانی به من رسید گفت: خبرداری؟ گفتم. گفت: آن پیرزن بهائی نوشته است به عباس افندی که تو چگونه می گفتی ایرانیان بهائی اند من مردی بدین صفت و آن صفت دیدم وبا کمال شدت آن حرف شما را تکذیب کرده خودش هم به شما ارادتی نداشت. اینک جواب عباس افندی برای او رسیده که زنهار احباء را از انفاس کریمه این گونه نفوس دور دارید که اینها ناقصند! من از آن رفیق پرسیدم ناقص یعنی چه؟ گفت من هم نمی دانم وپس از تحقیقات فهمیدم ناقص یعنی بیرون رفته از دین بهاء- نگارنده پس از استماع این سخن گفتم باز هم ناقص را خوب نشناخته اید و مراد افندی از این حيله عرقوبی ندانسته اید پس عرض کنم که ناقص یعنی کسانی که در مذهب بهاء باشند ولی خلافت عباس را قبول نکرده به خلافت برادرش محمد علی قائل شده باشند و مقصود افندی از این حيله آن بوده که ذهن پیره مریدهای امریکائی او مشوب نشده بر عقیده خود بمانند که گویا در رسمیت مذهب بهائی در ایران شبهه نیست منتها در شعب آن اختلاف است که بعضی این پسرش را خلیفه دانند و بعضی آن دیگری را؛ و بلاشک اصرار آنگونه زنان و دختران در اروپا و امریکا در بهائیت خود نه از نقطه نظر مذهبی بوده بلکه قطع نظر از جنبه سیاسی برای تحصیل شوهر است چنانکه خود نگارنده در سنی از پنجاه فروتنتر با چند نفر تصادف کردم که اصرار داشتند بامن به ایران بیایند منجمله یک خانم آمریکائی در لندن دونوه خود را هر روز بمن تکلیف می کرد که به ایران ببرید و من عذر می آوردم.

اکنون ملاحظه فرمائید که حيله و تقلب روسای بهائی تا چه حد است که از یک طرف ایرانی را نزد سایر ممالک متهم می دارند که به مصیبت مذهبی چندان پابند است که بهائیان مظلوم را می کشد.
از طرف دیگر می روند در امریکا و می گویند مذهب بها در ایران رسمی است.

ص ۵۴ جزوه و ۷۳ دستی

بلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز به سبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعا غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته و محملی که برای این قضیه قرار می دادند این بود که باب وهم بهاء عمدا وضع عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و ما را لازم است که این عذر را کاملا تحت مطالعه آوریم و ببینیم چه حکمی دارد. این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی به کلی منقلب می گردد مثلا در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و یاء مخاطب مبدل به میم متکلم شود به کلی فاعل آن تغییر می کند فرض کنیم عربی بخواهد به فارسی بگوید غلط کردم اگر میم مبدل به یاء نموده بگوید غلط کردی کاملا معنی تبدیل می شود پس اگر از او پرسى چرا چنین گفتی نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود بگوید من می خواهم زنجیر قید و بند صرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبان ها از او می پذیرد؟ لا و الله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسی نمی داند عینا عذر حضرات در عربی گفته های باب و بها همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده به این عذر تمسک نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشیت مبارک پدرش باز می شود و هر چند به خرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز یک وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا به زین المقربین که یکی از صحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسه تشکیل دهد و غلط های الواح بها را تصحیح نموده و با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که به اقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را به دست آورده طبع و نشر نماید به راستی وقتی که این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و یکدسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند. من عصبانی نشده ام که

چرا بهاء عربی نمی داند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده می داند و هر چه را تحصیل نکرده نمی داند ولی می گویم به قول مشهور: کسی که دست آب ندارد چرا شنا می کند؟ او که التزام نسپرده بود که حتما به عربی تکلم کند خوب بود همه را به فارسی حرف می زد نه آنکه عوام فریبی عربی بگوید چون غلط شد آن غلط ها را به اراده الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش از اراده الهی محول به اراده زین المقریین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحو که بهاء از گردن و دست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقریین آنها را به گردن و دست و پای آن کلمات نهد! این هم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعه بزرگ و عیب سترگی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نمایند و یا در عین بی اعتقادی در پرده مکر و حیل به مردمان بی خبر تحمیل نمایند اکنون سوال می شود انصافا از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام رتبه و مقام را می توان به وسیله این آثار در حق او قائل شد!

آیتی- راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد

آیا فی الحقیقه او دعوی خدائی کرده است؟

آواره- کلمات او را به دست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود- هر چند چنانکه گفتیم به ظاهر می گویند ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند به جائی می رسد که صریحا می گویند بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در تور با موسی کلیم تکلم کرده و حتی این را در نماز خود تصریح نموده ولی در یک عبارتی که مگر یعرب به قحطان بیاید عربی آن را درست کند یا بفهمد زیرا چنین می گوید: «شهد الله انه لا اله الا هو الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور» در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول کدام! اگر فاعل اظهر خدا است مکلم طور مفعول می شود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده می گوید خدا مکلم طور را ظاهر کرده آیا مکلم طور غیر از خدا است کسی که با موسی در طور تکلم کرد آن خدا بود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است؟ معلوم می شود او خدای دو آتشه است از یک طرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته! اما عجب است که ما تعجب از این عبارت می کنیم که مفهوم آن اثبات دو خدا است در صورتیکه در قصیده عزور

کافیه که یک دسته مهملاتی است که به گوش هیچ عربی نخورده در آنجا به هزاران خدا قائل شده می گوید « کل الاله من رشح امری تالھت و کل الربوب من طفح حکمی تربت* ارض الروح بالامر بی قدمش و عرش الطور قد کان موضع و طئتی» یعنی همه خدایان از رشحه امر من خدا شدند و کوه طور به قدوم من مزین شد! باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سوال می شود که آیا کدام ادعا حجت است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است اولاً بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعا را کرده ما که همه الواح و کتب و وزیر را زیر و زبر کردیم و اثری از این ادعا نیافتیم تا ببینیم حجت است یا نه ثانیاً شما می گوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آن را نکرده باشد و ما گفتیم مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاء الله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد به صرف طبیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفه المسیح می خوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاء الله یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس این عقیده را گشود حلال مشکلات است* و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء انی انا الله گفته است اولاً باید فهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی می داند که یک بشری نتوانسته است از هیچ شانی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات و ارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و به هر وصفی در آید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجوهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا به هر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است اگر می گویند مقصود از اننی انا الله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل حسین بن منصور حلاج مثل بایزید بسطامی که « لبس فی جبتی سوی الله» گفته و به عقیده و وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و (دل هر ذره ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی) پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهمتر و اگر همه حق است در اینصورت حقی مثل حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود و پناه می بریم به خدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سر زد زیرا نیات آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صدها شعبه تصوف و گویندگان اننی انا الله و انا احق موجود بوده و هست که هر چند مورث انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالیه و آثار کافیه در اخلاقیات بوده اند که

نمی توان آنها را طرف مقایسه با بهاء قرار داد و اگر بیش از این گوئیم ممکن است بهانه به دست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالیکه اساسا بنده با عربده های اننی انا الله مخالف و همه را مابین با مصالح اجتماعی می دانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم. اما اینکه آیا لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولاً این آیات لقاء یک آیات متشابه ایست که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و به طریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخنرانی کرده اند و بالاخره به یک همچو آیات ماوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را به آیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از اننی انا الله زده به همین آیات استدلال کرده پس استدلال به آن آیات یک مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمی گذارد استدلال به این آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه به او گفت مگر حدیث لانبی بعدی را نشنیده ای گفت: چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم آن (لا) فرموده است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً با فرض این که بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر این که یک روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمی شود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز در لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه می کنم و لقای او لقای من است!

باز می گویم خدا سلامت بدارد یک مبلغی را که مثل خودم به قدر ذره ای به مذهب بهائی عقیده ندارد و به اصطلاح امروزه فقط برای خر سواری بیشتر این امر مشغول است گفت ببین چطور مردم را احمق کرده اند که یک خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس بشر محدودی در آورده اند که دقیقه ای قادر نبود که خود را از یک عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی «میرزا حسینعلی بهاء» و حالیه هم به آن یکی قناعت نکرده هر روز می خواهند یک بچه خدا و نیم خدا برای مردم بسازند حتی زنان این عائله هر یک در پی یک چهار یک خدائی می گردند و در لفافه عبارات و اشارات به اطراف چیزها نگاشته خود را صاحب الواح و مقامات می شمردند * امور تضحک السفهاء منتها* و بیکی من عواقبها البیب* و من یقول انی اله من دون الله فمثویه جهنم و کذالک

نجزی الظالمین - قرآن مجید)

آیتی - پس خصائص بهائیت چیست؟ و به چه وسیله و حيله مردم را می فریبند

آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آن را وسیله فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از

روی عقیده باور کرده پاره ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال می نمایند.

اول - پیشگوئیهای نسبت به بهاء و عبدالبهاء می دهند که در فلان وقت خبر داده اند و واقع شده.

دوم - نفوذ فوق العاده ای نسبت می دهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت می دهند که نفوذ آن در غرب

زیاد است و در غرب می گویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است.

سوم - خصائصی را که می گفتند در این شریعت است از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود خواسته و اولاد

خود را ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید

که در هر یک از آنها چه خدعه هائی بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت می ماند و چگونه هر سه رشته پنبه ای

پنبه شده و مخلوج و محاجش هباء منثورا گشته.

آیتی - اولاً عنوان غیب گوئی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که چگونه بوده است و چرا مخفی می نماید اگر این عنوان

راست بود بایستی در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه قضایا را حتی الواحیکه باینگونه امور

مربوط است مستور می دارند.

آواره - بلی سالها بود می شنیدم که بهاء مثلا خبر از ذلت ناپلئون داد و پس از یک سال از صدور لوح ناپلئون جنگ

بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنگ به ذلت ناپلئون منتهی گشت اما بر عموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت و

سقم این گونه امور بر جمهور مستور است مگر کسی که بخواهد تاریخ بنگارد و ناچار شود که امور را کاملا تحقیق نماید

در این هنگام طبعا آگاه بر مواقع تصنع خواهد شد و چون من می خواستم تاریخ این طایفه را جمع و تالیف کنم به این

قضیه رسیدم که بر حسب شهرتی که در بین خودشان دارد آن را از مسلمیات می پنداشتم چه که به قدری حضرات این

واقعه را جدی تلقی می نمایند که انسان چاره ای جز قبول ندارد خصوصا با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده

و نام قیصر کتفاگو را برده که واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عینا این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این

مقدمه یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول را که بهاء الله جهت ناپلئون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ناپلئون است و در ضمن سوره هیکل در بمبئی به نام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از پیش لوحی نزد تو فرستادیم و تو به آن اعتنا نکردی لهذا در این جا ذلت تو را بیان می کنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه اش هم به کسی نداده و نمی دهند و مخفی می کردند و بهائیان هم عموماً از آن بی خبرند این بهائی عکائی که نامش حاج علی یزدی است گمان کرد ابراز این لوح خدمتی است به عالم بهائیت لهذا آن را به من داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنان که مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته ام نیست بلکه یک تقلب و تصنعی زیر پرده دارد لهذا در صدد برآمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا آنکه معلوم شد این قیصر شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطه ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقه عریضه عاجزانه ایست به ناپلئون نوشته و خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلئون درآورد بلکه از آن راه تبعیت بتواند نوایای خائنانه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی آنکه قیصر آن را ابلاغ نکرده ویا نتوانسته است ابلاغ بکند دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلئون را دوره اقتدار به سرآمده بعد از ظهور این دو حضرات دیدند چه کنند که این واقعه در پرده بماند که اگر آن عریضه خاضعانه شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هرکسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده و به بنده خود ناپلئون پناهانده شد و آن بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا- نعل واژگونه را سوراخ کرده لوح دیگر به عربی و پر از طنطنه نوشتند و در آنجا خبر از ذلت ناپلئون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که به ذلت رسیده بود بالاخره آن لوح را با خدعه و مکرهایی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یکسال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلئون داده شده است! و حال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفاگو بود و مشتمل بر عجز و لابه و التماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و

امان لله شفا
بامه ای
اسن
پالو

نفس او سم است به او نزدیک نشوید که شما را هلاک می سازد باری این است شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه به عزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه به نام او بیرون داده نهایت آنکه به اجابت نرسیده و فوری پلتیک را سوار کرده اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که گفته می شود و قدغن شده به کسی ندهند اینست بعد از عنوان و عربی هائی که مخصوص الواح است می گوید:

« عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه می شود که جمعی از عبادش نیاسوده اند و آنی مستریح نبوده اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئون قهر معذب.. تا آنجا که می گوید کلمه ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون؛) بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقه ملک کلام است.....

و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی و اماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهان است و توجه به احوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان حال مظلومی در ارض شبیه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه.... خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند

تا جمیع در ظل حمایت سلطان ساکن و مستریح شوند (انتهی) حال ملاحظه شود آن خدائی که اینطور به بنده خود ناپلئون التماس می کند همین که شنید دوره اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع نامه به دست او نرسیده است فوراً قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزک غرک یا ایها الغافل المغرور انا نری الذلة تسعی و راتک و انت من الغافلین سبحان الله که در این عالم چه خبری است یک دسته برای گول زدن مردم چقدر ساعی اند و یک دسته برای گول خوردن چقدر حاضر! بیست سال خودم در این شبهه بودم که شاید بهاء الله یک پیش گوئی کرده و آیا پیش گوئی را بر چه حمل می توان کرد بعد از بیست سال می فهمم که پیش گوئی ها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها در آمده است بلی یک کلمه حنین برلین در کتاب اقدس است که آن هم دلالت بر هیچ چیز ندارد اولاً این کلمه بر اثر

همان قضیه ناپلئون است چون حضرات دیدند که ناپلئون با آن عظمت به ذلت مبتلا شد با خود گفتند لابد یک وقتی در آلمان هم خبری خواهد شد اینست که خطباتی به ملک برلین کرده و شرح حال ناپلئون را بیان می کند تلویحا و آخرهم جرات نمی کند بگوید تو هم مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد اینست که پیچ و تاب به مطلب داده می گوید «نسمع حنین البرلین» برای آنکه هر قضیه ای که رخ دهد بتوان این وصله را به آن چسباند و گفت این است حنین برلین و برای این حنین برلین بهائیان چه بدمستی ها کردند و به کلی از این نکته بی خبر که حنین برلین یک حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود از این کلمه این باشد که مسبب جنگ بین المللی برلین که مرکز آلمان است دچار خسارت شده ناله اش بلند می شود پس چرا از ناله های بلژیک و اطریش و روسیه و ترکیه و سایر ممالک ذکری نشده؟ چه که ناله صرب و بلژیک بلندتر و خسارات ترکیه و روسیه بیشتر از برلین بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر از دول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تا کنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است.

.....من چون شما و چند نفر دیگر را بجان دوست میدارم بسبب قدیم ایران خودمان که برای مهمان بسیار عزیز لقمه مخصوص می گرفتند و حتی به سبب بعضی از بومیان آمریکا که پای را فراتر نهاده حتی لقمه را جویده و حاضر آماده هضم را به عزیزترین مهمان عرضه می داشتند سعی می کنم تا حد امکان یک چنان لقمه حاضر و آماده رادریپیشگاه شماگذارم و یقین بدانید که به هیچ وجه قصد حمله به کسی ندارم بلکه صرفا می خواهم مطالبی را باتفاق شما مطالعه و تجزیه و تحلیل کنیم تا کمی از دروغهای شاخدار واضح شود و مقداری از ریاکاریها و عوام فریبیها بعضی بر شما روشن گردد زیرا فلان آقا چیزی می داند یا نمی داند مطلبی است ولی دروغ بافی و مردم را بامدعیات موهوم فریب دادن مطلبی دیگر است، در برازیل مثلی دارند که می گویند از دیوانگی و طبابت هر کسی را بهره است حالا اگر کسی که جزئی اطلاعاتی از طبابت دارد بیاید دایر و شروع به کلاهبرداری نماید و مردم را به کشتن دهد صحیح نیست و وظیفه افراد مطلع است که سایرین را حتی المقدور بیدار و روشن نمایند.

ماخذ مطالعات: من خیلی میل داشتم قبل از اینکه این نامه مفصل را برای شما بنویسم کتابهای آواره، صبحی و نیکو را ببینم تا از تکرار مطالب برای شما خودداری کنم ولی میسر نشد که کسی از ایران برای من بفرستد ناگزیر آنچه به نظر من می آید می نویسم امیدوارم مفید واقع شود زیرا مقصودم از نوشتن این نامه نوشتن کتاب ردیه نیست والا صبر می کردم و با مراجعه به کتب تاریخی و منبع دیگر و آثار باب و بها یک ردیه جانانه می نوشتم ولی در اینجا می خواهم فقط چند کتابی را که در دسترس دارم با شما باتفاق بخوانم و در آن تفکر کنیم یعنی می خواهم بگویم برای اثبات بطلان و دروغ بودن تمام این حکایات احتیاجی به منبع خارجی نیست بلکه نفس تطبیق کتب مقدسه؟! بهائی کافی است که بی اساس بودن آنها را روشن نماید.

از تاریخهائی که در خصوص نهضت بایان نوشته شده چون هیچ گونه ذکری از بها و تبلیغات عظمت ساختگی او ندارد در دسترس بهائیان نیست از این رو مراجعه به آنها بسی مشکل خواهد بود. تاریخ کواکب الدریه راهم چون مولفش آواره از بهائیت دست شست و رفت و من هم آن را در دست ندارم پس آن راهم کنار می گذاریم به تاریخ فاضل مازندرانی نیز دسترسی ندارم والا می توانستیم دامنه مطالعات خود را عمیق تر نمائیم.

در این جا تاریخ نبیل زرندی را که قسمت هائی از آن ترجمه آقای اشراق خاوربست مورد مطالعه قرار می دهیم^{۵۷}. این تاریخ صرف نظر از قسمت های تبلیغاتی اش دارای مطالبی است که در روشن ساختن اصل موضوع کمک فراوان می نماید. قبلا برای اینکه کمال اعتبار اصل و این ترجمه آقای اشراق خاوری را که مخصوص کلاس عالی تبلیغ تدارک شده یادآور شویم «بیانات والواح مبارکه» را که در متن و صدر کتاب درج شده نقل می نمائیم. نسخه مورد مطالعه در اینجا نسخه استنسیل شده توسط لجنه ملی نشر آثار امری سال ۱۳۲۸ شمسی می باشد.

در ص ۶۱۱ متن کتاب تاریخ نبیل زرندی چنین مندرج است:

^{۵۷} شخصی به نام (نبیل) زرندی که از اوائل پیدایش بابیت به باب ایمان آورده بود کتابی به زبان فارسی درباره تاریخ بابیت و سران آن نوشته است. این کتاب بوسیله شوقی افندی بزبان انگلیسی ترجمه می گردد و اصل فارسی آن به عللی مفقود و ناپدید اعلام می شود و سپس به دستور شوقی از انگلیسی به عربی تحت عنوان «مطالع الانوار» ترجمه و منتشر می شود. یکی از مبلغان بهائی به نام عبدالحمید اشراق خاوری دو ترجمه انگلیسی و عربی را مورد مطالعه قرار داده و خلاصه آن دو را به نام تاریخ نبیل زرندی بفارسی با موافقت لجنه نشر آثار امری و شوقی منتشر می نماید. با دقت کافی در این تلخیص مشاهده میشود در ترجمه انگلیسی نکاتی ذکر شده که ترجمه عربی فاقد آن می باشد.

« از آغاز شروع نوشتن این کتاب مقصودم این بود که به اضافه حوادث تاریخی آنچه را که از حضرات بهاء الله استماع نمودم ضمیمه این تاریخ سازم گاهی تنها و گاهی با سایر اصحاب مشرف می شدم و وقایع تاریخی را می فرمودند که من در این تاریخ نگاشته ام.»

ضمنا ناگفته نماند که حکایت ملاقات نبیل زرنندی با بهاء الله حکایت گاهی نبوده بلکه بنا بر روایت طوبی خانم دختر عبدالبهاء در کتاب بلانفیلد، نبیل زرنندی هر روز سه شنبه مرتباً در عکا به ملاقات بها می رفته و در این ملاقاتهای منظم و مستمر مطالب و دستورات را برای نوشتن این تاریخ تحصیل می نموده. همانگونه که خودش در ص ۳ تاریخ می نویسد:

« شکر خداوند را که مرا به نگارش این اوراق تایید فرمود و آنرا به این موهبت متبارک و مشرف ساخت که حضرت بهاء الله به نفسه الجلیل تفضل و عنایت فرمودند و این اوراق را مراجعه نمودند. میرزا آقا جان کاتب وحی در حضور مبارک این اوراق را قرائت نمود و به رضا و قبول هیکل مقدسش فائز و مفتخر گشت .

و اما در خصوص این ترجمه و تلخیص در ص ۱ تاریخ نبیل زرنندی چنین مندرج است:

« در توقیع مبارک ۲ شهر الکلمات ۱۰۴ در جواب سوال محفل مقدس روحانی ملی بهائیان شیدالله ارکانه راجع به نشر این کتاب (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) بیان مبارک ذیل صادر قوله الاحلی: راجع به قسمتهائی از کتاب تاریخ نبیل زرنندی که جناب اشراق خاوری تلخیص و به فارسی ترجمه نموده اند نشر آن مورد تصویب حضرتشان گردید.»

با تمام این اوصاف باید گفت که تاریخ مزبور در نوع خود صرفاً داستانی عیناً نظیر داستان حسین کرد است. همان گونه که نویسنده حسین کرد از ذکر دروغهای شاخدار و مبالغه های هجو و بی معنی خودداری نکرده فی المثل آورده است که:

اسب حسین کرد خواست از یک خندق چهل ذرعی بپرد بعد از پرش سی و نه ذرع از خندق ناگهان چون دید یک

ذرع باقی مانده را نمی تواند بپرد، ناگزیر به جای خود بازگشت!!

نبیل زرنندی هم در همه جا در قالب موارد ذکر می کند سران بابی به اراده خود قبول بلایا کردند والا می توانستند همه را دفع و همه اوضاع را بگردانند. می توانستند سنگها را جواهر و دشمنان را دوست خاضع نمایند و این جملات به قدری زیاد و لغات مستعمله یک نواخت می باشد که حوصله خواننده را تنگ می کند. مثلا در ص ۱۹۸ نقل می کند که:

در موقعی که باب در منزل منوچهر خان مخفی بود و وی نسبت به آینده باب متوحش و اظهار نگرانی می نماید باب در جواب می گوید:

« خداوند به من قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم جمیع این سنگها را به جواهری تبدیل می نمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان به خود شیفته و فریفته می سازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند. من اینک به اراده خودم به این بلیات و مصائب دچار شده ام تا قضای الهی مجری شود.»

ملاحظه کنید این جملات همراه با واقعات چقدر خنک و بی اساس و بی معنی می شود. کسی که خود را مخفی نموده می گوید: من همه کار می توانم بکنم ولی نمی خواهم!! کسی نیست پرسد: آقا جان پس چرا مخفی شده ای؟ وانگهی اگر تمام اینها به عقیده شما قضای الهی است و اراده خداوندی پس چرا مجریان این قضای الهی مردود و ملعون می شوند تا آن جا که درباره حاجی میرزا آغاسی وزیر وقت می گوید:

« یارب این نسناس از شه دور باد» ویا آنکه جانشینانش از جمله شوقی افندی مجریان این چنین قضای الهی را یعنی از جمله گرگین خان پرکین می خواند. یا آن که شیعه رادر همه جا شیعه صفت می دهد و آیا اعمال آن خدای توانای آنان مسخره بیش نمی شود که فردی را برای هدایت خلق خود مامور کند ولی خداکاری کند که همان خلق این مامور را بکشند و بعد همان خدا همان خلق را ملعون نماید و بدین مناسبت عذاب دهد ببینید این مطلب چقدر کوتاه و بی مزه و سست است که حتی در خور اطفال نیز نمی باشد.

ویا آنکه در ص ۲۰۶ تاریخ نبیل زرنندی به مناسبت عبور باب از شهر قم و اینکه مامورین نمی خواستند وارد شهر قم شوند، چنین می آید که باب می گوید:

۱/۵ ((کشتی نجات و کسی که اراده او بر کل غالب است من هستم که با شما در این بیابان راه می پیمایم. من شخصا دوست نمی دارم که به این شهر وارد شوم. زیرا اینجا شهر خبیثی است نقوسی که در آن ساکنند شریر و فاسقند. این معصومه بزرگواری که در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش واجداد گرامش همگی از این مردم فاسد فاجر بیزارند».

ملاحظه کنید گذشته از این که نویسنده از قول باب همه اهل شهری را به یک چوب رانده وهمه را فاسق و فاجر و شریر قلمداد می کند(ضمنا فراموش نکنید که اینها همه با تایید بها رسیده است) فکر نمی کند کسی که می تواند سنگ ریزه را به جواهر تبدیل نماید و دشمن را به دوست مبدل کند آیا نمی توانست این فاسقان را نیک مرد نموده و بدان شهر وارد و آنها را مورد مرحمت و لطف «الهی» خود قرار دهد! کدام آسانتر است، سنگ ریزه را به جواهر تبدیل کردن و یا انسان بدی را به شخص خوبی مبدل ساختن؟

این گونه سخن پراکنی ها به باب تمام نمی شود بلکه مریدان نیز هریک چنین قدرت هائی دارند، از جمله قدوس(ص ۳۹۸) در قلعه طبرسی می گوید:

« واگر مقصود ما آن بود که ریاستی به دست بیاوریم و به زور اسلحه بر کفار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز میان قلعه نمی ماندیم قوه اصحاب و قدرت اسلحه به طوری بود که بر همه آنها غالب می شدیم. حال ما مانند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گذشته ایام است اگر مقصودی داشتیم مانند حضرت رسول شمشیر می کشیدیم و دشمنان خود را مجبور می کردیم که مومن شوند و قبول دعوت کنند».

و حال آنکه نفس اجتماع حضرات در قلعه برای جنگ نبود و ایجاد اختلال در کشور و دشوار کردن امر بر حکومت والا هریک به نقطه ای می رفتند و مخفی و متواری گشته و مجبور به دفاع نمی شدند این موضوع را به طور جداگانه در جای خود مطالعه خواهیم کرد در اینجا مقصود معرفی کتاب است که مطالب آن یا به شکل حسین کرد است یعنی مطالب توخالی و بی معنی و یا به سبک رستم نامه رزمی است در عالم علم و روحانی مثلا هرکس که بایی نیست و یا به بها ایمان نیاورده شخصی زشت رو، بی سواد و فاسق و فاجر است ولی هر فردی که وارد جرگه بابیان می شود همانا از ابتدا شخصی بوده دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و از اعلم علمای وقت و بعد با همه این مقامات عالیه نزد باب خاضع می شود و

درست مثل رستم نامه که اشکبوس را مدتها می ستاید و بزرگ می کند و سپس یکجا او را به دست رستم به کشتن می دهد و از این طریق به طور غیر مستقیم بزرگی رستم را جلوه گر می سازد در اینجا هم کار نبیل به همان سبک است و از بزرگ کردن باب نیز نظر به بزرگ کردن بها دارد که بگوید چنان شخص بزرگی مبشر بها بوده است.

درجه انصاف بها و نبیل در شرح وقایح: مثلا وقتی وحید دستور می دهد یک قاصد دولتی را که مامور انتقال پنجهزار تومان وجه از حکومت شهری به حکومت ایالتی بوده دستگیر و چنین شخص بلادفاعی را می کشند نبیل زرنندی می نویسد:

چون شخص بدی بود او را کشتند! و حال آنکه به قول خود نبیل زرنندی مردی خوش گفتار و مورد اعتماد حاکم بوده ولی وقتی در قضایای زنجان در حین مخامصه یک نفر بابی اسیر و به حکومت برده شده و کشته می شود نبیل زرنندی یک صفحه قلم فرسائی می کند در مظلومیت او و وحشیگری و بی رحمی قاتلین او در (ص ۵۶۴ نبیل) داد سخن می دهد. تاریخ نبیل زرنندی که به دستور بها و به القائات او نوشته شده تمام هدف و مقصودش بزرگ کردن بها و تبلیغات برای او بوده است تا نشان دهد از ابتدا بها مورد توجه و شخصی الهی بوده و آن چه از قضایای بایبان نگاشته همه به خاطر هموار کردن راه برای بها بوده است.

به طور کلی باید به یاد داشت که نبیل زرنندی بر طبق حکایت شخص خودش در همین تاریخ نبیل زرنندی چوپانی بیش نبوده و جز سواد قرائت قرآن تحصیلاتی کسب ننموده و بعد از چوپانی هم بقرار معلوم مستخدم خانه بها بوده است، سطور ذیل را به عنوان مدرک از خود او نقل می کنم ص ۴۳۳:

« پدرم از ایل طاهری و در اقلیم خراسان چادر نشین بود... روز ۱۸ سفر ۱۲۴۷ در زرنند متولد شدم شغل من شبانی بود و مختصر سواد داشتم باطنا مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمی شد با نهایت اشتیاق قرآن را میخواندم و قسمت زیادی از آن کتاب مجید را از حفظ داشتم... روز ۱۲ نوروز سال ۱۲۶۳ هجری در مسجد رباط کریم دو نفر نشسته بودند باهم گفتگو می کردند من به گفتگوی آنها گوش دادم و از آن روز باباب آشنا شدم... آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد و گفت که چطور آن حضرت بدعوت قیام فرمود... چه کرامت او ظاهر شد؟ چه عجایبی بروز کرد... من که این

تفصیل را می شنیدم خیلی تعجب کردم که چطور می شود یک نفر اینهمه نسبت بسایرین قدرت نفوذ داشته باشد اینطور حس می کردم که نور سید باب به روح من پرتو افکنده وخیال می کردم که من هم بابتی هستم از رباط کریم به زرنده برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید... مجبور شدم به کاشان بروم ص ۴۲۸ در آن ایام من شاگرد سیدی بودم که قرآن به من درس می داد ص ۴۴۹ سید اسمعیل زواره را که با نهایت بی صبری منتظرش بودم وارد قم گردید... از او پرسیدم که کسی که به حضرت باب مومن شود چه اقدام باید بکند وچه مطالبی به مومنین واجب شده فرمود حضرت باب می فرمایند بر همه مومنین واجب است که برای مساعادت جناب قدوس به مازندران بروند. گفتیم من مایلیم که خود را به مازندران برسانم. فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزا فتح الله حکاک را که به سن و سال تو است باهر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد، من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید تصمیم گرفتم که به طهران بروم... در طهران سید اسمعیل را دیدم... در صدد توجه به مازندران بودیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند... به زرنده مراجعت کردم... پدرم راضی شد و بمن اجازه داد به طهران مراجعت کنم... در طهران به وسیله میرزا احمد با پیروان حضرت باب آشنا شدم... یک روز میرزا احمد مرا به منزل حضرت بهاء الله برد حضرت عبدالبهاء در آن ایام شش سال داشتند در حین ورود به منزل مبارک اول کسی را که ملاقات کردم حضرت عبدالبهاء بودند با تبسم و خوشروئی به من خوش آمد فرمودند... در همان اطاق با میرزا یحیی روبرو شدم چون چشمم باو افتاد دچار دهشت گردیدم زیرا دیدم این شخص با این هیبت و با این وضعی که در گفتگو و بیان دارد سزاوار مقامی که به او نسبت می دهند نیست مرتبه دوم که می خواستم به اطاق میرزا یحیی وارد شوم آقای کلیم تشریف آورده و به من فرمودند شما امروز آقا را به مدرسه میرزا صالح برسانید زیرا اسفندیار خادم حضرت بهاء الله به بازار رفته... من با کمال سرور و شادی قبول کردم و مهبای رفتن بودم که دیدم حضرت غصن اعظم تشریف آوردند کلاه بر سر و جبهه هزاری دربر داشتند در نهایت جمال و جلال بودند چون به مدرسه رسیدیم به من فرمودند وقت عصر بیا و مرا به منزل برگردان... فوراً به منزل حضرت بهاء الله برگشتم و در آنجا به میرزا یحیی برخوردیم کاغذی به من داد و گفت برو به مدرسه صدرو این کاغذ را به حضرت بهاء الله بده جوابش را زود بگیر و برای من بیاور من این ماموریت را انجام دادم».

به طوریکه ملاحظه می شود این سطور نمونه از کتاب است که موید مطالب قبل است یعنی نییل چوپان ۱۶ ساله بی سواد مومن به باب می شود وبا همسالان خود مامور به رفتن به قلعه طبرسی و جنگ می گردد. بعد در عالم نوکری خانه بها طفل شش ساله چون پسر بها است صاحب نهایت جلال و جمال می شود ویحیی برادر بها چون زیر بار بها نمی رفته و برای خود شخصیت و استقلالی قائل بوده هیئت و وضعیتش دهشت آور جلوه گر می گردد. معلوم است که نییل زرنندی فردی چاپلوس بوده و تاریخ فرمایشی نوشته است.

ولی با همه معایبی که تاریخ نییل زرنندی دارد چون متن آن القآت بها بوده وبه قرار نویسنده و تصویب مراجع صلاحیت دار بهائی تمامی آن به تصویب شخص بها رسیده برای مطالعه و کمال ارزش و سندیت دارد.

تاریخ دیگر مقاله سیاح است که به قلم عبدالبها بوده و برای بهائیان حکم آیات الهی می باشد. تا آنجا که گاهی آن را با آواز هم می خوانند. این هم از قلم پسری است که برای انجام تبلیغات به نفع پدر و بزرگ کردن او به رشته تحریر آورده و جالب اینجاست که خود او در مقامی می گوید:

« تاریخ که علم بزرگی است باید توسط آکادمی نوشته شود نه اشخاص زیرا در اینصورت ممکن است تحت نفوذ و تاثیر شخصی قرار گیرد»

یعنی اگر چه در خارج از کتاب اقدس ذکر شده ولی دارای همان اهمیت و واجد همان اعتبار مطالب مندرجه در کتاب اقدس است و این همان اقدس «ام الكتاب» است که عبدالبها و شوقی افندی به مناسبت مطالب بچه گانه و خارج از حدودی که دارد حتی المقدور در اختفای آن از انظار و توجه غیر مومنین کوشیده و از ترجمه آن خودداری کرده اند. و دیگر آثار بها است از جمله «ادعیه محبوب» و «مجموعه الواح» و غیره که مورد استفاده کالبد شکافی بهائیت قرار می دهیم.

ضمنا این نکته را یادآور شوم که از این کتب آنچه را به خاطر دارم برای شما نقل می کنم زیرا اگر بخواهم تمام شواهد و آثاری را که در این کتابها و سایر کتب موجود و دال بر بی اساس بودن این نهضت است نقل نمایم باید تمام این کتب مجددا رونویس شود.

به هر حال طی هزار سال معروف به قرون وسطی یا قرون تاریک یعنی بین قرن چهارم و چهاردهم میلادی تتبعات علمی و هنری که توسط یونانیان شروع شده بود به علت منع روسای روحانی مسیحیت راکد مانده بود تا اینکه نفوذ عثمانیان در اروپا بعضی اروپائیان را متوجه اهمیت دانش نموده و با به دست آوردن برخی کتب خطی کم کم افرادی را بر آن داشت که زنجیر اسارت را پاره کرده و رشته تتبعات و تحقیقات علمی و هنری نوشته قدما را پی گیری نمایند و این جا است که رنسانس شروع می شود. در بین اشخاص مستعد و عاملین این نهضت نوین در سه رشته مختلف سه نفر معروفیت بیشتر حاصل نموده و شاخص شناخته شده اند.

یکی از آنها که با احتیاط بیشتری عمل نمود و افکار خود را در قالب اشعار اشاعه داد « پتراکا » ایتالیائی از اهل فلورانس بود (۱۳۰۴-۱۳۴۸ میلادی) ولی دو نفر دیگر که یکی تجدد زیادی در افکار دینی و دیگری تحولات موثری را در سیستم اقتصادی و سیاسی و مساوات افراد پیشنهاد دادند و برای توسعه آنها تبلیغات جدی می نمودند به سر نوشت سقراط گرفتار آمدند بقیه جانشینان همان کسانی که سقراط را به عنوان ضدیت با خدایان کشتند، این دو تن و هزاران امثال آن دو را به عنوان ضدیت با خدای پدر و پسرش مسیح و مادر خدا یعنی مریم مادر مسیح تکفیر و محکوم به اعدام نمودند. اولی (jan huss) و دومی (jan ball) که در ۱۳۸۱ در انگلستان در حضور اعیان شهر و شخص شاه (ricardo II) اعدام گردید.

اما ژون هوس که بین سال های ۱۳۷۳ و ۱۴۱۵ میلادی می زیست و دئیس و استاد معروف دانشگاه مهم و مشهور وقت پراگ در چکوسلاواکی بود، به طوری که شما در فیلم صحنه هائی دیده اید که چگونه این قبیل محکومین را زنده می سوزانند، یکی از آن صحنه ها را به خاطر بیاورید که کنده های هیزم را در میدانی روی هم انباشته و در میان تیر بزرگی استوار ساخته و جمعیت کثیری گوئی برای شرکت در جشنی آماده شده باشند برای تماشای این صحنه که برای هر انسان فهمیده ای بسی مخوف و وحشتناک است جمع شده و منتظر آوردن محکوم و دیدن سوخته شدن او و استشمام به وی گوشت کباب شده او می باشند. اشخاص عالی رتبه دولت و روحانیت با لباسهای زرق و برق دار هر یک در جایگاه مخصوص خود قرار گرفته اند تا آنکه از یکی از مداخل میدان جمعی افراد روحانی با لباسهای مخصوص خود با علمها و بیرق های مخصوص محاکم تفتیش عقاید متضمن صلیب و عکس مسیح وغیره در صف ها ظاهر می شوند و در عقب آنها

محکوم در حالی که گونی پاره بدون آستینی بدن نحیف و نزار او را بر اثر شکنجه های متحمل شده پوشانیده بدون کفش و پای برهنه در حرکت است در حالی که افرادی روحانی دیگر هنوز به گوش او می خوانند و او را مجبور می کنند که از کفرهایی که گفته توبه کند و آموزش طلبد و بالاخره در عقب آنها سایر کارکنان و وابستگان و اعضای محکمه سواره هر یک با لباسهای مخصوص جالب توجه با جلال و عظمت ویژه خود وارد شدند. بعد از اجرای تشریفات زیاد و خواندن حکم محکومیت و دعاها و مناجات ها و ذکرها در نهایت روحانیت توأم با کمال بربریت و قساوت قلب و وحشیت شعله آتش را به هیزم ها زده و بوی گوشت سوخته شده محکوم را به مشام مشتاقان می رسانند. این شخص و هزار تن نظیر او قربانی استقامت در مخالفت با خرافات و موهومات شدند و نهضت پاره کردن زنجیر اسارت و نادانی و بررسی و تطابق موضوعات را با علم و عقل پشتیبانی و تقویت نموده اند.

این شخص که در تاریخ بین المللی به عنوان مؤسس نهضت جدید در افکار مذهبی در شروع دوره رنسانس معروف است گذشته از یک رشته افکار عالی در خصوص صلح و منع جنگ و اختلافات و تعمیم معارف عمومی که نشر می داد، با موضوع معجزات و معصومیت افراد و سلطه محضه روحانیون و پرستیدن صور و تماثیل و بسیاری دیگر از زوائد مسیحیت مخالفت کرد و آنها را مردود تلقی نمود و مخالف آزادی فکر و عقیده و علم و منطق می دانست. طرفداران افکار او از پای ننشستند و در تعلیم و انتشار افکارش کار را به مبالغه رسانیدند. البته نه سال بعد از وی ژون هوس پراک را که یکی از شهرهای مهم و بزرگ وقت بوده و هفتصد سال از ساختمان و تاسیس آن می گذشت تقریباً به کلی نابود کردند.

در هر حال این افکار و نظایر آن شروع به انتشار نمود. و بعد نویسندگان بزرگ و مقتدری پیرامون آنها به اشکال گوناگون قلم فرسائی کردند و به صورت کتاب، مقاله، داستان، گفتگوها و مباحثات و غیره بی اساس بودن بسیاری از معتقدات دینی مسیحیت را مورد انتقاد قرار دادند از جمله مشهورترین آنها:

ولتر فرانسوی (۱۷۷۸-۱۶۹۴ میلادی) است که مورد تکفیر قرار گرفت به طوری که ازدادن زمین برای دفن جسدش خودداری شده، جسد ولتر در محلی مخفیانه و دیعه گذاشته شد ولی دیری نگذشت که وقتی تبلیغات و افکار او برای پاره

کردن زنجیر اسارت و حصول آزادی بارور گردید، انقلاب معروف فرانسه واقع شد و تدفین رسمی جنازه او به عمل آمد. نوشته اند در این تشریفات صد هزار نفر تشییع و قریب ششصد هزار نفر شرکت نمودند.

ولتر می گفت در حقیقت مسیحیت دینی است الهی و ماوراء الطبیعه زیرا با وجود همه مهملات و مزخرفاتی که دارد ۱۷۰۰ سال است که هنوز ادامه دارد. مردم را معتقد به خرافات و موهومات کرده اند نه به منظور آن که از خدا بترسند و از اعمال بد پرهیزند بلکه فقط برای آنکه از شخص آنها بترسند و منافع ایشان را محفوظ نگاه داشته و بداندان خیانت نورزند.

کانت آلمانی (۱۸۰۴-۱۷۲۴ میلادی) یکی دیگر از قربانیان روشنفکری است. او شخصی بود که ابتدا تعصبات شدید مذهبی داشت و استاد فلسفه و حکمت در دانشگاه بود. کانت می گفت: معجزه نمی تواند دلیلی بر حقانیت دینی شود زیرا نمی توانم به شهادت ناقلین آنها اطمینان نمائیم و مناجات نیز مادام که هدفش تغییر قوانین طبیعت است بی حاصل و خالی از فایده می باشد.

به طوری که می بینیم در غرب کم کم از نفوذ روحانیون کاسته شده و دیگر نمی توانستند به تکفیر و اعدام متفکرین و مخالفین موهومات و خرافات اقدامی نمایند تا آنجا که جفرسن آمریکائی (۱۸۲۶-۱۷۴۳ میلادی) که نویسنده قانون اساسی امریکا بود با وجود تمام مخالفت هایش با روحانیون و خرافات و مبتذلات آنها چنان محبوبیت و وجهه خوبی داشت که حتی به ریاست جمهوری آمریکا نیز نائل گردید.

او می گفت عقل و منطق و تحری آزاد حقیقت یگانه راه جلوگیری از اشتباهاتند و تنها عوامل مشخص ادیان مجهول - درامور وجدانی ما فقط در برابر خدا مسئول هستیم نه خلق او - مسیحیان به نام وحدت و اتحاد میلیون ها اشخاص بی گناه از زن و مرد و اطفال را کشته اند و هنوز نیم سانتیمتر هم به طرف این وحدت و اتحاد پیشرفت ننموده اند آیا مقصود از این وحدت و اتحاد چه می باشد تبدیل نیم مردمان به دیوانگان و نیم دیگر به ریاکاران؟

در این مطالبی که تذکره نویسان به مسیح نسبت می دهند بعضی مطالب اخلاقی و بلند پایه دیده می شود ولی در عین



حال بسیارند مطالبی که ناشی از جهل بوده و بسیار بی معنی و مهمل می باشند که نشانه از شارلاتانی و شیادی گوینده آنهاست به طوریکه باور کردنی نیست که بگوئیم هر دو این مطالب صادر از یک شخص واحد است و بالاخره درباره «پولس» که موسس حقیقی و مروج مسیحیت می باشد می گوید او اولین کسی بود که فلسفه مسیح را به خرابی و تباهی کشانید.

عصری که مدعیان پیغمبری چون علف میرویند

اشاعه این قبیل افکار در سراسر عالم و رسوخ آن در میان افراد بیشتری از طبقات مختلف به علت تسهیلاتی که صنعت چاپ و جراید فراهم نمود، تغییرات مهمی در افکار و روش عموم جمعی را بر آن داشت که از پیروی ادیان دست بردارند و علم مادیات صرفه را بپذیرند. این دسته رسماً خود ابراز عقیده نموده اند و خود را از مذاهب رسمی کنار کشیدند. بعضی هم صلاح دانستند سکوت اختیار کنند.

در این میان افرادی هم چه زن و چه مرد که از هوش و قدرت نفوذ در افراد برخوردار بودند و حس جاه طلبی هم داشتند ولی در اجتماع موفق به تامین و ارضاء آن نشده بودند به فکر می افتند بازار شیادی گسترانند و با ادعاهای واهی و عناوین توخالی رابطه با خدا و وصول تجلیات و وحی و الهامات بپردازند، عده ای ساده لوح و زود باور را که همیشه در همه جا به اندازه کافی یافت می شود دور خود جمع نمایند و از این راه نفوذ کرده و مزورانه و فریب کارانه به اهدافشان برسند.

این گونه شیادان طرز فکرشان این بوده و هنوز در این عقیده راسخند و اگر دروغ بوده که مسیح پسر خدا بوده چرا هنوز میلیونها نفر بر این قول ثابتند بنابراین ما هم اگر ادعای وصول وحی و الهام نمائیم خواهیم توانست به اندازه کافی

مردان به هم رسانیم، از این فکر هر کسی به سهولت ادعای پیغمبری می کرد، به طوری که می توان گفت مدعی پیغمبری مانند علف از روی زمین روئید و به کام ساده لوحان خوش آمد مخصوصا این روند در قرن نوزدهم سخت شدید شد، قرن نوزدهم میلادی قری است که از این قبیل اشخاص زیاده از حد به ظهور رسیدند. در هر گوشه شاهد شخصی بودیم که ادعای مظهریت الهی و وصول وحی و الهامات ربانی نموده و به ساختن دین جدید و تشکیلات مستقل پرداخته چون تعداد آنان بسیار و ذکر تمامی ایشان باعث درازی مطلب می شود فقط نمونه چند نفر از آنها را نام می بریم.

ضمنا یک نکته را هم لازم است اضافه کنیم و این درست است که ما در فارسی برای معرفی تشکیلاتی که یک مدعی ملهم به الهامات الهی می دهد دو لفظ داریم یکی دین یعنی تشکیلات مستقل فرقه یعنی شعبه از دین ولی در حقیقت مدعیان از نظر کلی فرقی ندارند و تفاوتی بین این دو دسته اشخاص موجود نیست مطلب در این است که می خواهیم بگوئیم در این قرن افراد بسیاری ادعای وصول تجلیات الهی نموده و داشتن رابطه با خدا و برگزیده شدن توسط او را برای نجات بشر مدعی شده اند، حالا خواه دین مستقل ساخته باشند و یا به تشکیل فرقه و شعبه پرداخته باشند، تا آنجا که در زبانهای اروپائی در این معنی فقط یک لغت موجود است به تلفظ متفاوت: مثلا در زبان انگلیسی religion در فرانسه religion در آلمانی religion در پرتغالی religiao در اسپانیائی religion و بالاخره در زبان لاتین religio که تلفظ تمامی آنها تقریبا رلی ژین است.

در مصاحبه هائی که با اشخاص می شود از طرف می پرسند رلی ژین شما چیست؟ و او در جواب می گوید: کاتولیک یا پروتستان یا یهودی و غیره و هیچگاه نمی پرسند seita یا sect شما چیست به ترتیب پرتغالی و انگلیسی که به معنی شعبه و فرقه و تیره است و گاهی برای شعبات ادیان نیز به کار می رود و در حقیقت جز موسسین ادیان زردشتی و یهودی و اسلام هیچ پیغمبر دیگری تشکیلات مستقلی را از راه وضع قوانین به خصوص منظور نداشته و بقیه کلا به عنوان اصلاحات و رفرم ها قیام کرده اند.

مثلا مسیح هیچ گونه قاعده و قانون مخصوصی وضع نکرد، عینا مثل لوتر موسس پروتستانی که در مسیحیت تنها بعضی چیزها را زائد دانست مثل صور و تماثیل در کلیسا و یا منع ترجمه انجیل و یا شکل تشریفات غسل تعمید، مسیح نیز نمی



خواست در یهودیت هیچ چیز تازه اضافه نماید. پولس برای اینکه دین مستقلی بسازد و آنرا از یهودیت جدا کند حکایت یکشنبه و ختنه نکردن و غسل تعمید را پیش آورد والا مسیح هیچ گونه قانونی وضع نکرده و مقررات خاصی را برقرار ننموده بود.

حالا بهائیان برای اینکه بگویند بها از سایر مدعیان رسالت و مظاهر تجلیات الهی ممتاز و مستقل بوده دلیل می آورند که او دین مستقل آورده و سایرین در ظل مسیح یا شارع اسلام بوده اند.

این مطلبی است بی اساس و بطوریکه نوشتن در اینصورت مسیح هم شرع مستقل نداشته و در ظل موسی بوده زیرا نه تنها هیچ گونه قانون و تشکیلات جدیدی را وضع ننموده بلکه حتی کتاب جدید هم نیاورده و شاگردانش وقایع را نوشته و ضمیمه تورات نمودند تا آنجا که کتاب مقدس مسیحیان مجموعه تورات و این رسالات شاگردان مسیح می باشد.

در هر حال مطلب در این است که اشخاص بسیار ادعای رسالت خدا را نموده و مدعی شده اند که مامور نجات بشر در این عصرند و مثل بها که مسجد را به مشرق الاذکار تبدیل نمود آنان نیز وضع کلیساها را ترتیب دیگر کرده اند بها نماز ۵ مرتبه را به سه مرتبه و یا روزه ۳۰ روزه به ۱۹ روز تقلیل داده آنان نیز در دین خود تغییراتی در وضع غسل تعمید و مناجاتها و غیره و بقیه مطالب آرایشی از قبیل نجات بشر و محبت و برادری و صلح و آشتی و غیره همان عقاید و افکاریست که در سراسر جهان همه بر لزوم آنها واقف و برای جلب مردم زینت کلام و کتاب و روش خود می نمایند، اینک چند تن از افرادی که مانند باب و بها مدعی وصول تجلیات شده اند:

مقدسین آخرالزمان

در سال ۱۸۳۰ میلادی چهارده سال قبل از ادعای باب در امریکا یک جوان بیست و پنج ساله که اهل زراعت بوده و پیروانش معتقدند که تحصیل نکرده و مدرسه ندیده، ادعا می کند که فرشته خدا وارد و او رابه رسالت و رهبری خلائق مبعوث نموده است. داستان او در کتابها و مقالات دینی آنها آن گونه که این جوان که از کوچکی علاقه مفراطی به مسائل الهی و مناجات و غیره داشته وهمواره در تفکر بوده ولی در پانزده سالگی یک روز بعد از مناجاتهای بسیار به درگاه خدا وزاریها و تضرع های زیاد نزد قادر متعال درخواست می کند که راه راست را به او نشان دهد و وی که بین هزاران ادیان و فرق مذهبی موجوده حق با کدام یک بوده و کدام آنها درست است و او به کدام راه باید هدایت شود.

ژوسف اسمیت از دست فرشته خدا(جبرئیل قرن نوزدهم!!) ورقه های طلائی

را می گیرد

در این حین خدا و مسیح هر دو باهم براو ظاهر می شوندوبه او می گویند که ادیان و فرق موجوده باطلند و گمراه و خراب اند و مسئولین آنها فرو رفته در شهوات جاه طلبی و خود خواهی و دروغ و ریاکاری می باشند. سپس قضایا به این طور طرح می گردد. که سه سال بعد دگر باره فرشته ای از طرف خدا به نام «مورونی» براو نازل می شود وبه او می گوید:در فلان نقطه آمریکا کتابی متشکل از اوراق طلا متضمن دستورات راه نجات بشر مدفون است، در کنار کتاب یک عینک مخصوص از جنس سنگی شفاف برای امکان قرائت این کتاب ودرک مطلب آن که به زبان مخصوصی می باشد وآن زبان غیر از زبانهای موجود در دنیا است.تو باید این کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه و متن آن را به مردم موعظه و اجرای تعالیمش را توصیه نمائی.

این رسول خدا ومظهر تجلیات او که نامش ژوزف اسمیت(josef smith) می باشد آن کتاب را به دست می آورد وبه دستور فرشته خدا آن را به انگلیسی ترجمه واصل را به خدا عودت داده وشروع به تعلیم متن آن می کند. در نتیجه تشکیل دین جدیدی به نام مقدسین آخرالزمان که به نام mormon نیز معروفند، می دهد. بعد از آن متنابعاً و مستمراً جبرئیل امریکائی به او وحی رسانیده وامر الهی را تکمیل می نماید. اگر چه به طوری که معمول همه مدعیان رسالت است این شخص نیز مورد حمله مخالفین و دشمنان قرار گرفته وبه کرات مجبور به ترک محل های خود و مهاجرت از یک

شهر به شهر دیگر گردیده و عاقبت نیز زندانی و دشمنان به این نیز اکتفا ننموده و به زندان حمله و کار او را همانجا ساخته و نامبرده را ۱۸۴۴ می کشند (میلادی برابر با ۱۲۱۳ خورشیدی).

ولی در هر حال دینش به سرعت عجیبی رواج یافته تا آنجا که در سال ۱۸۹۳ بنای معظمی که به عنوان کلیسا و یا مسجد باشد در salt lake city در امریکا می سازند که به پول آن وقت طبق تایید ردیه نویسانش سه میلیون دلار خرج گردیده است.

در بین پیروان این دسته اشخاص ظاهرا برجسته بسیار مانند سناتور و وکیل و افراد متمول و ثروتمند و غیره زیاد دیده می شود.

آنان دارای دانشگاه مخصوص به خود و تشکیلات منظم و متجددی می باشند و در تمام دنیا شعبه ها و پیروان زیاد و مراکز رسمی بزرگ و ملکی شخصی دارند.

تنها در سن پالو تا کنون من به سه مرکز آنها برخورد کرده ام یکی آپارتمان بسیار وسیعی در مرکز شهر نزدیک پست خانه است و دو بنای بزرگ بسیار زیبا نیز که به بهترین اثاثیه مزین و در عین سادگی زیبایی خاصی دارند یکی در بخش pinheiro و دیگری بخش santo amaro از شهر سن پالو واقع شده است.

مبلغین آنها همه جا دیده می شوند حتی در کوچه و خیابان به اشخاص مراجعه و یا آنکه به در منازل رفته و مطالب خود را عرضه می دارند. بسیاری از جوانان فارغ التحصیل امریکائی پیرو این دین مانند انجام دوره خدمت نظام وظیفه بعد از ختم تحصیلات خود یک سال به ممالک خارجه مسافرت و به تبلیغ «امرالله» مشغول می شوند و در این قسمت ابتکارات عجیبی به کار می برند تا کنون چهار بار نام بردگان به شخص من مراجعه نموده اند.

اول بار روزی در حالی که در خیابان عبور می کردم جوان خیلی شیک و خوش قیافه و مرتب به من مراجعه کرد و اظهار داشت که مشغول تهیه آماری است در خصوص ضد شرب الکل و ظاهرا می خواست نظریه مرا بداند تا بعد کم کم وارد تبلیغات دین خود شود. من از لهجه او دانستم که امریکائی است نه برزیلی و چون به داستان آشنا بودم فوری دریافتم که باید از پیروان این دین باشد و چون پرسیدم تایید کرد و بدون زحمت وارد مطلب شد و شروع کرد به تبلیغ کردن من،

بدو گفتم که به مطالب شما آشنا و کتابهای شما را هم خوانده ام و به مجالس این دین نیز چندین مرتبه حاضر شده ام و خلاصه او را از سر خود کردم.

اینان در تعصب و تبلیغ به مراتب شدیدتر و سخت تر از بهائیان می باشند.

الحق جلسات مرتب و تشکیلات منظمی دارند و به اصطلاح «اهل بها» صحبت کنیم جلساتشان بسیار روحانی تر از جلسات «احباءالله» است و برای نگهداری جوانانشان برنامه های بهتر و مفیدتری دارند و در تعصبات نیز پا را فراتر از بهائیان گذارده موسس دین خود را یگانه نجات دهنده بشر کنونی و گرفتاریهای آن می دانند و حاضر نیستند کمترین ایرادی راجع به او و مطالبش و تعلیماتش بشنوند چنان گمان برند که به حقیقت مطلقه واصلند و غیر آنها همه در وادی جهل و نادانی و غفلت و تباهی سرگردانند.

علم مسیحائی

این بار مدعی پیغمبری خانی است امریکائی به نام بیکرادی (baker edy) که طبق حکایت پیروانش در طفولیت دارای هوش و فراستی فوق العاده بوده و در یازده سالگی با پدر و روسای مذهبی در کلیسا به مباحثات علمی و مذهبی می پرداخته و در ۱۷ سالگی زبانهای متعددی را می دانسته و دارای افکاری بلند بوده است. یک بار دچار مرض شدیدی می شود که اطبا را امیدی به نجات او نبوده تا آن که روزی به خواب سنگین فرو می رود و چون بر می خیزد اثری از مرض موجود نبوده و بکلی شفا می یابد.

بعد چندی اتفاقاً روزی بر روی یخ لغزیده به زمین می خورد و به شدت مجروح می شود به طوری که مجدداً اطبا او را جواب نموده و هیچ گونه امیدواری به امکان نجاتش نمی دهند ولی معذک این بار نیز به وضع معجزه آسائی نجات می یابد و خوب می شود.

بعد از این واقعه در سال ۱۸۶۶م- یعنی در سن ۴۵ سالگی شروع میکند به ادعای مظهریت الهی نمودن و رابطه داشتن با خدا و بالاخره در سال ۱۸۷۷ کتاب تعالیم و دستورات خود را به عنوان علم و شفا انتشار داده و مدعی می شود که خدا او را سالها برای چنین روزی پرورش می داده و امروز به او تجلی و راه شفای امراض را بر او مکشوف و او برای نجات بشر از

آلام جسمی و روحانی مأمور کرده است. خلاصه مدعی می شود داروها تاثیری نداشته و امراض را می توان از طریق روحانی و مناجات و تاثیر قوه عقلانی معالجه نمود و خداوند این قوه را بدو بخشیده و کسی که به او ایمان داشته باشد واز او متابعت نماید دارای چنین قوه نیز خواهد شد و قادر به معالجه امراض خواهد گردید ، معجزات بسیاری از طریق شفای بیماران صعب العلاج بدو نسبت می دهند.

تشکیلات دینی او بسیار وسیع و به نام علم مسیحائی رواج دارد و حتی ردیه نویس کاتولیک (مرجع رسمی تشکیلات کاتولیک که علیه ادیان غیر کاتولیک ردیه می نویسد) می نویسد این دین در امریکا و انگلستان و استرالیا و سایر زمینهای که به انگلیسی تکلم می نمایند رواج فراوان یافته و به طور سریع در پیشرفت است و به قول پیروان این دین در هر روز یک کلیسای جدید بنا می نمایند. این خانم در سن ۸۶ سالگی فوت و به طوریکه ردیه نویس نوشته است سه میلیون دلار به پول وقت از خود باقی گذاشته است.

ظهوریون adventistes

باید به یاد داشته باشید که بهائیان از جمله دلایلی که برای پیشگویی دین خود می آورند حکایتی است که در امریکا اتفاق افتاده که شخصی به نام میلر (۱۷۸۲-۱۸۴۹) در سن ۳۴ سالگی از مطالب انجیل چنین استنتاج کرد که مسیح در ۳۲۱ ر ۱۸۴۳ ظهور خواهد کرد(استفاده از کتاب دانیال فصل ۸ آیه ۱۴ که می گویند بعد ۲۳۰۰ روز قدس الاقداس پاکیزه خواهد شد) بنابراین از سال ۱۸۱۸ م شروع می کند به انجام تبلیغات دامنه داری و تاسیس روزنامه به نام «علامات وقت» بعد از فرا رسیدن تاریخ مذکور و ظاهر نشدن مسیح، میلر گفت که در محاسبه اشتباه کرده و حساب صحیح آن را موکول به ۱۸۴۴ برابر با ۲۹ فروردین می باشد و بعد هم آن را موکول به ۲۲ ر ۱۰ ۱۸۴۴ می کند(اینجاست که بهائیان از موقع استفاده کرده و می گویند او راست گفته و درست پیش بینی نموده و فقط کمی در محاسبه اشتباه کرده و این همان روز دعوت باب است که آن را ۲۳ ر ۵ ۱۸۴۴ برابر با دوم اردیبهشت قلمداد می کنند و به همین عنوان است که موفق شده اند چند نفر امریکائیان را به بهائیت جلب و هسته اولیه را در آن سرزمین از بین پیروان این دسته تشکیل دهند و حال آن که چنان که بعد این موضوع را مطالعه خواهیم کرد، خواهیم دید که کیفیت ادعای باب نه بدین شکل است که

فعلا معروف بین بهائیان است) و ثانیاً این بها بود که خود را رجعت مسیح قلمداد می کرد و هیچ گونه ربطی به تاریخ مذکور و حکایت باب ندارد).

باری میلر در سال ۱۸۴۹ فوت می کند بدون اینکه ظهور مسیح را دریابد ولی جمع کثیری بدو معتقدند و در انتظار ظهور مسیح باقی ماندند و جمعی از مدیران نیز دچار یاس و تردید گردیده و احتمال پراکندگی جمع می رفت که ناگهان دونفر از این مریدان یکی بعد از دیگری مدعی شدند که خدا و مسیح بر آنها تجلی نموده و گفته اند که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه کیفیت ظهور را دریافته است.

یکی از آنها به نام ادسون مدعی شد که خداوند بدو تجلی نموده و گفته است که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه مقصود از قدس الاقداس رادرك نموده مقصود از مکان مقدس مکان مقدسی در آسمان است و استناد به آیه ۱۴، باب ۸ کتاب دانیال را می نماید که می گوید: قدس الاقداس در آسمان است نه در زمین و استناد به رساله پولس به عبرانیان آیه ۱۲ فصل ۸ می کند که می گوید:

بزرگترین روحانی را در آسمان دیدم و بالاخره توجیه نمود که در ۲۲ ر ۱۰ ار ۱۸۴۴ مسیح داخل قدس الاقداس واقع در آسمان شده و اضافه کرد که درست است که مسیح بعد از مصلوب شدن به داخل آسمان شده ولی در آن وقت در خارج از قدس الاقداس آسمانی اقامت نموده و اکنون داخل مکان مقدس گردیده و مشغول بررسی مدارک زندگی و رفتار کلیه بشر می باشد اعم از مردگان و زندگان.

دیگری خانمی به نام الن هارمن ویت که خواب نما شده که مومنین یعنی تابعان میلر به آسمان می روند(آسمان در اینجا یعنی بهشت) بالنتیجه مریدان خوشحال شده و او را پیغمبر شناخته و او هم از تماس با خدا دست برد نداشته و متواتراً وصول وحی و الهامات و قبول تجلیات نموده و دستورات و تاویلات در خصوص آیات انجیل نازل می کند و حتی روزی مدعی می شود که مسیح او را به آسمان برده و ضمن گردش دادن او در نواحی مختلفه آسمان لوح اصلی احکام عشره موسی را نیز به او نشان می دهد و مخصوصاً قانون احترام شنبه و مقدس شناختن آن را که با هاله از نور احاطه شده بود بدو خاطر نشان ساخته و توصیه می کند که شنبه است که باید مومنین تعطیل نموده و مقدس شمارند نه روز یکشنبه و از

این جاست که پیروان این مذهب و این پیغمبر یکشنبه ها را رها کرده و شنبه را تعطیل می نمایند و حتی در این مورد از یهودیان متعصب ترند.

کما اینکه یک دکتر حقوق را که صاحب یک کمپانی فروش زمین است و از پیروان مذهب ظهوریون می باشد دستور داده بود که جمعه ها ساعت ۵ و ۴ عصر کمپانی را تعطیل و اعضاء بروند که مبادا تاخیری شود و داخل در شب شنبه گردند که خود ساعت ۶ و ۵ شروع می شد.

باری این خانم پیغمبر هم مدت هفتاد سال بدین شغل خود ادامه داده و معرض وصول تجلیات الهی و الهام و انزال آیات و صاحب مصونیت کبرای محض برای پیروانش تلقی و هر تعبیر و تفسیری که می نمود به نام خدا اظهار می داشت. پیروان دین ظهوریون نیز دارای تشکیلات بسیار مفصل بوده و در بسیاری از ممالک دارای جمعیت کثیری می باشند. افراد ظهوریون از مشروبات الکلی برحذر بوده و زنان آنها در کمال سادگی و بدون آرایش صورت بیرون می آیند و دارای تعصبات شدید مذهبی بوده و در تبلیغ افراد نیز جدیت فراوان نشان می دهند. در برازیل تقریباً برابر کلیساهای کاتولیک کلیسا دارند با این تفاوت که کلیسای اینان محقر و کوچک تر است.

روحیون

در این جا مدعیان پیغمبری ما در کار خود تنوعی آورده و وحی و الهامات خود را به خدا نسبت نداده بلکه گفت که ارواح او را راهنمائی و مامور نجات بشر کرده اند و بدو دستور داده اند دینی تاسیس نماید که مافوق همه ادیان باشد یک دین بزرگی که همه ادیان را در خود بگنجانند دینی که لایق خداوند بزرگ قادر متعال باشد.

به طوریکه می دانید افسانه ارواح و احضار مردگان یا ارواح آنها و مکالمه با ایشان تازگی ندارد بلکه از بسیار قدیم که ابتدای آن معلوم نیست جماعات زیادی بر این عقیده بوده اند که ارواح مردگان برای خود عالمی دارند و با زندگان در تماس بوده و در زندگی آنها اعم از بد و یا خوب مداخله خوب و یا بد می نمایند و منشاء آن نیز حسب عقیده بسیاری از مورخین این است که رئیس ایلی که محبوبیت و نفوذی در افراد ایلی خود داشته فوت می کند و زعمای ایلی برای اینکه از

ادامه نفوذ او برای هدایت ایل استفاده نمایند مدعی می شوند روح او بر آنها ظاهر و دستورات می داده است مقدمه تاسیس ادیان غیر الهی و طبیعی نیز از همین جا شروع می گردد.

باری این پیغمبر که موسوم به ALLAN KARDEC می باشد در بین سنوات ۱۸۰۴ و ۱۸۶۹ می زیسته طبیعی بوده که سمت استادی دانشگاه نیز داشته است در سال ۱۸۵۸ کتابی درباره اصول عقیده روحیون انتشار داد و اعلام میدارد که مطالب اشعاری، از او نیست بلکه ارواح متن این کتاب را به او القا کرده اند و او را ماموریت داده اند تا دین بزرگ خود را بر پایه عقیده روحیون تاسیس نماید و در این زمینه موفقیت شایان توجهی به دست آورده و در سراسر دنیا تشکیلات وسیع و پیروان متعصب و بسیار عمیق از لحاظ معتقدات به اصول دین دارند.

ناگفته نماند که پیروان این شخص معتقدند که تشکیلات آنها تشکیلات دینی نیست بلکه جمعیتی علمی است.

در شهر سن پالو بر یک مرکز اصلی بسیار بزرگ و وسیع که در سالن کنفرانس های آن هر یکشنبه چندین هزار نفر از مومنین با کمال خلوص حاضر شده و حتی راهروها هم مملو می شود، در نواحی مختلف شهر نیز مراکز متعدد ملکی از خود دارند که من شخصا چندین مرکز آنها را دیدن نموده ام. مناجاتهایی به قول شما بسیار روحانی دارند و نطق های آتشین و مهیج ایراد می نمایند و سرودهای دلنشین توام با موزیک می سرایند و به اصطلاح بهائیان صورتهائی زیاده از حد نورانی داشته و نسبت به یکدیگر و حتی به دیگران کمال مساعدت و دلسوزی را دارند. من حکایت ملاقات های خودم را و حضور در مجالس احضار ارواحشان را برای شما نقل کرده ام و نمی خواهم در اینجا به تکرار بپردازم. ولی شما به یاد بیاورید که وقتی حکایات مرا می شنیدید که چگونه سالن را تاریک محض نموده و چند نفر لباس سفید پوشیده و به عنوان ارواح در حرکت می آمدند شما را چقدر خنده می گرفت؟ و شاید شما هم به خاطر دارید آن آقای میشل ابرس راکه در سان کایتانومغازه پارچه فروشی داشت با چه روحانیتی می خواست ما را تبلیغ کرده و وارد این دسته نماید و باید به یاد داشته باشید که می گفت یک زمانی رماتیسم داشته و ارواح از آسمان برای او دوا آورده اند و با استعمال آن رماتیسمش به کلی خوب شده و یا سایر حکایاتی که نقل می کردم.

نمیدانم بعدا حکایت سروصدائی را که در روزنامه ها راه افتاده بود توجه کردید یا نه که فردی از اینها در شهر بل اوریزنته BEL HORIZENTE در تاریکی محض عملهای جراحی انجام و زخم معده و آپاندیس و غیره را در تاریکی مطلق جراحی و معالجه می کرد و مریدان مدعی بودند که او هیچ گونه سواد و تحصیلاتی نداشته بلکه ارواح دکترهای مهذب و جراح های مجرب مرده در جسم او وارد و او را قادر به انجام این عملیات جراحی در تاریکی می نمایند حتی دولت برازیل در مقام تعقیب نامبرده برآمده و به عنوان طبابت بدون داشتن جواز وی را تحت محاکمه و تعقیب قانونی کشید.

روزی من طی صحبت با آن آقای میشل ابرس به مناسبتی اشاره به این حکایت مسیح در انجیل کردم که وقتی گرسنه در بیابان می گذشت و از دور درخت انجیری دید و به امید خوردن چند انجیر و سد جوع به طرف آن رفت ولی متاسفانه انجیری در آن نیافت پس عصبانی شده و آنرا لعنت و نفرین کرد و فی الفور درخت خشک شد و به او می گفتم این حکایت نباید درست باشد و باید ساختگی باشد، زیرا اولاً یک فردی که به عقیده شما پسر مخصوص خدا و روح القدس مجسم است لاقلاً به علم غیبی که دارد باید می دانست که درخت انجیر ندارد و زحمت رفتن تا آن محل را به خود نمی داد خاصه آنکه آخر فصل پائیز بوده و بالطبع هر طفلی می دانسته که در این فصل انجیری به درخت نمی ماند. ثانیاً روح القدس مجسم نباید عصبانی شود که درخت را گناهی نبوده بلکه اقتضای فصل بوده. ثالثاً یک روح القدس مجسم و استاد و مربی بزرگ هیچ گاه زبان به نفرین و لعنت نمی گشاید. رابعاً کسی که مرده ها را زنده می کرد و مریضان را شفا می داد نمی توانست درخت بی انجیر را به انجیر نشاند و بدین طریق هم روحی تازه در درخت انجیر دمیده و هم خود سدجوعی می نمود زیرا از نفرین کردن و خشک شدن درخت حاصلی برای هیچ یک ایجاد نمی شد نه برای شخص او نه برای درخت به قرار معلوم آقای میشل این حکایت را برای مبلغین و روسای روحیون می برد و آنان می گویند لازم است این شخص در یک جلسه احضار ارواح حاضر شود تا مطلب را بر او آشکار نمایند، میشل با اینکه چندین بار مرا باین جلسات برده و خود تصدیق کرده بود که جز صحنه هائی مسخره آمیز و تاترهائی که آرتیستهای آن در نهایت بی مهارتی به کار مشغولند چیزی نیست. حسب الدستور آنان با اصرار زیاد و حتی گفتن دروغ به اینکه رئیس کمپانی

مردس بنز هم می خواهد بیاید و با ماشین او به اتفاق می رویم بالاخره مرا قانع کرد که بار دیگر بدین جلسه حاضر شوم شاید می دانید که رئیس کمپانی مردس بنز از سران لشکر برازیل است. من می دانستم که این مطلب عاری از حقیقت است بلکه جوانی ساده لوح از مومنین که متصدی یکی از دوایر کمپانی بود با ماشینش آمد و ما را بدان جلسه برد. افراد آرتیستی که بنا بود در آن شب رل ارواح را بازی کنند تا قبل از شروع نمایش در پشت سر ما جای گرفتند تا شاید مطلبی از من مسموع دارند و در ضمن مطالب خود به عنوان اینکه ارواح از همه چیز خبر دارند بگویند و لااقل مرتبت ایمان میشل را محکتر و راسخ تر نمایند.

بازی این صحنه هم مثل سایر صحنه ها که برای شما حکایت کرده بودم بسیار مسخره آمیز و صحنه تاتری بس ضعیف و مهمل بود و آقای روح احضار شده شروع کرد به ابراز اینکه ما مطالب الهی را نمی توانیم درک کنیم و آنچه در انجیل الهی است ما را نمی زبید بر اینکه تفسیر و تاویل نمائیم و خلاصه بیانش این بود که کسی که این گونه دست به تفسیر انجیل و ایراد آن بزند حلال زاده نبوده و در نطفه او شک است و این بیچاره غافل بود از اینکه یکی از ایرادهای بزرگی که مسیحی های کاتولیک و ردیه های رسمی خودشان علیه آن دسته روحیون و موسس آن آلن کاردک نوشته و آنها را شدیداً محکوم و مرتد صرف و کافر محض و غیر قابل معاشرت قلمداد کرده اند این است که آلن کاردک معتقد بوده که مطالب انجیل برای دسته خاصی نبوده و عمومی است و هرکس حق دارد آن را بخواند و مطابق فهم خود آن چه می تواند درک و استنباط نماید، و نباید تاویل و تفسیر آن در انحصار یک دسته مخصوصی به عنوان کشیش و غیره بماند.

باری این آقای میشل به من گفت چون شما در وجود ارواح شک کرده و به آنها توهین کرده اید آنها یک چیزی از منزل شما بیرون خواهند آورد تا مطلب به شما ثابت شود، بعد چندی مرا دید و گفت دیدی ارواح از منزل شما پی جامه شما را بیرون آوردند گفتم شما آنرا دیدید گفت: بلی گفتم چه طرحی داشت گفت خطوط راه راه آبی داشت گفتمش رفیق عزیز من سالهاست که من پی جامه به کار نمی برم.

یعنی هیچ گاه عادت نداشته ام شب با پی جامه بخوابم و روز نیز وقتی از خواب برمیخیزم تا خارج شوم پیراهن و شلوار مستعمل را که در خارج نمی پوشم در خانه استفاده می کنم زیرا اساساً به کار بردن پی جامه را به طور کلی دوست ندارم

تا چه رسد طرح هائی را که مثل لباس زندانیان است بلکه فقط دو رب دوشامبر یکی زمستانی و دیگری تابستانی داریم که فقط آن را برای رفتن به حمام به کار می برم و آن هم هیچ گاه تا به حال چنین طرحی نداشته و اصولاً چیزی هم از خانه من بیرون نرفته است، گفته مرا باور نکرد و فکر کرد این من هستم که دروغ می گویم و ارواح شلوار پی جامه راه راهی را از خانه من بیرون آورده و به او نشان داده اند.

حال شما فکر کنید چه مهملات و مزخرفات و چه عقاید سخیفی در دنیا طرفداران جدی و مومن حقیقی جانفشان پیدا می کند و به چه نحو اشخاص ساده لوح استثمار می شوند.

اینها عقیده دارند که انسان مرکب از سه جزء است ماده یعنی جسم و روح و یک عنصر واسطه بین این دو، و وقتی مرگ واقع می شود روح قالب و جسم را رها کرده و به عالم خود که در سایر سیارات هستند می رود و معتقدند روح مرکب از یک ماده هورقلیائی است که توسط اشخاص مخصوص ممکن است دیده شود و آنها اگر چه از حیث صفات و اخلاق و خصوصیات و قدرت مساوی هستند ولی به طور بد و یا خوب در زندگی زندگان مداخله می نمایند و باعث هدایت و نیک بختی ایشان و یا ضلال و گمراهی و تباهی آنان می گردند (همان موردی که شیخی گری مطرح می کند)

و دیگر حکایت تناسخ است که معتقدند ارواح آنقدر به این عالم بر میگردند و از این جسم بدان جسم داخل می شوند تا تکمیل گردند و به مقامات عالی تری نائل شوند اگر کسی کور و یا شل متولد می شود به علت آن است که روح او در وقتی که در قالب دیگری بوده گنهکار بوده و حالا بدین نحو مجازات می شود، یک شخص ممکن است در یک عصر ژولیوس سزار بوده و در عصر دیگر مثلاً داروین و در عصر دیگر ملکه ویکتوریا امپراتور انگلستان شود و قس علیهذا جمعیت اینها از سایر ادیانی که در اینجا ذکر کردم خیلی بیشتر است و تقریباً بعد مسیحیهای کاتولیک بزرگترین دسته را تشکیل می دهند و چون همه ادیان را در خود می پذیرند بدون اینکه لازم باشد شخص ترک دین خود را نماید. لهذا پیشرفت زیاد داشته و در هر جا دیده می شوند و افراد برجسته تحصیل کرده از قبیل محاسب و روسای کارخانجات و غیره بسیار می شناسم که از این دسته اند و در دنیا نیز مخصوصاً در فرانسه ایتالیا مصر و سوریه و لبنان و سایر ممالک امریکای جنوبی بحد و فور مشاهده می شوند.

موعود جهانی

تصور نکنید که این تاترها منحصر به اروپا و امریکا و خاورمیانه است در شرق دور نیز از این قبیل بسیارند منتها من وسیله مطالعه وبه دست آوردن شواهدی از آنها ندارم ولی در برازیل با یکی از آنها برخورد کرده ام که اصل آن در ژاپن است و حتی جزواتی از پیروان این دین برای مطالعه و شناسائی بیشتر گرفته ام داستان آنکه یک جوان تاجر ژاپنی که از اهل علم نبوده در سن ۲۵ سالگی بعد برخورد با بحرانهای اقتصادی کشور و شکست در کسب و تجارت به عالم روحانیت افتاده و بالاخره بعد مطالعات و تتبعات در سن ۵۳ سالگی یعنی در سال ۱۹۵۳ در ژاپن دعوی ماموریت الهی می نماید که خداوند او را برگزیده است تا در روی زمین بهشت موعود را تاسیس نماید.

اگر چه بعد از بیست سال فوت می کند و رهبری پیروان او اکنون با دخترش می باشد ولی در همین مدت کوتاه پیروان کثیری در ژاپن امریکا و هاوایی و برازیل دارد و دارای ابنیه متعدده و ساختمانهای متفرقه ملکی خود به عنوان معبد و مرکز اداری و غیره هستند در برازیل چندین مرکز دارند که دوتای آن رامن شخصا دیدن نموده وبا مومنین آن صحبت کرده ام.

در برازیل و ژاپن با کمال خلوص و به قول احباءالله در نهایت روحانیت و وجوه نورانی و صفا دورهم جمع می شوند و مراسمی به جا می آورند که اگر شما آن را ببینید جز تاسف و تحیر و خنده کار دیگر نخواهید کرد.

اسم این دین به برازیلی MESSIANA MUNDIAL است که من آن را «موعود جهانی» ترجمه می کنم زیرا ترجمه آن این است که تمام ادیان نجات دهنده را در روز آخر منتظرند.

آنها به جای صلیب و انگشتر اسم اعظم و نظایر آنها یک تکه کاغذ مخصوص دارند که روی آن نوشته شده «نورالهی».

این کاغذ تا شده در یک کیسه ابریشمی از ژاپون برای افرادی که لایق دریافت آن شده اند می آید. (خلاصه مثل دعاهائی که در ایران اشخاص به بازوی خود می بستند تا از شر اجنه محفوظ مانند) و اینها می توانند این کاغذ را با تشریفات به اشخاص دیگر بدهند و اشخاصی که حامل این کاغذ هستند دارای نور الهی بوده و می توانند این نور و یاقوت را به دیگران انتقال دهند.

بدین ترتیب که اشخاص طالب گیرنده این نور یا شخصی که می خواهد از مرض شفا یابد و یا به حاجتی برسد می نشیند و در مقابل او شخصی که دارای قوت و نور الهی است نشسته و دو دست خود را بالای شانه های شخص طالب نور و قوت مدت ها نگه می دارد و اگر شما به معبد آنها وارد شوید می بینید که عده کثیری دو به دو مقابل یکدیگر نشسته و دودست یک طرف بر روی شانه های طرف دیگر است فکر کنید چه صحنه دلخراش و محزونی بوده و چگونه انسان را از جهالت و نادانی این افراد به حالت تاسف و تاثیر می اندازد از طرفی وقتی این مسخره بازی ها را می بینم و کثرت مریدان را مشاهده می کنم تعجب می کنم که بهائیت اینقدر عقب مانده و نتوانسته است لااقل به اندازه آنها مریدانی بهم رساند.



رئیس فلی دین موعود جهانی که دختر مؤسس است



مؤسس دین موعود جهانی

خدایان ایران

من متأسفانه چون از ایران دورم نمی توانم شواهدی از این قبیل در تاریخ ایران و ممالک اسلامی جستجو کنم زیرا به مناسبت شدت عمل مسلمین علیه اینگونه مدعیان ایشان نزجی نگرفته و به رونق مدعیان پیغمبری در اروپا و امریکا و مسیحیت نرسیده اینست که معروفیت کلی نیافته اند و فقط به وسیله تاریخها به وجود آنها می توان آشنائی یافت از جمله

قضیه صوفی اسلام بخارائی است که دعوی وحی و الهام نموده و جمعی را به دور خود جمع کرده و موفق شد حاجی فیروز الدین میرزای افغانی حاکم هرات را به طرف خود جلب کرده نماید.

این شخص به امید معجزه آن پیغمبر لشکری فراهم و با قوای دولتی عزم جنگ نمود نقش پیغمبری کاری از پیش نبرده و قوای فتحعلیشاه قاجار بزودی کار او را ساخته و شخص پیغمبر نیز کشته می شود.

ولی در هر حال هیچ موقع فکر مدعیان توخالی و عرفان بافی خواه خریدار پیدا کند خواه نکند از سر بعضی نیز بیرون نمی رفته کما اینکه فی المثل نور علی شاه که از روسای معروف صوفیه بوده است وفاتش را به سال ۱۲۱۲ هجری نوشته اند می گوید:

من در تاج خسروان آن لولو لالاستم در قعر بحر بی کران آن گوهر یکتاستم

گه نار و گه نور آمدم گه مست و مخور آمدم بر دار منصور آمدم هم لام و هم الاستم

به طوریکه ملاحظه می کنید خلاصه می خواهد بگوید کسی که با موسی حرف زد من بودم کسی که مصلوب شد یعنی مسیح من بودم اگر چه در این قبیل دعاوی حضرات اعم از صوفیه و غیره وارد تفسیراتی می شوند که مقصود از خدا و رب نار و نور و رجعت مسیح و موسی چیست ولی هرچه که تفسیر آنها باشد در هر حال مطالبی است تو خالی و بی اساس و موجب اتلاف وقت و بحثهایی بی نتیجه و بی سر و ته می باشد^{۵۸}.

و شاهد اینکه در ایران نیز هرکسی کوره سواد و عرفانی می یافته به ادعای خدائی می پرداخته منتهی بعضی موفق می شدند جمعی را به خود معتقد نمایند و جمعی موفق نمی شدند، لوحی است از عبدالبهاء که می خواهد بگوید او هیچ گونه ادعائی نداشته و لقبش عبدالبهاء و صفتش عبدالبهاء و رسمش عبدالبهاء و غیره در صفحه ۲۵۵ و ۲۵۶ مکاتیب عبدالبهاء جلد دوم) به طور مقدمه می گوید:

^{۵۸} جناب باب و بها نیز همانند متصوفه به عرفان بافی پرداخته اند و قائل شده اند به اینکه عینا همان انبیاء قبل هستند که دو مرتبه بدنیا آمده اند. مثلاً: میرزا علیمحمد باب در کتاب بیان فارسی صفحه ۱۳۶ چنین می نویسد: «و اوبعینه (یعنی باب) همان رسول الله است (یعنی حضرت محمدص) زیرا که مثل امر الله مثل شمس است اگر مالانهایه طالع شود یک شمس زیاده نیست و کل به او قائم هستند». و بالاخره پا فراتر گذشته و برای اینکه از صوفیان عقب نیفتد ادعای خدائی هم کرده اند. در صفحات بعد مدارکی در این باره نقل خواهد شد.

« قدوس (میرزا محمد علی بار فروش از حروف حی و از سران بابیها) کتابی در تفسیر صمد نازل و از عنوان کتاب تا نهایتش انی انا الله است و طاهره (یکی دیگر از حروف حی و مومنین اولیه باب زنی معروف به قره العین است) انی انا الله رادر بدشت تا عنان آسمان با علی الندا بلند نموده. و همچنین بعضی از احبا در بدشت و جمال مبارک (بها) در قصیده و رقائیه می فرمایند کل الالوه من رشح امری تالتهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت.» بعد می گوید: «در جمیع مراتب ذره از عبودیت را به بحور الوهیت و ربوبیت تبدیل نمایم.»

ملاحظه می کنید حتی ادعای الوهیت چنان پیش پا افتاده روز بوده که عبدالبها چنین تنزلی را نمی خواسته بنابر این عجیب نبوده است اگر میرزا علی محمد تاجرزاده هم که کوره سوادی از محضر سید کاظم رشتی یا جای دیگر به هم رسانیده ادعا کرده که رب اعلی است و یا آنکه میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ منشی باشی دوائر دولتی وقت بر اثر مطالعه چند کتاب بگوید تمام خدایان رامن خدا کرده ام و این من بودم که علی محمد باب را رب اعلی کردم.

گذشته از دعاوی میرزا یحیی معروف به ازل (برادر بها) حکایت این دعاوی بی معنی و توخالی بین سایر پیروان باب

نیز ادامه داشته کما اینکه نبیل زرنندی می نویسد:

صفحه ۶۲۴:

« چون به کربلا رسیدند (یعنی بها) مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلانی و حاجی سید جواد فریب او را خورده اند و به دامش گرفتار شده اند. شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سیدعلا دوست و بعد از او ریاست به وی منتقل خواهد شد حضرت بهاء الله او را نصیحت فرمودند که خود را به دام اینگونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که به خدمت امر باب قیام نماید»

ملاحظه می کنید بها چگونه دعوی اشخاص غیر خود را دام فریب تلقی و ایمان به فردی غیر خود را اسارت و بندگی نام

می نهد و خود از طرف دیگر خود را خلاق خدایان و سفینه نجات اعلام و ایمان به خود را ورود به ملکوت الهی تعبیر می

نماید.

وازشما دوست عزیز اکنون سوال می کنم در بین این نمونه ها که از مدعیان بین مسلمین و مسیحیان و بایان ذکر کردم و صدها دیگر مثل آن کدام فریب است و کدام ملجا و پناه، کدام اسارت و بندگی است و کدام آزادی و نجات؟ جای بحث است.

هر یک با ایمان کامل و عقیده راسخ راه و روش خود را یگانه راه نجات و رستگاری و صلح اکبر می شمارند و غیر آن را فکر مردود و دروغ و شیادی و دام فریب اهریمنانه می پندارند و معلوم نیست این خدای آنان چه خیالی دارد و تاسیس چند دین در یک یا دو قرن اراده فرموده که هر روز فردی را سمت مظهریت و رسالت می بخشد و افراد را به جان یکدیگر می اندازد.

آیا برای خدای توانائی که در مدتی کوتاه این همه مظهر تجلیات می آفریند و این همه افراد را مامور هدایت نجات خلق خود می کند با توجه به اینکه هیچ یک از آنها توفیقی در ادعای اصلی یعنی اصلاح بشر نمی یابند بلکه فقط دکانی برای جلب منافع خویش و تامین خواهشهای نفسانی خود دایر می نمایند.

آیا خدا نمی تواند به حکم العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء این نور معرفت و رستگاری را بلاواسطه مستقیماً به قلب همه افراد انداخته و بشر را از این همه گفتگو و جنجال و مباحثات بی جا و منازعات و خونریزی های بی رحمانه آسوده نماید؟

آیا این خود یک دلیل کافی بر ابطال همه آنها که مذکور افتاد و بر شیادی و شارلاطان بازی آنها نمی باشد همانطور که شما معتقدید فقط ادعای باب و بها درست بوده و صدها نظایر آن را که من بدانها اشاره نمودم (و گفتم کلام همه آنها نفوذ یافته و در پیشرفتی سریعتر از پیشرفت بهائیت هستند) همه شیاد و دروغگو و باطل محض هستند. من باب و بها را در کنار آنها می گذارم و همانطور که پیروان و مومنین هریک از ادیان مذکوره سایرین را مردود و محکوم نموده و شیاد و شارلاطان تلقی و بساط ریا و فریب می دانند. من همه آنها را که از جمله باب و بها نیز می باشند باطل تلقی و صاحب اغراض شخصی می دانم.

و به دلایلی که ذکر می‌کنم می‌گویم که آن چه را که شما درباره دیگران و سایر فرق و ادیانی که ذکر نمودم فکر می‌کنید صد درجه اشد آن درباره باب و بها نیز صادق است و قبل از تجزیه مطالب کتب نامبرده و اثبات بطلان کلیه مدعیات حضرات مقصودم این است که نشان دهم به موجب همان کتابها که اقرار شخص بها و اولادش می‌باشد نام برده هیچ یک از سه سمتی را که برای خود قائل شده که به هریک از آن سه دسته، جمعی معتقد شده اند نبوده، یعنی نه خدا بوده نه مظهر او و نه قایل این که مربی عالم انسانی باشد تا چه رسد به آنکه باب مبشر او بوده باشد.

بلکه شخصی بوده است جاه طلب و خود خواه و صرفاً در آرزوی ریاست و احتمالاً صدارت و سلطنت، اگر چه گفتن اینکه من خدایم و یا خلاق خدایان به قدری مسخره آمیز و توخالی و بی معنی است که نه قابل ذکر است و نه قابل بحث. این مطلبی که فقط در خور درویشان و اشخاص بیکار است که بنشینند و عرفان بافی نمایند واز وحدت و کثرت صحبت بی حاصل نمایند و عاقبت هم در مباحث خود به هیچ نتیجه اعم از اخلاقی و مادی و معنوی نرسند برای اینکه دورنمایی از این مذاکرات را داشته باشید این حکایت منقوله توسط نبیل زرنندی را برای شما ذکر می‌کنم. ص ۱۰۱:

« یک روز حضرت بهاء الله با چند نفر از همراهان به سیرگردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه خارج از راه نشسته لباس درویشی دربر داشت و موی سر پریشان و درهم افتاده بود در کنار جوی آب آتش افروخته به طبع غذا مشغول بود حضرت بهاء نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه می‌کنی جوان؟ جواب داد مشغول به خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم حضرت بهاء الله... با او مشغول گفتگو شدند... به عرفان حق منبع فائز گشت..... و مجذوب تعالیم مبارک گردید... جزو پیروان حضرت بهاء الله در آمد... دنبال اسب آن حضرت می رفت قلبش به نار محبت مشتعل بود و بداهتا به انشاء و انشاد اشعار پرداخت..... که ترجیع آن از این قرار است:

انت شمس الهدی و نور الحق اظهر الحق یا ظهور الحق...

حقیقت حال این است که آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاء الله را که خلق جهان از عرفانش محجوب بودند شناخته بود.

ملاحظه می کنید درویش در عالم عرفان باقی خود که هر چیزی معرف وجود خدا است برای او هیزم خدا بود مواد پختنی نیز خدا بود و بالتیجه او خدا را می خورد و در این دم سازنده و خالق خدایان که بها باشد رسیدو وجود نورانی خود را بدو اثبات و درویش آنچه را به قول نبیل تمام دنیا نفهمیدند او فهمید و دنبال خر خدا به راه افتاد و شعر ساخت تو خدائی تو خدائی.

از این بحث مضحک و خنده آور بگذریم و وارد مطلب قدری نزدیکتر شویم اینکه بها می گوید مظهر است این کلام یعنی چه یعنی مظهر صفات الهی است وقتی ما از خدا هیچ نمی دانیم پس چگونه می دانیم که صفات او چیست شما آیا هیچ در این موضوع فکر کرده اید؟

برای اینکه بگوئیم فلانی مظهر خدا است یا مظهر صفات اوست باید صفات خدا را بدانیم و برای اینکه صفات خدا را بدانیم باید او را کما هو حقه بشناسیم و برای اینکه خدا یا خالق را بشناسیم تا کمی به الهیت و صفات او پی ببریم. حالا بگوئید بدانم آیا از امام اول شیعیان نیست این که « کمال التوحید نفی الصفات عنه » پس شما چه صفاتی برای خدا خواهید توانست مجسم کنید تا بگوئید بها مظهر آن صفات است؟

بزرگترین صفتی که به خدا نسبت می دهیم خلایقیت اوست و من از شما می پرسم بشر از ایت کلمه چه می داند بشر از خلق خدا چه معلوماتی دارد تا بداند الهیت واقعی چیست صفات او کدام، در دنیائی که نه سرش پیداست و نه نهایش ما چه تصویری می توانیم نسبت به خلق آن خالق داشته باشیم؟

در این ایام که بشر فکر می کند در علم و تتبعات و تحقیقات پیشرفت شایان توجه پیدا نموده است حداکثر توانسته است توسط دستگاههای قوی آن مقدار جهان را زیر نظر و مطالعه خود در آورد که فاصله اش تا ماه ۴۰۰۰۰۰۰۰۰ سال نوری است و با در نظر گرفتن اینکه نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی مسافت می کند حال حساب کنید ببینید در چهار بیلیون سال چند ثانیه وجود دارد و آن را ضرب در سیصد هزار کیلومتر کنید تا بتوانید فرض قسمت کوچکی از جهان را بنمائید و لابد در نظر دارید که فاصله ماه تا زمین در حدود ۴۵۰۰۰۰ کیلومتر است و یک ثانیه و نیم طول می کشد تا نورش به زمین برسد و نور خورشید در هشت دقیقه زیرا حدود یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر را باید طی کند.

آن فردی که بها را مظهر صفات خدا می داند شاید فکر نکرده است که کره زمین در برابر جهانی که تا کنون زیر نظر بشر آمده است از یک ذره غبار در مقابل کره زمین یعنی به قول منجم انگلیسی sir james hjeans اگر یک مدلی از دنیائی که زیر نظر تلسکوپ ها درآمده به مقیاس ۱۶۰۹ بیلیون کیلومتر فراهم نمائیم نمایش کره زمین در آن به اندازه سی سانتی متر خواهد بود و یا آنکه کره زمین در کنار بسیاری از کرات مانند یک ذره خشخاش است در برابر یک هندوانه مثلاً یکی از ستارگان گروه nubecula menor بیش از ۱۶۰۰ بیلیون کیلومتر است، و حال آن که به طوری که می دانید قطر زمین فقط ۱۲۷۶۵ کیلومتر است و ستاره هائی وجود دارند که حرارت نور آنها شصت هزار برابر خورشید است.

علماء و منجمین بدین نتیجه رسیده اند که آن را که ستاره کهکشان می نامیم موادی است که از آنها کرات به وجود می آیند و بعد متلاشی می شوند. یعنی مثل نبات و حیوان و انسان برای کرات نیز تولد و مرگ و تجزیه و متلاشی شدن وجود دارد.

حالا مسخره نیست کسی بگوید مظهر آن خدا و یا آن قوه مرموز و یا هر چه اسمش را می خواهید بگذارید می باشد که اینهمه اسرار عظیم و غیر مکشوف مربوط به اوست. نکته اینجاست بیشتر از آنچه که در عالم بالا بر ما مکشوف نیست عالمی که زیر چشم ماست نیز اسرار عظیمی دارد که هنوز مکشوف نیست. ما از خود انسان چه تصویری می توانیم کرد؟ ده میلیون آن در نیویورک و ۱۲ میلیون آن در توکیو می لولند.^{۵۹}

ما تصور می کنیم این امری است فوق العاده عظیم و حال آنکه علمای فن در دارالتجزیه ها بدین نتیجه رسیده اند که موجوداتی وجود دارند به طول یک بیستم میلیمتر که دارای دندان و روده و بیضه و خون و سایر لوازم هستند که در یک سانتی متر مکعب چهار میلیون از آنها می لولند قطعاً این موجودات نیز برای خود عالمی دارند.

علمای فن اظهار می دارند که در آب معمولی باکتریهائی نیمه نبات و نیمه حیوان وجود دارند که با سرعت عجیب در آب در حرکتند که در یک میلیمتر مکعب آن ۶۳۳ میلیون از آنها شناورند.

^{۵۹} این آمار مربوط به زمان نگارش این کتاب است می شود که چند دهه از آن می گذرد.

حالا شما خود فکر کنید این سه میلیون و کسری جمعیت انسانی موجود در کره ارض در برابر جهان بی انتها و موجودات آن چه اهمیتی دارد و چه تصویری از مرجعی که همه امور راجع به اوست می توانیم داشته باشیم تا چه رسد که خود را مظهر او معرفی کنیم.

آیا تصدیق نمی کنید که این مدعیات بسیار سخیف و توخالی و مسخره آمیز می گردد.

یک وقت است که می گوئیم میرزا محمد علی باب به تشکیل حزبی دست زد و دولت او را معدوم نمود و بین افراد حزب او بها بیشتر از سایرین صلاحیت جانشینی وی را داشته و این مقام را با تدبیر و کاردانی خود به دست آورده و بایبان متفرق را مجددا گرد هم جمع نموده و به قول خودش روح جدیدی در آنها دمیده و با بیان توانا و قلم رسای خود موفق به اداره آنان و پیشرفت ایشان گردیده، تا اینجا مطلب عیبی ندارد.

هزاران حزب در دنیا وجود دارد بگذارید یکی از آنها هم حزب بهائی باشد، ولی اینکه رئیس حزب بگوید من خدایم، یا مظهر کلیه او هستیم! و مصونیت کبری دارم و هرکس بی چون و چرا مطالب مرا نپذیرد او را عاق می کنم و خداوند مبعوث می کند کسی را که بر او رحم نخواهد کرد، یعنی خونش حلال است این می شود مطلب دیگر. در این موقع موضوع از حزب و ارشاد و راهنمایی گذشته و صورت خودخواهی و دیکتاتوری و شیادی و تجاوز به حقوق مردم و زور گوئی پیش می آید و فکر استثمار مردم و سوء استفاده از ساده لوحی آنان و زندگی کردن به خرج ایشان.

یک مطلب را هم گاه به گاه باید تکرار نمائیم تا برای شما توهمی ایجاد نشود که من به خلاف اخلاق و مروت به یک شخص مرده که نمی تواند از خود دفاع نماید حمله می کنم.

چنانکه مکرر نوشته ام این مطلب حمله به شخص نیست بلکه تجزیه مطالبی است که عده ای به عنوان آن ریاست کنند نان بخورند و موجب ظلم و ستم گردند.

فرقه کرد یزیدی و تشابهات با بهائیت

چون بین بهائیان و یزیدیان اشتراک مرام و مشابهت مسلک موجود است این تاریخچه را برای بیداری برادران اسلامی خود می نگاریم.

کرد یزدی: از جمله اموری که این دو فرقه را به هم مشابه کرده انتظار استقلال و سلطنت است زیرا هفتصد هشتصد سال است یزیدیان می کوشند که مشایخ خود را به سلطنت برسانند و بهائیان هم صد سال است انتظار سلطان بیان را دارند، که هیچ یک به جایی نرسیده است و نخواهند رسید.

قبل از هر چیز باید دانست که کرد یزدی منسوب به یزید بن معاویه و یزید بن عبدالملک و دیگر از امراء اموی نبوده و نیست و کسانی که تصور کرده اند استقلال طلبی اکراد از این جهت است که یک وقتی آنها امارت و سلطنت داشته اند و به یزید بن معاویه و یزید بن عبدالملک منسوب بوده اند این تصور به کلی خطا است و از طبقات مختلفه کرد هیچ یک منسوب به امویان نبوده و هیچگاه دارای سلطنت نبوده اند مگر در جنگ صلیبی که یک نفر صلاح الدین ایوبی امارت لشکر مسلمین را عهده دار شد و در آن موقع هنوز مذهب یزیدی پیدا نشده بود و بعد از آن هم کسی از این سلسله سلطنتی نداشته و مخصوصا بایزید نامی از سلسله بنی امیه هیچ گونه ارتباطی نداشته اند و از غرائب امور این است که یزید مسند الیه اکراد از کرد یزیدی شخص معینی از افراد بشر نبوده و نیست و حتی این تصور هم اشتباه است که یزید نامی موسس مذهب ایشان باشد و خطای سیم شهرتی است که بر سر زبانها افتاده و گفته اند که طایفه یزیدی شیطان پرست اند و مراد از شیطان یزید است! همه اینها تصوراتی موهوم.

یزید وصف است نه اسم و مشتق است از ایزد!

در مجله المقتطف منطبعه قاهره چنین وصف می کند «وتشتق تسمیه هذه الطائفة الكرد اليزیدی علی ما اجمع علماء التاريخ من كلمة (ایزد) الفارسیه الاصل و معناها خلیق بالعباده وهی تطلق علی الملائکه التي تتوسط بین الله والبشر و فی اعتقاد الیزیدی انهم من اتباع تلك الملائکه» یعنی علمای علم تاریخ اتفاق کرده اند بر اینکه نامگذاری این طایفه به کرد یزیدی از کلمه ایزد است که اصلش فارسی است و معنی آن آفریننده عبادت و ایجاد کننده پرستش است و آن اطلاق می شود بر فرشتگانی که میان خدا و آدمی واسطه اند و یزیدیها اعتقاد دارند که ایشان از پیروان آن فرشتگانند و از این رو خود را یزیدی خوانده اند یعنی ایزدی: پس کرد یزیدی یعنی کرد ایزدی و ایزد هم بدان گونه که بی خبران گمان کرده اند که نام خداست غلط است بلکه نام فرشتگان است منتهی فرشتگان مخصوصی که در عبادت جنبه خلاقیت دارند و باید

دانست که این عقیده واگیره و اقتباس است از عقائد زردشتیان باستان زیرا آنها هم بطوری که مرکوز ذهن عامه است ایزد را نام خدا ندانسته اند بلکه به نص اوستا و دیگر آثار مذهبی ایشان نام خدا اهورا مزدا است و ایزد و یزدان نام فرشتگان است منتها فرشتگان ویژه پرستش و در آن هم دو تعبیر است یکی آن که فرشتگان به ذات خود درخور پرستش باشند و دیگر آنکه بندگان را به پرستش وادارند و در حقیقت آفریننده نیروی پرستش اند پس در معنی کرد یزیدی ریشه عقیده خویش را از کیش باستانی ایران گرفته است.

تاریخ پیدایش یزیدیان در محیط اسلام

به اتفاق علمای علم تاریخ پیدایش این مذهب در قرن پنجم اسلامی بوده اما غموض و معضلات تاریخی آنچه تا کنون به خوبی حل نشده این است که غالباً مذاهب مختلفه و آراء متشکته و عقائد باطله مانند یزیدی، موحدی، درزی، نقش بندی، بکتاشی و بسیاری از این قبیلکه اسلام را به دسته های کوچک منشعب ساخته همه در قرن پنجم و ششم در خلال جنگ صلیبی یا اندکی بعد از آن در همان اراضی که جنگ صلیبی برپا بوده و بین مسلمین و مسیحی اختلاف و افتراق و جنگ و پیکار در جریان بوده پیدا شده مانند سوریه، لبنان، فلسطین، عکا، موصل، شامات و کلیه نقاطی از خاور میانه که مرکز و بحبوحه جنگهای صلیبی بوده و برای شخص متفتن این تصور پیش می آید که شاید دستهای اجانب از هر جانب تحریک می کرده و هر شخص بی تقوی و مستعد ناپرهیزگاری را بر ایجاد مذهبی جدید و القاء فتنه ئی شدید وامی داشته و از این راه به تضعیف اسلام می پرداخته و لاشک سر پیدایش اینگونه مذاهب فاسده همین بوده و هنوز هم هست و اشخاص بی وجدان هم که آلت اینگونه بازیها شوند همیشه بوده اند و هم اکنون هستند و نمونه اش فرقه باب و بها.

موسس فرقه یزیدی

یکی از مشایخ متصرفه در قریه ئی از قرای موصل موسوم به قریه باعدری این مذهب را اختراع کرده در تاریخ نام آن شیخ را (عادی) نوشته اند و شاید عادی لقبی است که جای اسم او را گرفته است. مجملاً شیخ عادی از قریه باعدری طلوع کرد و این مذهب را با رسوم و عاداتی که در شرف ذکر است تاسیس نمود و در همان قریه مدفون شد و گویند هم اکنون قبر شیخ در همان قریه باعد یا با عدری زیارتگاه کردهای یزیدی است.

بعد از او میرمیران طلوع کرد و اساس شیخ را ترویج و تکمیل نمود و قبر او نیز در همان قریه در جوار قبر شیخ است. در واقع قسمت عمده ای از مذهب یزیدی مدهون اقدام چند تن ایرانی است زیرا میرمیران مسلما ایرانی بوده (ولی غیر از میرمیران از سلسله شاه نعمت الله ولی است) و نام مذهبشان یزیدی هم گفتیم که به قول جمهور مورخین از ایزد فارسی مشتق است و نیز اینکه ایزد و یزدان خالق و موجب عبادت است از عقائد پارسیان باستان اقتباس شده و این کمال بدبختی است نه افتخار که باید همیشه مذاهب باطله مانند الحاد ملاحده الموت اسمعیلی مطلق اعم از... یا شعب دیگر آن و مشعشی و شاه یوسفی و بیانی قدیم و بیانی جدید و بابی و بهائی با خرده برده هایشان از ایران طلوع کند و حتی مذهب دروز لبنان و کرد یزیدی سلیمانیه و دیگر جهات به شرکت چند ایرانی تاسیس شده باشد زیرا هر کشوری مانند ایران و هندوستان هر روز خدا و پیغمبر و امام و رهبر و مرشد و مرادی از یک گوشه ان سربر آرد هرگز روی اتحاد و اتفاق را نمی بیند و همواره وسیله برای استفاده بیگانه فراهم است.

اما آنچه سبب شده است که بعضی از مورخین اشتباهها کرد یزیدی را به یزید بن معاویه نسبت داده اند اینست که میرمیران قسمی حکومت داشته و تاحدی سیاستمدار بوده بر خلاف شیخ عادی که متصدی امور روحانی بوده و در سیاست هیچ گونه دخالتی نداشته مجملا پس از آنکه میرمیران سیاستمدار شد بعضی او را به آل یزید نسبت داده اند و المقتطف هم اشاره به این مطلب کرده است و شاید این اولین حله ئی باشد که کرد یزیدی را هوای استقلال برسر افکنده و متدرجا در طبقات دیگر از اکراد سرایت کرده و در هر قرن به نوعی این مدعا جلوه کرده و از طرف مامورین یک دولتی تهییج شده اند ولی بدون شبهه خشونت اخلاقی که اغلب طبقات اکراد بدان موصوفند و همچنین سخافت عقائدی که طبقات دیگر از آنها مانند یزیدی و نقش بندی بدان پایبندند و روسای خود را معبود بالاستحقاق می دانند و از وادی تمدن هزاران مرحله دورند هرگز استقلالی به ایشان نخواهد بخشید مگر اینکه با علم و تمدن دنیا همراه شوند و فرهنگ خود را تغییر دهند و افراد را با معارف بهتر و تازه تری بار آورند شاید پس از یک قرن در وضعیت ایشان تغییری پیش آید والا با حالات حاضرشان جز اینکه آلت مفسده باشند یعنی ایشان تلفات بدهند و دیگران به طور غیر مستقیم استفاده ببرند و کلاه اکراد پشت معرکه بماند نتیجه دیگر نخواهند برد خدا کند بیدار شوند و بفهمند و مقصود خود را از راه دیگر تعقیب کنند و بی

جهت خود را زحمت ندهند که بقول شاعر. (عرض خود می بری و زحمت ما می داری) باز هم زیادتز از حد لزوم به حاشیه رفتیم و اکنون به متن تاریخ بازگشته در شناسائی شئون یزیدیان سخن می رانیم.

پیروان مذهب یزیدی، جایگاه یزیدیان، آمارشان

در ابتدا پیروان مذهب یزیدی فقط طبقه ای از اکراد بودند و جز نام کرد یزیدی سخن از یزیدیان مطلق در میان نبود ولی پس از چندی این مذهب در بعضی از شعب نژاد سامی و اخیرا در عده ای از نژاد ارمن سرایت کرد (عینا مانند مذهب باب و بها که نخست منحصر بود به عده ای از مسلمین شیعه ویژه از طبقه شیخیه ولی بعدا در افرادی از نژاد سامی و کیان یعنی یهودیان همدان و پارسیان یزد و کرمان سرایت کرد) اما مرکز یزیدیان غالبا حدود حلب و نواحی شام و نواحی نصیبین و عینتاب و دیاربکر بوده و نیز قرای اروفه و حران و سمره و بیره جیک و فزان و صدها قریه و مزرعه دیگر از خاک عثمانی تحت نفوذ ایشان درآمده بود و جمعیتی در حدود یک کرور به هم زده بودند که دولت عثمانی از خواب گران بیدار شده تشخیص داد که رواج اینگونه مذاهب در کشور و پیشرفت ایشان در نواحی مملکت جز زیان و زحمت نتیجه به بار نخواهد آورد لهذا بنای تعرض گذاشت و از راه های مختلفه به تضعیف و تقلیل ایشان پرداخت و این اقدام چنان موثر شد که همان قسمتی که پیش آمده بودند عقب رفتند و درمدت پنجاه سال صدی نود از جمعیت خود را از دست دادند و پیش از جنگ بین الملل اول که بعضی از دول خواستند از آنها به نفع خود استفاده کنند عده آنها را بیش از پنجاه هزار نفر نیافتند که در مزارع و قرای دشت شیحان و جبل سناجار از توابع موصل نسله آزادی دارند و مراسم مذهبی خود را انجام می دهند و اینها ادعا می کنند که پیروان مذهب ما زیادند ولی متفرقند در بین کردهای ایران و عثمانی و ارمنستان و دیاربکر و ماردین ترکیه والله اعلم که این ادعا تا چه حد صحت داشته باشد چنانکه بهائیان هم اینگونه ادعاها دارند مثلا در یزد و همدان و دهات سنگسر و آبادیه بالنسبه جمعیتشان زیادتر و تظاهرشان بیشتر است معهذا در هیچ یک از این چهار نقطه عده شان یا به هزار نمی رسد یا از هزار تجاوز نمی کند مع الوصف اگر کسی گوش به ایشان بدهد ادعاهای گزاف می کنند که در اینجا عده کم است و عمده جمعیت ما در شهرهای دیگر است و حال آنکه در هیچ نقطه به قدر این چهار نقطه جمعیت ندارند و درهر شهر و قصبه که این متاع وجود داشته باشد از نه تا نود نفر تجاوز

نمی کند و کم جایی است که عده به صد نفر برسد مگر امریکا که موافق آماری که در مجلس رسمی آنها قلمداد شده چهار صد نفر بهائی موجود است و این واضح است که در امریکا به آن وسعت و جمعیت این عده چهارصد نفر در حکم صفر است و گوئی روش یزیدی و بهائی در تظاهرات بی حقیقت و اغراق گوئی از یک سرچشمه آب می خورد! و همچنین در مخفی نگهداشتن اساس عقائد و احکام کتاب خود.

حالت های عمومی کردهای یزیدی (زبان، قیافه، اخلاق)

کردهای یزیدی زبان کردی را زبان خدا و انبیاء می دانند و آن را مقدس می شمارند معتقدند که خدا به زبان کردی با آدم ابی البشر تکلم فرمود و الواح عشره را به کردی برای موسی فرستاد و بالاخره بهتر و مقدس تر و شاید فصیح تر از زبان و لغت کردی هیچ لغت و زبانی در دنیا نبوده و نیست با وجود این پابند حفظ و نگهداری آن نبوده به مجرد ورود در هر سرزمین خواه ضرورت داشته باشد خواه نداشته باشد فوری زبان خود را ترک و به زبان اهل آنجا تکلم می کنند چنانکه در آسیای صغیر به ترکی و در سوریه و عراق به عربی و عده انگشت شماری که به هند رفته اند به لغت اردو و هندو متکلمند (تذییل) در این حالت هم بهائیان با کرد یزیدی اشتراک حالت دارند زیرا بها هم پس از ورود به خاک عثمانی خودش بدون ضرورت الواح خود را به عربی مغلوط ساخت و پسرش میرزا عباس به ترکی الکی و اینک الواح و آثار این پدر و پسر شله قلمکاری است از فارسی و ترکی و عربی و نمی دانم با داشتن یکی دو مرید کرد چون شیخ فرج الله زکی الکردی و شیخ محیی الدین الصبری الکردی چرا دو سه لوح کردی جزء آثار خود نکرده اند؟! بی شک معلم نداشته اند چون آثار وحی و الهام بهاء غیر از جبرئیل یا روح القدس تابع تعلیم معلمین بشری هم هست از قبیل ابوالفضل گلپایگانی در فارسی و محمد مصطفی البغدادی در عربی و علی شوکت پاشا در ترکی لهذا اگر معلم کردی هم جسته بودند چند لوح هم به کردی بیرون می دادند(!) اما اخلاق کردهای یزیدی آنچه دیده شده است ایشان دارای اخلاقی خشن بوده سخت دل و کینه جو ولی متظاهر به مهر و محبت و نیز در شجاعت ایشان گفتگو رفته اغلب برآند که از این سجه پسندیده محرومند به قسمی که تا مقاومت ندیده اند نهایت پردلی را اظهار می دارند ولی به محض اینکه به مقاومتی برخوردند میدان خالی کرده عقب نشینی می کنند و اما قیافه های کردهای یزیدی صاحب المقطف می نویسد (وهم طویل

القامه قوی الهامه مسودالعین محمرالخد کثیف اللھی ضعیف النهی - ایشان بلند بالا خوش بنیه سیاه چشم و گلگون روی و پر ریش و کم عقلند) در پایان همین قدر می گوئیم که بهائی ها در قیافه شان نمی توان سخن گفت زیرا مسلم است چند مسلمان یزدی جولا با چند تن یهودی همدان و زردشتی یزد و کرمان وحدت قیافه ندارند ولی در اخلاق به قدری با کرد یزیدی شبیه اند که به قول مشهور سبب است و کارد!! و گویا تمام دسته های کوچک بشری و صاحبان مذاهب باطله بر این سبیه اند که دلهاشان پر است از بغض و کینه نسبت به افراد و جماعتی که عقائد سخیفه ایشان را نپذیرفته و در بطلان آن سخن گفته اند ولی نظر به اینکه قدرت و جرات ندارند که بغض و کینه خود را اظهار کنند لاجرم به محبت و حسن رفتار تظاهر می کنند و خدا نیارد روزی که می دانی برای بروز بغضاء و شحناء ایشان باز شود آن وقت است که چند نفرشان در شاهرود آدم می کشند (در واقعه ۳۲۴ فتنه بایهای شاهرود) یا مانند سلطان یاروب کوب و چند تن اهل محفل روحانی در یزد محمد کوزه گر رادر کوره می سوزانند یا ذکرالله و عبدالحق نامی خود را در بین مهاجرین روسیه انداخته در آذربایجان آتشی برافروختند که نمرود از آن شرم می برد و بالاخره اعمال این عده از کردهای یزیدی که می گویند در میان بارزانیها بوده اند در واقعه اخیر کردستان هیچ فرق ندارد و همه حکایت از بغض درونی می نمایند برای اینکه چراهیئت جامعه دست از سر مذهب رسمی بر نداشته و پیروی از عقائد پلید ایشان نکرده اند یا چرا مردم میهن خواه با اندیشه بیگانه پرستی و وطن فروشی ایشان همراه نشده اند؟!

تشکیلات فرقه یزیدی و روساء ایشان

تشکیلات فرقه یزیدی تشکیلات مخصوصی است که برای هرامر از امور مذهبی تشکیلی وهر تشکیل را رئیسی است.

۱- شیخ اعلی است او را در رتبه انبیاء می شناسند نه تنها شیخ عادی بلکه هرکس به مقام مشیخت رسیده باشد الی یومنا هذا دارای مقام نبوت است ولی طرز این نبوت مسکوت است از حیث اینکه آیا شیخ مهبط وحی و الهام هست یا نیست و آیا حق تشریح دارد یا ندارد همینقدر که شیخ سابق لاحق را تنصیص نمود باید همه نبوت او را اذعان کنند و اوامرش را اطاعت نمایند و حق چون و چرا ندارد ودر اینکه او تغییری در قواعد شریعه ایشان داده باشد لم و بم نگوید و خلاصه این که باید مطیع صرف باشند گمان می رود از کمال وضوح لازم نباشد که توضیح شود در این که به قدری این

رویه شبیه است به رویه بهائیت که گویا هردو از یک مغز تراوش کرده زیرا رویه بهائیت هم مخصوصا بعد از عبد البهاء چنین شده به قسمی که از هر کس پیرسی مقام شوقی چه مقامی است آیا نبوت است امامت است چیست؟ جوابی نمی دهند زیرا نمی دانند همین قدر می گویند سرکار آقا او را تنصیص و تعیین فرموده اند و ما باید از ایشان اطاعت کنیم یعنی لازم نیست بدانیم چه مزیتی از دیگران دارد آیا مهبط وحی است آیا مظهر الهام است آیا وحی و الهام موهوم است و او خود خدای حی قیوم است؟ اینها لازم نیست کسی بداند فقط باید امر او را اطاعت کرد اگر چه بگویند ناموست را به من واگذار بی چون و چرا بایست پذیرفت و خلاصه اینکه باید گوسفند مطلق شد این رویه را بها برای خود ایجاد کرد و بعد ادامه یافت تا نامی از این مذهب کثیف هست این رویه برقرار خواهد بود و بدون شبهه در آن دو سال که حسینعلی بهاء در سلیمانیه بوده و در کوه سرگلو کیمیا می پخته این طریقه را از کردهای یزیدی فرا گرفته و پایه مذهب خود را بر آن نهاده و حقوقی هم که نمی دانیم در یزیدیان به چه صورت اداء می شود او به عنوان صدی نوزده از تمام مایملک اتباع به خود و من یقوم مقامه تخصیص داده و بشر جنس عجیبی است در سهل القبولی موهومات و صعب القبولی معلومات باری از این وادی بگذریم.

۲- از روسای تشکیلات یزیدی پیر یا کاهن است و او کسی است که امور نماز و روزه و عبادات و مسائل متعلقه به آنها را در دست دارد و یقین است شیخ اعلی سهمی از واردات مذهبی را به او می دهد.

۳- فقیر و او کسی است که باید قبر شیخ عادی را خدمت کند (خادم امامزاده) و به علاوه باید این خادم امامزاده اطفال فقرا را تعلیم دهد (از این حیث مذهب یزیدی هزار درجه از مذهب بها بهتر است) مگر اینکه تعلیم منحصر است به آداب مذهبی یزیدی.

۴- قوال و کار قوال نوازندگی دف و طنبور است که مدایح خدا و ملائکه و مشایخ را باید بنوازد و مردم را به شور و طرب درآورد- این کار هم بهاء می خواست از کرد یزیدی تقلید کند مقدمه اش هم تمهید کرد که چند وجدیه ئی که نه شعر بود نه نثر ابداع کرد ولی پسرش عباس صلاح ندید و تا حدی جلوگیری کرده نگذاشت جز به خواندن و کف زدن

آن هم در محافلی خالی از اغیار به طور دیگر اعمال شود و پس از مرگ بابا از بیخ عرب شد و وجدیه ها را هم تقریباً منسوخ کرد زیرا می ترسید یکباره صدای مردم بلند شود که مذهب قوالی و مطربی ایجاد کرده است.

۵- کوچک- آخرین رئیس تشکیلات یزیدیان کوچک لقب دارد کار او از همه مشکلتر و سودش کمتر است زیرا کوچک مامور تکفین و تدفین و تلقین اموات است و از همه عجیبتتر اینکه تعبیر خوابهای مردم با کوچک است هر کس هر خوابی دیده باشد باید برود نزد کوچک و او خوابش را تعبیر کند اگر خیر است البته شاد و خرم بر می گردد و تعارفی برای کوچک می فرستد و اگر شر است هم باید صدقه بدهد تا آن شر از او دور شود! و به علاوه کوچک باید بر سر قبر تازه گذشته بخوابد و حتماً آن میت را در خواب ببیند و از وضعیت او آگاه شده به بازماندگانش خبر دهد و بدیهی است که همیشه میت را در اعلی درجات بهشت می بیند!!

اصول عقاید کرد یا قوم یزیدی

چنان چه اشاره شد نزد عامه شهرت یافته که طایفه یزیدی شیطان را می پرستند و یکی از علل این شایعه این است که یزیدیان اصول عقائد و اعمال مذهبی خود را از اقوال ملل عدیده گرفته اند مانند وثیبه، زردشتیان، بنی اسرائیل، صائبیه، نسیطریه، متصوفه، شامانیه، و امثالهم و از قضا هر چه را از این قبائل و طوائف اخذ کرده اند ناپسندترین قسمت آن را که از فرط ناشایستگی شگفت انگیز و غرابت آمیز بوده و نزد اقوام دیگر به پستی و دناعت علم شده بود آن را انتخاب کرده و شاید چنان پنداشته اند که معجب و مضحک بودن فلان عمل و عقیده کافیسست که یک مذهب اختراعی را رونق دهد و موجب روائی آن گردد پس خلاصه این است که چون مذهبی چنین که اصول و ارکانش نخبه ای از عقاید سخیفه ارکان مختلفه باشد تاسیس شود طبعاً تصورات واهی در اطرافش زیاد شده به پرستش شیطان متهم می گردد در حالتیکه اقسام عبادات و پرستشهای گوناگون که در دنیا وجود دارد عاقبت گوشه ای از آن به عبادت الهی و پرستش غیب لایتنهای منتهی می گردد غایت الامر اینکه گروهی بتان را و فرقه ای فرشتگان را و دسته ای پیغمبران را و قومی مراسم و مشایخ را وسیله تقرب الی الله دانسته ایشان را در عبادات شرکت می دهند و به کم و زیادی و ضعف و شدتی ساحت مقدس توحید را به نوعی از شرک آلوده می سازند چنانکه طبقه ای از پارسیان حتی اهریمن را وسیله قربات دانسته اند

او را در آفرینش شریک یزدان ساخته اند و یزیدیان هم یکی از آن اقوامند که در ظاهر خدا پرستند ولی در این خدا پرستی تصرفات ناشایستی کرده اند که به نوعی از شرک منتهی می شود و شرح آن بدینگونه است.

گویند آفریننده جهان خدای یکتای غیب است و منزله از هر پاک و عیب اما هفت فرشته اند که در خلقت معاون اویند و اسامی ایشان چنین است اول مقدم بر همه عزرائیل است ۲- دردائیل ۳- میخائیل ۴- اسرافیل ۵- زرزائیل ۶- شمخائیل ۷- نورائیل گویند هر یک از این هفت فرشته یک قسمتی از این دنیا را آفریده تا جهان به حد کمال رسیده گویند حضرت حق عزرائیل را که اعظم از همه فرشتگان بود به امر خطیری مامور فرمود و او از انجام آن سرپیچی نمود لهذا مغضوب شد و مورد عتاب گشته سپس پشیمان شد و آنقدر گریه کرد که از آب چشمش آتش دوزخ خاموش گشت آنگاه حق از تقصیرش گذشت و به مقام اولش برگردانید و عظمت شان و ریاست فرشتگان را به او عطا فرمود و به علاوه لقب دیگری به او داده و او را ملک طاوس نامید(هم اکنون یزیدیان در اکثر مواقع نام ملک طاوس را می برند با فر و جلال در مشکلات امور به او توجه می نمایند و چون نام عزرائیل را با قبض ارواح و آجال مردم توأم می بینند کمتر این اسم را بر زبان رانده همواره به اسم ملک طاوس رطب المسان شده به او تضرع می کنند و او را شفیع و واسطه می سازند و پیوسته دست نیاز به سوی وی دراز می کنند که در آجالشان تعجیل نماید یا در اجل فرزندانشان تعجیل نفرماید!) بالاخره عزرائیل را مدیر عالم کون می دانند و او را راعی اغنام الهی خوانند (در امر بهائی هم شبان و چراننده اغنام الهی یعنی گوسفندان بهاء شوقی را می دانند و شوقی ملک طاوس یا عزرائیل اهل بهاست) اما شیخ عادی را پیغمبر خدا نمی دانند بلکه او را پیغمبر ملک طاوس می شناسند و می گویند عزرائیل تنها حرف کسی را که می شنود حرف شیخ عادی است لاغیر و بالاخره ملک طاوس حاجات قوم را فقط به دست شیخ عادی رواء و قضا می سازند.

اگر کمی دقت کنیم این عقیده همان عقیده تثلیث نصاری است و می توان پی برد به اینکه در باطن موسس یا ملقی اینگونه مذاهب و عقائد همان نصاری بودند که از شمشیر و تقریر اسلام عاجز شده بودند و راه تضعیف آن را چنین تشخیص داده بودند که مذاهب مختلفه ایجاد کنند که شبیه و نزدیک به عقائد خودشان باشد یعنی مخالف مذهب خود را کافر و نجس ندانند و اقانیم ثلاثه را به صورت دیگر ترویج کنند چنانکه در یزیدی قرن پنجم و بایی و بهائی قرن ۱۳ دیده

می شود و در حقیقت فرقی نیست در اینکه کسی بگوید اقانیم ثلاثه یعنی خدایان عبارتست از الله و روح المقدس و مسیح یا بگوید خدا و ملک طاوس و شیخ عادی هر دو تثلیث است به تفاوت اسم و توافق مسمی یا بهاء الله بگویداشهد الله انه لا اله الا هو... قداظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا هم خدایان سه گانه پیشنهاد شده یکی الله ۲- مکلم طور ۳- مشرق ظهور که خود بهاء است (دقت کنید در عبارت تا هر سه خدا را بیابید).

خلاصه اینکه یزیدی می گوید وحی از جانب ملائکه بر شیخ عادی می شود و شیخ نبی می شود و نبوت هم به وراثت و وصایت است یعنی شیخ به محض اینکه جانشین خود را تعیین کرد او هم نبی می شود و ملک طاوس وحی برای او می فرستد بهائی هم همین را می گوید منتها لفظ نبی را ذکر نمی کند و گرنه مرکز میثاق و ولی امرالله جز این نیست که اولی به کلمه بهاء و دومی به کلمه عبدالبهاء دارای همه مقامات شده اند حتی غیب هائی هم که اولی نمی دانست و مریدان به ریشش می بستند دومی هم نمی داند و باز مریدان به ریشش می بستند و هرچه هم ریشش بتراشد و حتی بند هم به جای آن بیاندازد باز آنچه مریدان به ریشش بسته اند با صد هزار استره سترده نمی گردد العظمه الله که آدمی چقدر رند است برای کلمه سازی و چقدر احمق است در کله بازی!

پرهیز از ماکولات - روزه و قربانی و خیرات - اخلاقیات و

نصایح و حلیت خمر سجود، رقص، حلول، تعبیر رویا

یزیدیان در پرهیز از پاره خوراکیها و ذبیحه تا حدی پیروی از یهود نموده و به دستور شیخ عادی از بعضی ماکولات ویژه در روزهای معینی دوری می گزینند: اما در روزه و قربانی و صدقات و خیریه اصولی از اسلام گرفته اند و به آن عمل می نمایند: در اخلاقیات و نصایح و حلال شمردن شراب از نصاری متابعت می کنند در رویه سجود از وثنیه (بت پرستان دوره جاهلیت) تقلید می کنند: در تعبیر رویا و رقصهای مذهبی در ضمن عبادات از شامانیه پیروی کرده اند: طریقه حلول را در امر معاد از صائبیه فرا گرفته اند: یک عقیده محکمی هم دارند که گویا این یک از مبتکرات خودشان است و آن این است که هر شخص یزیدی یک برادر یا خواهر به عنوان همراه دارد از جنس فرشته و ملک که همواره در جهان ملکوت منتظر مقدم اوست تا به کجرد وصول به استقبال او بیاید و تمام کارهای او را عهده دار شود و اصلاح کند و نگذارد کمتر

زیانی به این آقا یا خانم برسد) به عقیده نگارنده در این عقیده یزیدی بر بهائی مزیت دارد زیرا پایه کار را به هر یک امید و طیدی گذاشته که اگر شما هم یقین می کردید که راست می گوید فوری یزیدی می شدید اما بهائی یعنی رئیس بهائی پایه کار را آنقدر سست گذاشته که اگر شما یقین کنید که امر بهائی حق است باز قیدی در آن قبول نخواهید داشت زیرا بهاء بهشت را منحصر به لقای خود کرده و جهنم را حصر در فراق خویش و این کلام با آن تعبیرات که باب در بیان بر حشرو نشر و صراط و میزان و جنت و نار بسته فقط این نتیجه را می دهد که هرکس مومن باشد جزایش جز این نیست که باب و بهاء از او راضی باشند و در جنت رضا و قرب و لقا بیارامد و بالعکس بالعکس و حاصل اینکه جز رضا و سخط باب و بهاء جهان دیگری نیست در اینصورت کدام عاقل یا جاهلی است که خود را به زحمت اطاعت اوامر آقا بیاندازد و جانب داری کند که آقا از او راضی باشد؟ هر چند بهاء بعد از این حرف پشیمان شد و سعی کرد هم خودش هم پسرش که این سخن را تعبیر کنند ولی نگرفت مگر در معدودی ابله که اگر این تعبیرات هم نبود به یک مرحبا خود را هبا می کرد اما در مردمان چیز فهم تعبیرات ثانوی بی مغزتر از کلمات اولی جلوه کرد و گفتند در جنت لقا و رضای بهاء چه سودی است و در آتش سخط و غضب یا بی میلی آقا چه زیانی است؟ البته هیچ بناء براین (ای هیچ برای هیچ بر هیچ میبچ) بالجمله باید گفت شیخ یزیدی به مراتب عاقلتر از شیخ کبیری یعنی بهاء پیر بوده و بهاء غفلت نموده که در امر معاد از عادی تقلید نفرموده(!)

کتمان عقیده

طایفه یزیدی در پوشیدن عقائد خود اصراری تام و ابرامی تمام دارند اینان در کتمان عقیده بیش از متصوفه قدیم و بابیه جدید تاکید کرده می گویند هر یزیدی باهر بیگانه طرف صحبت شود حق ندارد عقائد خود را اظهار نماید بلکه باید اسرار دین و کیش خویش را کاملا مخفی و مستور نگه دارد حتی نماز سری و مخفی را معتبرتر از نمازهای جهر یعنی آشکار می شمارد (مرا گمان است که این بهانه است برای نخواندن نماز) ونیز می گویند نماز ما محدود نیست (این هم بهانه ای دیگر است تا اگر در غیر وقت نماز برای ریاکاری و فریب کسی خواستند خود را نماز خوان قلم دهند بتوانند و کسی نگوید حالا وقت نماز نیست چنانکه من خودم دیدم که عبدالههء هم با مریدانش مشغول صحبت بود ناگهان خبر

رسید که مفتی عکا می آید فوری رو به قبله به نماز ایستاد تا مفتی وارد شد او هم نماز یک رکعتی سلام داد و مفتی هم فهمید که این نماز خوف است و گفت هنوز ظهر نشده! باری این گونه کارها از پیشوایان دروغگویان تعجب نیست زیرا همه چیزشان دروغ است نمازشان هم روی همه). کرد یا طایفه یزیدی می گویند کتاب لازم نیست و ملک طاوس بدون کتاب هم می تواند مردم را ارشاد کند چنانکه ما را کرده است(!) و بالاخره می گویند کتاب شریعت را محدود می کند و ماهم محدود نیستیم بلکه هر وقت هرچه لازم شود ملک طاوس به شیخ ما الهام می کند و او به ما می گوید با وجود همه این حرف ها باز دو کتاب از طرف مشایخ بین ایشان گذارده شده یکی به نام کتاب جلوه و دیگری به نام مصحفارش یعنی کتاب سیاه و همه احکام و اعمال و عقائدشان حتی نشیدهای وجدیه که در خلال رقص مذهبی می خوانند در این دو کتاب است ولی به دست کسی نمی دهند و در این امر هم بهائیان کپیہ یزیدیانند خصوصا کتاب احکام که اقدس است و الواح خاصی به نام اشخاص که حاوی اسرار حتی المقدور به کسی نمی دهند.

اساطیر و افسانه های یزیدیان

یزیدیان یک سلسله افسانه و اسطوره دارند که آن را مقدس می شمارند و جدا به آنها معتقدند از آن جمله در افسانه تکوین و مبداء خلقت گویند خداوند جسم مرکبی را ایجاد نموده و دریاها از طرف آن پدید شد آنگه دانه مروارید بسیار بزرگی را از آن دریا برآورد و آن را تا چهل هزار سال تحت فرمان خود نهاده بالاخره بر آن خشمناک شده آنرا پراند به گوشه ای از ثرغضب الهی آن گوهر سنگ شد و کوهها از آن موجود گشت و در حینی که آن را افکند دود و غباری از آن متصاعد گشت و آسمانها از آن دود بوجود آمد و آنگاه خدا بر آن بالا رفت از برکت پای خدا آن دودها و آسمانها متراکم و منجمد شد و بدون ستون در فضا قرار گرفت(!)

اما عقیده یزیدیها در افسانه آغاز آفرینش شبیه به اسطوره تورات است مگر اینکه یزیدیان عقیده دارند که ملک طاوس آدم را از خاک آفریده است (نه خدا) و گویند چون ملک طاوس آدم ابوالبشر را از خاک آفرید آب و باد و آتش را در گوشهای او دمید تا چهار عنصرش کامل گردید برپا ایستاد و تا چهل سال در بهشت بود و از پهلوی چپش حوا به وجود آمد و همواره با او بود تا آنکه هر دو را از بهشت بیرون کردند پس ملک طاوس علم معاش و هرچه لازمه زندگی

بود به وی آموخت و آرد گندم را در شکم هر دو دمید و ایشان را به زمین افکند و از آنجا که در اسلافشان مخرجی نبود به درد شکم مبتلا شدند و علاج آن را نمی دانستند پس ملک طاوس مرغی که قلاج نام داشت فرستاد تا به منقار خود اسلافشان را نقره نمود و راحت شدند!! بعد از آن در کار تناسل حیران بودند که چه کنند باهم قرار دادند که هر کدام نطفه خود را در سبوی جداگانه بریزند و سرش را بسته مهر کنند و چنین کردند پس از نه ماه آدم سبوی خود را باز کرد دو بچه از آن بیرون آمد یکی نر و یکی ماده اولی را شیث و دومی را هوریه نامیدند و از پستان مردانه خویش او را شیر داد! و طایفه یزیدی از آن بوجود آمد اما حوا همینکه سبوی خود را باز کرد ودیعه آن فاسد شده بود پس آدم به او یاد داد چه کند تا سبویش نسل بار آورد و حوا به دستور آدم عمل کرده بار دیگر امانت خود را به سبو ریخت و پس از نه ماه دو بچه یکی نر و یکی ماده از آن بوجود آمد نر را قابیل و ماده را هیونه نامید و طوایف دیگر از آن دو بوجود آمدند و از این رو شرافت و مردانگی مر یزیدیان راست و ایشان شریفترین نسل بشرند!!

تزییل

به طوری که دیده می شود نتیجه این افسانه سرائی ها و خود سازی ها جزاین نیست که عده ای را تحمیق کنند تا به اوهام پابند شده در این مذهب شریف (!) پابند کنند و برای روسا سواری بدهند هر چند اهل بها در اینگونه افسانه شباهتی به یزیدیان ندارند ولی باز هم در نتیجه با یزیدی اشتراک مرام دارند زیرا روسای بهائی هم برای تحمیق مریدان سخنانی ابداع کردند که هر بهائی گمان می کند از او شریفتر کسی نیست و از مذهب او بهتر مذهبی یافت نمی شود مثلاً عبدالبهاء در لوحی گفته است بهائی یعنی جام جمیع کمالات انسانی (!) این جمله کوتاه یک رشته درازی به دست گوسفندان داده که در هر جا باد به بروت افکنده آن را تکرار می کنند که بهائی یعنی جام جمیع کمالات انسانی حتی آن را سرلوحه اطفال قرار داده اند که طفل از ابتدای طفولیت هی تکرار کند و در مغزش جاگیر شود و چنان بدانند که سایر طبقات مردم واجد هیچ گونه کمالی نیستند و کمالات انسانی منحصر است به مشتی اغنام که حتی این لقب را هم رئیس خودشان به ایشان داده و ابا باین تناقض بر نمی خورند که اگر ما گوسفندیم جامع جمیع کمالات انسانی چه معنی دارد و اگر جامع جمیع کمالات انسانی مائیم پس اغنام چه معنی دارد؟ اینست نشانه بطلان و دروغ و بی حقیقتی و اگر افسانه های مبدا خلقت در

بهائی تکرار نشده مقتضیات زمان اجازه نداده چه که مذهب یزیدی در قرن پنجم ساخته شده و بهائی در قرن سیزدهم و گرنه روح هر دو یکی است (الکفر مله واحده)^{۶۰} (اغنام = گوسفندان)

اعیاد و عادات یزیدیا

روز تعطیل و تقدیس یزیدیان چهار شنبه است مگر اینکه بعد از وقوع ایشان تحت فشار آل عثمانی از دو تقیه چهارشنبه را به جمعه تبدیل کردند و از جشنهای مهم و مقدسشان جشن سرسالی است که نوروز ایشان است و سرسالی نام دارد و آن روز اول آوریل مسیحی و نیشان رومی است و این عید از نصف شب شروع می شود و همان نیم شب باید زنانشان بهترین لباس خود را بپوشند و به نیکوترین پیرایه ها خود را بیاریند (توالت کنند) و با مردان به رقص پردازند و تصنیف های مذهبی بخوانند و تا صبح این اعمال را ادامه دهند زیرا در آن ساعات حتما ملائکه در منازل ایشان فرود می آید و اگر کسی در خواب غفلت باشد و به عبادات رقص و تغنی نپرداخته باشد موجب قهر ملائکه خواهد شد و اگر به شادی و رقص مشغول باشد ملائکه هم شاد شده و از صبح آن شب تا آخر نیشان همه روزه باید جشن بگیرند و محفل بیاریند و مهمانی کنند ولی در آن ماه ازدواج حرام است (خودشان می گویند برای احترام انبیاء ایشان که این ماه متعلق به آن انبیاء است عقد و نکاح در آن ماه حرام شده ولی دیگران چیزهای دیگری گفته اند که ما را از صحت و سقم آن اطلاعی نیست) در این جشن سرسالی ابنیه و عمارات را به پارچه های سبز و گل و شکوفه و شاخه های سبز می آرایند و مخصوصا باید پسران جوان و دختران رسیده به صحرا روند و هر چه از گل و شکوفه و سبزه یافتند بیاورند و بر در و دیوار بیاویزند و تا سقف عمارت را سبز پوش کنند و در روز چهارشنبه اول این ماه (سرسالی) بر همه خانواده ها واجب است که یک حیوان قربانی کنند از گاو گرفته تا مرغ و خروس به تفاوت استطاعت و آن ذبیحه را باید ببرند و دست نزده بر سر قبر اموات خود بگذارند و بروند تا مردگان بی خبر آلت^{۶۱} آنرا بخورند (این مهمانی مردگان است) و جشن دیگرشان که مهم است عید میلاد رئیس اولشان است که مردم می گویند عید مولود یزید است ولی خودشان می گویند میلاد رئیس و

^{۶۰} و حال آنکه این بیان بهاء در لوح عید مولودش (الیوم لقد ولد من لم یلد و لم یولد) خدائیکه متولد نمی شود امروز زائیده شده! این سن موهوم روی همه او هام قبایل و اقوام را پوشانیده است.

^{۶۱} اینهم تصرف مطبوعه که بی خجالت آن را بخورند: چیده است بیخبر آلت آنرا بخورند: ما هم آنرا تصحیح نمی کنیم!!

تصریح نکرده اند که مقصود شیخ عادی است یا میرمیران و نام این جشن (بیرانده) است و آن در دسامبر مسیحی و کانون اول روسی است در این عید هم شادیاها دارند و بیش از هر وقت شرب شراب در این جشن متداول هست و هر چند واجب نیست ولی سنت موکد است که بیش از اوقات دیگر شراب بنوشند یک قربانی دیگرشان در روزی است که گمان می کنند اسحق در آن روز قربانی شده آن روز هم نزدشان عزیز است و باید هر کس بقدر توانائی خود قربانی بدهد و از خصایص این عید آن است که هر خانواده باید یک بار هیزم برای مطبخ میرمیران تقدیم کند (فکر کنید چه فایده و عاید بزرگی است برای رئیس که اگر همه عمل کنند از همین چشمه دخل ممکن است خرج چندین ساله شیخ یا میر فراهم گردد) عید دیگری دارند به نام عید خضر و الیاس و آن نخستین پنجشنبه از ماه شباط رومی است فبرایر مسیحی: و یک عید مهم دیگر دارند که مصادف است با روز قبل از عید فطر مسلمانان یعنی ۲۸ رمضان که در آن جشن هم محفل آرائیها و تزیینات دارند و فلسفه آن عید و شادی های بی نظیر آن این است که می گویند در آن روز یکی از روسای ایشان از زندان خلاص شده!

به قدری اعیاد یزیدیان و قواعد و عوائدشان در آن اعیاد شبیه به اعیاد بهائیان است که شخص مطلع ناگزیر است از این که بگوید قسمت مهم از آداب و سنن بهائیه از یزیدیان اقتباس و تقلید شده از آنجمله همین عید آزادی رئیس مطابق است با عید رضوان یا عید کل از اهل بهاء زیرا این عید هم برای نجات بهاء از حبس اوست که در باغ نجیب پاشای بغداد بازداشت شده بود که به استامبول ارسال شود و چون در آن حبس خطری نرسید دوازده روز بازداشت از سر این عید رضوان بر اهل بهاء تحمیل کرد ولی حقه بازی او بیشتر بود که اصلا اسم بازداشت از سر این عید عجیب برداشت و گفت ایام بعثت من است و خلاصه اینکه جشن نجات از توقیف را به عید مبعث تبدیل کرد! و وجه مشابهت دیگر آنکه عید سرسالی یزیدیان از نصف شب شروع می شود بهاء هم تقلید از یزیدیان کرده فرمان داد که عید رضوان را از دو ساعت بعد از ظهر روز دوم اردیبهشت شروع کنند وجه تناسب دیگر آنکه در عید سرسالی یزیدی ازدواج حرام است. و این حرمت سوء زن ایجاد کرد بهاء هم در عید رضوان گفت قد رفع القلم ایاکم ان تتجاوزوا عن حد الاب یعنی قلم در این عید برداشته شده ولی طوری کنید که از ادب خارج نباشد این را لازم نیست ما توضیح دهیم خودتان هر چه می فهمید

بفهمید وقتی قلم برداشته شد یعنی هیچ عملی گناه نیست و بعد هم نصیحت شد که از ادب خارج نشوید معلوم است یعنی چه گناه نیست ولی در حضور هم بی ادبی است! انصافاً عید رضوان بهاء به مراتب از سرسالی یزیدی آبدارتر است زیرا آنجا جز سوء ظن چیزی نیست ولی اینجا مصرح و منصوص است وجه شباهت دیگر اینکه اعیاد یزیدیها همه در ماههای رومی است مگر عید نجات رئیس که ۲۸ رمضان و ماه عربی است اعیاد بهاء هم بعضی در ماههای شمسی است و برخی قمری چنانکه روز اول و دوم محرم علیرغم شیعیان که موقع سوگواری است آنرا عید ولید باب و بهاء دو روز متوالی قرار داده اند و این عید کاملاً ساختگی و دروغ است و صرف برای مخالفت با اسلام و عزاداری مسلمین است و نیز بعثت باب رادر پنجم جمادی الاولی قرار داده اند در صورتیکه رضوانشان در اردیبهشت است زیرا نتوانسته اند ایام قمری را با شمسی تطبیق و تبدیل کنند و گرنه ماههای ۱۹ روزه خودشان شمسی است.

کعبه و حج یزیدیان

کعبه این طایفه مقبره شیخ عادی است و روز حشاشان دهم ایلول رومی است (سپتامبر مسیحی) و آداب آن اجتماع همه یزیدیان است در قریه باعدری بر سر قبر شیخ و ادای مناسک مخصوصی که دارند و در این عمل تقلیدی که از اسلام دارند یکی حمل تختی است که بر سر قبر شیخ می آورند با آداب و سر و صدا و زینت های مخصوص و آن تقلیدی است از محمل شامی و مصری که در موقع حج به مکه معظمه حمل می شود و تقلید دیگر ذبح گاوی است در پیشگاه قبر شیخ که پس از ذبح هجوم می کنند برای ربودن گوشت آن اگرچه بقدر ذره ای باشد در این قربانی و سبقت گیری برهم یک نوع تقلیدی است از شتر قربانی اسلام.

(تذیل)

تقلیدی که بهاء از یزیدیان کرده اینست که قبر خود را قبله اهل بهاء قرار داده اما فرقی اینست که شیخ یزیدیان فقط طواف را برای قبر خود روا داشته ولی نماز و سجده مخصوص اهل بهاء است که در هر جا باشند رو به عکا و قبر بهاء نماز می گذارند برای اینکه او خود تنصیب کرده اذ اردتم الضلوة توجهوا الی شطراقدس المقام والمقدس الخ و عبدالبهاء که مبین بیان او بود شطر اقدس و مقام مقدس را تفسیر کرد به قبر بهاء و اغنام (گوسفندان) را به توجه در نماز از راه دور

یا نزدیک و سجده در برابر قبرش از نزدیک امر کرد و این موحدین خالص (!) هم قبول کرده اگر نمازی بخوانند قبله شان همان اتاق سه ذرعی و باغچه ده متری است که یک آدم دروغگوی متقلب در آن مدفون است اما احکام حج را برای قبر خود منظور نداشت به این ملاحظه که عکا از ایران دور است و او تنها ایرانی را برای خدائی خود در نظر داشت و مردم عثمانی را از عرب و ترک قابل قبول این الوهیت نمی شمرد چون هر قدر کوشید حتی یک نفر پیدا نکرد که رشته عبودیت او را بر گردن نهد از این رومناسک حج را برای یک خانه خرابه محقری قرب ایران یعنی بغداد قرار داد که ده یازده سال در آن سکونت کرده بود یک مناسک عجیب و غریب هم برای آن قرار داد اما بدبخت آنقدر پیش بینی نکرده بود که خانه مردم را که چند سال اجاره گرفته با این مناسک خانه کعبه نمی شود و مسلمین مانند اغنام (گوسفندان) نیستند که هر جا پای او رسیده آن را ملک مطلق وی بشمارد بالجمله هنوز مرکب احکام حج او نخشکیده بود که صاحبان خانه به صدا درآمدند و با پسرش طرح دعوی ریختند و کار به عدلیه بغداد کشید و پولهای زیادی که به کیسه اغنام گوساله حواله شده بود تماماً هدر شد و کعبه نساخته خراب گشت زیرا اعتصاب میرزا ثابت و ملکیت صاحبان بیت محرز شد و چون خانه به تصرف مالک مسلمانش درآمد و کعبه اهل بهاء با مناسک آن هباء گشت ازلیهای ایران و اهل بیان شادی آغاز کردند برای اینکه آنها معتقد بودند که خانه باب در شیراز استحقاق داشته که مطاع اهل بیان و بها باشد بالاخره بهائی ها هم با اینکه بهائیت دوئیت با اینها داشتند ناچار تسلیم شدند و اینک کعبه بابی در شیراز برجها و کعبه بهائی در بغداد اهباء منبهاست و بهائی چون یزیدی به همان قبر رئیس قناعت کرده و به این که نماز بدان سو گذارد کفایت نمود تا خود فلک از نرد چه آرد بیرون.

آخرین بازی مذهبی کردهای یزیدی

یزیدیان را عقیده است که از برای فرشتگان هفت گانه (همان فرشتگان که نامشان گذشت) در زمین سنجقهای است (یعنی بیرق و توقی است) و هر سنجقی متعلق به یکی از آن فرشتگان است و گویند این سناجق هفت گانه را سلیمان حکیم جمع کرده و تنظیم نموده پس از مرگ او به امراء و روسای یزیدی رسیده و آنها از مس و آهن ساخته شده و بر سر هر یک از آنها صورت ملک طاوس قرار داده شده و همه در ضبط امیر شیخان است و امیر شیخان در ریاست مانند

میرمیران است منتها ریاست او مخصوص این سناجق است و او با طلسمهای دیگری که می گویند از معابد ملل و اقوام قدیمه به دست آورده این سناجق را تزیین کرده و می گویند هر بچنده یک بار ملک طاوس از آسمان فرود آمده اشکالی و صور و طلسمات را تغییر می دهد تا اجنه آن را نشناسند و سالی چند بار ملک طاوس از فوق عرش به سرکشی آنها تشریف فرما می شود و آنها را تجلیل و تکریم می کند بنابراین یزیدیان سالی چند مرتبه برای حرکت دادن سناجق اجتماع می کنند (در آن روزهایی که احتمال می دهند ملک طاوس نزول اجلال فرموده است) اما در موقع برداشتن سناجق و توقها هنگامه غریبی است شاید آن هنگامه به مراتب بیش از هنگامه ای باشد که در روز عاشورا برای حرکت دادن نخل میدانهای یزد تا چند سال قبل برپا می شد و هنوز هم در تفت سالی دوبار آن هنگامه برپا می شود زیرا در آن روز که بخواهند به پای توق جمع شوند و توقها یا سنجقها را بردارند با وضع غریبی اجتماع و احتفال می کنند با این تفاوت که نخل تفت را با گریه و ناله و سوگواری بلند می کنند ولی سناجق را با خنده و شادی و کف زدن و رقص و آوازه خوانی و ساز و نقاره حرکت می دهند به علاوه برای برداشتن سناجق آدابی از این قرار دارند که اولاً پیش از حرکت باید توق را با آب سماق تعمیر دهند و ثانیاً مهرهای بسیار که از تربت قبر شیخ عادی ساخته شده با سنجق حرکت دهند برای اینکه کسانی که از راه دور آمده اند آن قطعات گل را مبارک می دانند و توقع می دارند که برای تبرک هر کدام یکی دو تا همراه ببرند لهذا مهر بسیار همراه سناجق حرکت می دهند و این توقها را در تمام قراع و مزارع یزیدیان می گردانند یعنی آبادیهای قرب قریه باعدری که مرکز یزیدیه و مدفن شیخ عادی است و رسم است که سنجق بهر قریه که نزدیک شد اهل آن قریه از زن و مرد و خرد و کلان به استقبال آیند و قبل از ورود سنجق پیشوای دیه چاوشی می خواند و مردم را خبر می کند تا کسی عذر نیاورد که اطلاع نداشتیم لهذا هنگام وصول توق احدی در دیه نمانده مگر مریض و فالج و پیر زمین گیر و باید در استقبال سنجق همگی تمیز و نظیف باشند و بهترین لباس را بپوشند و زنان هر زینت و زیوری که دارند استعمال کنند و خود را معطر سازند ولی پاهای همه باید برهنه باشد (مزاح) خوب است که پاها برهنه باشد و بد است که پائی برهنه نباشد: مجملاً مردان جلوی توق مجمرهای عود و عبیر و کندرمی کشند و دختران و زنان از عقب آن سرود و نشید می خوانند و می رقصند و جوانان در اطراف ایشان عود و رود و تنبور و سنتور می نوازند و پیران کف و دف

می زنند و اعیان و اشراف قریه در حمل توق برهم سبقت جسته به سبب این بارکشی افتخار می ورزند و بسیار کسان پیش بینی کرده قبلا سقف سرای خود را بلند ساخته در موقع ورود توق خانه خود را پاتوق آن قرار داده بر دیگران مباحثات می نمایند که یک دفعه یا بیشتر خانه شان پاتوق واقع شده و همین که توق از سر شانه ها بر زمین قرار گرفت مرد بلند قامتی ماهیچه سر توق را که به عقیده ایشان به صورت ملک طاوس و با تایید آن حضرت ساخته شده با کمال احترام بر سر توق نصب می کنند سپس چراغهای بسیار که در جوانب توق است می افروزند و قوالان به نوازندگی می پردازند آنگه به طواف پرداخته هر کس به نوبت خود هفت شوط طواف می کند و نذورات را در ضمن طواف تقدیم می کنند یا به دست خود در محلهای مخصوصی که برای نذورات است به زور جا می دهند و بذور و نذور بسیار پربار است زیرا همینکه یک تن بذری از نذر خود بیفشانند همه را به هوس می اندازد و هر که را هر چه مقدور است تقدیم نموده کیف خود را خالی و کیف سنجق را عالی می سازد اما برای مومنین ارزش دارد زیرا اگر نقدی داده رقصی دیده و عیشی کرده و کیفی برده و به علاوه قوالان بر سر آنکس ساز طرب می زنند که دستش به کیسه رفته و صندوق توق را تهی نپسندیده آری این قانون حتمی است که چون کسی نذری اداء کرد و تحفه ای تسلیم یا هدیه ای تقدیم نمود فوری مطربان و قوالان بر سرش به ساز و نوا پردازند و به ذکر دعای خیر متبرکش سازند و بهتر از همه اینکه در آنجا بخشندگان گناه قوالانند که صریحا آمرزش گناهان او را اخطار می کنند و چون شب شد ملک طاوس یعنی ماهیچه بیرق را با روغن زیتون تدهین کرده سپس با آب سماق آن را شست و شو می دهند و ظرفی که مخصوص این کار است آورده آن آب سماق که ساق و چماق ملک طاوس در آن شست و شو شده در آن ظرف می ریزند و به هر یک از حضار قطره ای می چشانند تا باطنش مانند ظاهرش پاک و طاهر گردد.

تذییل

باید دانست که اگر خانه مرد یزیدی گاهی یک مرتبه پاتوق می شود خانه شخص بهائی هر هفته و ماه پاتوق است و امیر شیخان اهل بهاء تا دیری حاجی ابوالحسن امین بود که نذورات ایشان را می گرفت و برای شیخ عادی ایشان می فرستاد و اگر روسای یزیدی صریحا مطالبه نمی کنند حاجی امین بهائی ها بالصراحه مطالبه می کرد و گاهی به فحش و

فحش کاری می رسید و احباب را ملامت می کرد و دشنام می داد که چرا مال خودشان را می خورند و همه را به اونمی دهند که قدری خودش تصرف و تزیین کند و قدری برای عباس و شوقی بفرستد و آنها هم به ریش گرفته کلام او را تصدیق می کردند و همه اگر برای حفظ آبروی خود بود وجهی به او می دادند و آن روزی که این آخوند اردکانی محیل و بد دهن و رذیل و بدسخن بدون تغییر پول می گرفت بهترین روزهای اهل بها بود خصوصا اگر دست کرم بیرون آورده پیراهن کهنه چرکین و جوراب وصله دار کثیف خود را به یکی می داد و نه تومان پول می گرفت آن روز روز خوش اخلاقی او بود و این در روزی بود که تبرکات اساسی مانند فینه کهنه افندی و موی ریش و گیسوان وی ته کشیده و چیزی از آن نمانده بود آن وقت از خودش خرج می کرد یا دست به معامله انگشتر و تسبیح می زد زیرا انگشترهای عقیق که به رمز اسم بهاء را بر آن نقش و حک نموده بود چنین و به عنوان انگشتر اسم اعظم هر یکی نه تا دوازده تومان می فروخت در حالیکه قیمت اصلی آن از سه تا پنج ریال بود و همچنین تسبیح هائی نود و پنج دانه گلین برای ذکر (الله ابهی) که قیمتش چهار پنج شاهی بود از نه تا نود و پنج ریال می فروخت و بیشتر مشتریانش زنان و کودکان بودند زنان برای خوشمزگی هائی که می کرد از قبیل اینکه تنقول می زد و میخواند که (توی اتاق نقاشی....دلم می خواد پیشم باشی.... خانم گلی خانم گلی) افسوس که رشته سخن از دست رفت و آنچه را میل نداشتم نگاشتم ولی باز خوب است که زود قلم را باز می گیرم واز کثافت گوئیها و کثافت کاریهای او و مبلغینی که در ردیف او بودند سخن نمی گویم و خلاصه مقصود این بود که اگر امیر شیخان و میرمیران اهل بهاء بر حسب مقتضیات زمان توق و پاتوق نساخته اند اما از ثمره و نتیجه توق و پاتوق که دریافت نذورات و بخشیدن سیئات است نگذشته و نگذاشته اند روحیات مذهب یزیدی از میان برود و باز تکرار می کنم که مرا یقین است که بهاء در مدت دو سال که از اهل و عیال و مریدان خود دور شده در سلیمانیه زندگی کرد کاری جز این نداشت که در مذاهب یزیدی و بکتاشی و نقش بندی مطالعه کند و لطائف الحیل هر طایفه ویژه روساء و مرادشان رادر گوسفندداری و خر سواری فرا گیرد و راه دوشیدن ایشان را بدست آورد که به چه وسیله پول از کیسه ایشان بکشد و الحق این درس را خوب فرا گرفت و به بازماندگان آموخت و اگر چه یار و اغیار گفته اند پسرش عبدالهء از خودش زرنکتر بود و شاید هم این حرف صحیح باشد ولی خودش هم به سبب اینکه تا سن پنجاه از عمرش

علی الدوام با سران مذهبی چون علی الهی و متصوفه در ایران و مولوی و یزیدی در عثمانی آمیزش داشته رویه مرید تراشی و دانه پاشی و دام گستری را نیکو فرا گرفته بود اینک سخن رادر آخرین رویه یزیدیان به پایان می بریم واز خدا می خواهیم ابناء وطن ما را بیدار کند تا آنکه به دام افتاده اند به هوش آیند و کسانی که از این دام دورند نزدیک نشوند و این ملک و ملت از این مذهب فاسد خانه بر انداز که صد سال است وسیله نفاق و دوئیت شده محفوظ مانند آمین یا رب العالمین.

آخرین عقیده سحیفه یزیدی

یزیدی خواندن و نوشتن و تحصیل علم را حرام می داند زیرا این کار از خصائص خاندان روسای ایشان است و کسی دیگر حق ندارد با سواد و کتاب سر و کار پیدا کند حتی روسا هم باید علمشان منحصر به کتب خودشان باشد و حق ندارد از علوم سایره گفتگو کنند اما مقتضیات زمان نگذاشت که این عقیده برقرار بماند و پس از آنکه آل عثمان آنها را تعقیب کردند این رکن درهم شکست و یک عده از جوانان ایشان را به کلیه بیروت برده به تحصیل علوم سایره واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود که به سایر واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود که به ایشان رسید و اگر چه روسا به هر وسیله بود جلوگیری کرده نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم یابد ولی جوانان چندان گوش ندادند و اینکه گفتیم شمارشان از پانصد هزار به پنجاه هزار متنازل شده و شاید در این سالهای اخیر از این پنجاه هزار هم کاسته شده باشد بر اثر تحصیلات بوده چنانکه باب هم در کتاب بیان خواندن و نوشتن هر کتاب را نهی کرد مگر بیان را ولی میرزا حسینعلی دید این حکم خیلی رسواست لهذا آن را نسخ کرد ولی باز هم در لفافه کلمات به مریدان فهماند که تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلی از خواندن و نوشتن این است که کتب بیان و اقدس و الواح بتوانند، بخوانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیده و گفته است علوم سایره به حرف شروع می شود و به حرف تمام می شود! مثل اینکه خودش جز حرف چیزی آورده آری آورده ولی اینطور که حرفهای مربوط را نهی کرده و حرفهای نامربوط خودش را ترویج کرده راستی اگر مقتضیات زمان اجازه می داد و او می دانست که مریدان می پذیرند منع می کرد از اینکه الف از با بشناسند ولی دیده نمی شود لذا به

همین قدر اکتفا کرد که مردانش بیشتر به الواح و کلمات او توجه کنند پدران پیر احمقی که این سخن را پذیرفته اند اولادشان چون جوانان یزیدی شانه شان از بار اوهام تهی شده ولی اندک وقت لازم دارد تا پدران ان شا الله به زودی بروند و پسران یکباره از این بار سنگین و ننگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است به خواست خدا و برکت علم.

احکام ازدواج یزیدیان

در طایفه یزیدی نواختن طبل و شیپور علامت وقوع ازدواج و عروسی است و از شرایط صحت عقد یکی این است که گرده نانی از خانه شیخ یا امیر قبیله به مجلس عقد آورد آنرا بدو حصه کرده نیمی عروس و نیمی به داماد می دهند و باید هر دو در همان مجلس حصه خود را بخورند تا حضار بتوانند بر وقوع عقد ازدواج گواهی دهند و پس از آنکه نان خورده شد تیرهای هوایی می اندازند و شیپور می نوازند برای اعلان اینکه عقد ازدواج واقع شد و بعد از نواختن تیر هوایی صریحا حضار را از مجلس می رانند عبارت تاریخی است که (فیرفض المدعوون) یعنی دعوت شدگان رانده می شوند و خانه را به عروس و داماد می گذارند.

و شرط است که هر صنفی با همکاران خود ازدواج کنند و کفریت را کاملا مراعات نمایند مگر مشایخ و امراء که آزادند و هر دختری از طبقات عالی یا دانه بیسندند باید طرف قبول واقع شود و احدی حق ندارد خطبه شیخ و میر را رد نماید و حد بلوغ نزد ایشان سن دوازده است و ختم ازدواج سن هشتاد است یعنی کمتر از دوازده و بیشتر از هشتاد را اجازه ازدواج نمی دهند و هر مرد می تواند تا شش زن بگیرد ولی شرط است که زن اولی را راضی کند و اگر صاحب اولاد شده باشد دیگر تجدید فراش بر او روا نیست و دختر را از میراث پدر بهره نیست و دختری که از قبول شوهر سر باز زند و استنکاف کند باید به خدمتگذاری پدر پردازد و پدرش باید در مقابل خدمت به او اجرت دهد و اگر پدر خواست کسی دیگر را به خدمت برگزیند باید این دختر تارک دنیا را راضی کند بهر قسم که بتواند و هر مردی که یکسال غیبت کرد و خرجی و خبر به زنش نرسید آن زن بر او حرام می شود و بی طلاق شوهر می کند و زن برادر و عم و خال را نمی توان گرفت خواه به مرگ شوهر بیوه شده باشد و خواه به طلاق و طلاق واقع نمی شود مگر بعد از تفریق فراش بسه طهر و میان دو خواهری که از یک پدر و مادر باشند جمع نمی کنند.

تذیل

من الغرائب اینکه اغلب این احکام به جزئی تصرف و تغییری در شریعت بهاء وارد شده و اگر کسی انکار یا شبه کند که کتاب اقدس مقتبس از احکام یزیدیان است یا بی خبر و عامی صرف است یا بی انصافی می کند زیرا در کتاب اقدس و سوال و جواب و ضمیمه آن چنین است اولاً اگر مردی یک سال در سفر بماند و خرجی و خبر برای زنش نفرستد آن زن می تواند خود را طلاق دهد و شوهر اختیار کند و این عیناً حکم شریعت یزیدیان است ثانیاً در طلاق یزیدی می گویند جدا کردن فراش سه طهر یعنی تا سه بار زن قاعده و پاک شود بسترش از شوهرش جدا باشد اگر آشتی نکردند می توان طلاق داد بهاء سه طهر را به یک سال ممتد کرده می گوید اگر تا یک سال زن و شوهر در یک خانه طاقت بیاورند که به هم رجوعی نداشته باشند آن وقت روا بود که طلاق واقع گردد این تربص اعم از آن که خوب باشد یا بد اقتباس است از شریعت یزیدی ثالثاً شیخ یزیدی هر دختری بخواهد باید به او داده شود بهاء هم هر دختری می خواست بدون عقد و تشریفات به انزال یک لوح مالک او می شد چنانکه جمالیه دختر برادر محمد حسن خادم را نزد خود خوانده لوحی به او داد به این مضمون که حمد کن خدا را که تو را برای خدمت خود برگزید و بعد از تسلیم لوح او را تصرف کرد پس طریق بهاء قدری هم از شیخ یزیدی سرباز تر و آبدارتر است ولی حق باید گفت که تخم این مفساد را سید باب کاشته بود که اختیار جان و مال و هستی اهل بیان را به کف کفایت من یظهر گذاشته بود گو اینکه باب مرادش از من یظهر شخص موهومی بود که شاید در عدد المستقات یعنی دوهزار و یک سال دیگر طلوع کند ولی بعد از آنکه بهاء توانست به سفسطه و مغلطه خود را به جای آن مرد موهوم جا زند دلیلی نداشت که از اختیاراتی که در بیان به من یظهر داده شده بود استفاده نکند خصوصاً پس از آنکه دیده بود شیخ یزیدی مختار دختران شده و در بین بشر احمق هائی پیدا می شوند که هر کس گفت من خدا و برگزیده و مظهر خدا هستم هستی خود را تسلیم او کند دیگر دلش قوی شده یک روز لوح برای مادر محمد علی نازل کرده او را مهد علیای حرم خود می ساخت یک روز لوح به ایران می فرستاد و دختر می طلبید و بایه های کاشان گوهر خانم کاشی را که زیباترین دختران آن محیط بود برایش می فرستادند یک روز هم در اواخر ایامش جمالیه را به نفس خود انتخاب می کرد و با وجود این تعدد زوجات را به دوتا محدود کرده به زبان حال می گفت مرا

رواست چهار دختر و بیشتر هم اختیار کنم ولی شما به دوتا بلکه یکی قناعت کنید مگر آنکه اولاد بخواهید واگر چه در اولاد خواستن هم حضرت نقطه (باب) فرموده از هر کدام از زن و شوهر علت دارد دیگری اجازه دهد که از بیرون تحصیل اولاد کرده به خانه برگردد ولی من جرات نمی کنم این حکم را تزویج کنم لهذا تا دو زن به شما اجازه می دهم که اختیار نمائید! سخن در همین جا بگذاریم و بگذریم و به این بیان خاتمه دهیم که جناب بهاء بهانه خوبی به دست داده که می فرماید من اتخذ بکرا لخدمته لابس علیه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل (این همان متعه است باضافه لفظ بکرا!)

ادامه دارد ...



www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

